

تاریخ کلیسای شرق

اسناد و مباحث

جلد سوم

سطح عالی

فهرست مندرجات

۵	مقدمه
۱۱	فصل اول: آشوری- کلدانیها در قرن بیستم، از کشتار دستجمعی تا پراکندگی
۱۱	پیشگفتار
۱۴	(۱) قتل عام آشوری- کلدانیها، اولین محصول جنگ جهانی اول
۱۹	(۲) مقاومت مسلحانه در کوهستانهای هاکاری
۲۳	(۳) نقش نظامی آشوری- کلدانیها در حین و پس از هزیمت آنها
۳۰	(۴) خروج به سوی بین النهرین و اولین تلخ کامیها
۳۵	(۵) اسکان در عراق و پایان تأسف بار تصورات
	(۶) از جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۷۵ ،
۳۹	پراکنده شدگان تسلیم ناپذیر
۴۸	فصل دوم: نوشته های سریانی مسیحیان پیرو تومای قدیس
۸۰	نتایج تماس ما بین مسیحیان تومایی و مبشرین لاتین
۸۵	فصل سوم: جنبه تاریخی بشارت تومای رسول در کراالا
۱۰۱	فصل چهارم: تومای رسول در چین، منشأ یک سنت
	فصل پنجم: تعقیب و آزار مسیحیان نجران، در جنوب عربستان،
۱۱۲	طبق منابع سریانی
	فصل ششم: دفاع تیموتی پاتریارک در برابر خلیفه مهدی
۱۲۰	محاورة مسیحیت- اسلام، دیروز و امروز
۱۲۹	فصل هفتم: همکاری لوترپرا برای بازسازی کلیسای شرق در ارومیه
۱۳۶	فصل هشتم: تیموتی و محاورة او با مسلمانان

مقدمه

«خدا امین است»

(اول قرن‌تینان ۱۰:۱۳)

در مقدمهٔ جلد دوم از مجموعه مطالعات تاریخ کلیسای شرق، این سؤال را مطرح کردیم: «چرا باید تاریخ را بررسی کنیم و حال آن که موضوعات دیگری هست که برای شناخت ما از عیسی و کلیسا به نظر دارای اهمیت بیشتری هستند؟» در آنجا بدو به این سؤال پاسخی دادیم؛ تاریخی که حتی الامکان به صورت هدفدار مورد مطالعه قرار گرفته باشد، جایی برای التیام خاطرۀ فردی و جمعی ماست.

در اینجا تلاش خواهیم کرد قبل از بررسی برخی اسناد و مطالعات درباره تاریخ کلیسای شرق تفکر خود را در این زمینه دنبال کنیم.

چندی پیش با یکی از وکلای برجسته در تهران که دارای دکترای حقوق از بسیاری دانشگاه‌های مشرق زمین است ملاقاتی داشتم. وی در مورد قطعه زمینی موروثی که در اطراف یکی از شهرستانهای ایران دارد با من صحبت کرد و در این مورد که عده‌ای قصد دارند آن را از وی بگیرند. برای بدست آوردن مجدد اموالش با چنان سرسختی از خود دفاع کرده بود که باعث حیرت اکثر دوستانش بود که به وی می‌گفتند: «تو که هیچ نیازی به این قطعه زمین بایر نداری، پس چرا وقت و پول خود را صرف به کرسی نشاندن حرف خود در دادگاه می‌کنی، آن هم برای ملکی که با آن هیچ کاری نخواهی کرد؟» و این مرد برجسته که به بسیاری از زبانهای زنده دنیا حرف می‌زند با تأکید تمام می‌گوید: «این زمین اجدادی من است! جائی است که پدرم در آن دفن شده! و هرگز اجازه نخواهم داد کس دیگری آن را از من بگیرد!»

با گوش دادن به سخنان این مرد به خود می‌گفتم: «این مرد کسی است که عمیقاً در گذشته، در تاریخ، در فرهنگ، در سنتی خانوادگی ریشه دارد که این زمین محصور که تا این حد برایش گرامی است نمادی از آن می‌باشد. او ناراحتی خود را نیز با من در میان گذارد که فرزندانش به بهانه‌های مختلف در کشورهای بیگانه ساکن شده‌اند. آیا خواهند توانست برای به عهده گرفتن میراث گذشته این خانواده به ایران بازگردند.

اما این حکایت کوتاه، آن هم در مقدمهٔ کتابی درباره تاریخ کلیسا برای چیست؟ این

حکایت مردی را نشان می‌دهد که در تاریخ خود ریشه دارد. او ارزش سنتهای خانوادگی را می‌شناسد و برای انتقال آنها نگران است. موضوع یک قطعه زمین است، اما آیا این زمین مظهر ریشه داشتن در مدت زمانی نیست که امتداد یافته و او نمی‌خواهد با آن قطع رابطه کند، در حالی که می‌داند قطع ارتباط با گذشته، همانا دیوانگی و سرگردانی، خود را خارج از واقعیت و در نتیجه زمان و مکان تولد و پیدایش ما پنداشتن را به دنبال دارد.

اما می‌دانیم که این وسوسه یعنی **وسوسه مهاجرت** به شدت در اجتماع ما شیوع می‌یابد... کسانی که موطن خود را ترک می‌کنند با گذشته خود قطع ارتباط می‌نمایند، با سنتهای خانوادگی، با محیط طبیعی خویش و با فرهنگی که به او این امکان را داده تا مرد، یا زنی اهل فلان کشور، قرن، خانواده باشد. او نسبت به کسانی که خدا او را در میان نشان قرار داده یا به سویشان روانه ساخته، از خود سلب مسئولیت می‌کند و آنانی را که خدا مسئولیتشان را به وی سپرده به دست تقدیر می‌سپارد. او با خودخواهی به دنبال طریقی برای کسب موفقیتی انسانی برای خود به تنهایی می‌گردد و بدین ترتیب جامعه‌ای را که ترک می‌کند تضعیف می‌نماید. او در افراد خانواده‌اش این وسوسه را به وجود می‌آورد تا وی را در مهاجرت و نیز ترک مسئولیتشان دنبال نمایند. با این حال، خدا در دعوتی که از ما و کلیسای ما به عمل آورده امین است...

برای آگاهی هرچه بهتر از مفاهیم چنین تمایلاتی نگاهی سریع به تجربه قوم برگزیده که اغلب مسافر بود و چادرنشینی می‌کرد در کتاب مقدس بیفکنیم:

* * *

«...از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود

به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو». (پیدایش ۱۲:۱)

عهد خدا با **ابراهیم** توسط دعوت خدا از وی برای ترک همه چیز آغاز می‌شود، دعوتی که پدر ایمانداران را تا سرحد چادرنشینی تنزل می‌دهد؛ او می‌باید ریشه‌های انسانی خویش را قطع می‌کرد بی‌آنکه حتی بداند به کدام سو باید برود و در کجا باید سکونت یابد. خدا وعده زمینی را به وی می‌دهد، ولی او حتی نمی‌داند که این زمین کجاست. و هنگامی که به آن زمین برکت یافته می‌رسد، چیزی از آن به تملک خود در نمی‌آورد بجز یک قبر، یعنی قبر خودش و زنش! اما دفن شدن در این زمین به منزله نظر داشتن به سوی آینده بود و نیز اعتماد به خدا که به وی وعده داده بود این زمین را به وی ببخشد؛ نسل

«به ایمان ابراهیم چون خوانده شد اطاعت نمود و بیرون رفت
 به سمت آن مکانی که می بایست به میراث یابد
 پس بیرون آمد و نمی دانست به کجا می رود
 و به ایمان در زمین وعده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت
 و در خیمه ها با اسحاق و یعقوب که در میراث همین وعده شریک بودند مسکن نمود.
 زانرو که مترقب شهری با بنیاد بود
 که معمار و سازنده آن خداست. (عبرانیان ۱۱:۸-۱۱)

یعقوب به خاطر فرار از انتقامجویی برادرش عیسو مجبور به ترک سرزمین موعود، وطن خویش شد. ولی قبل از عبور از مرزهای آن در جایی که خدا بر وی ظاهر شده بود ستونی برپا کرد و به خدا وعده داد که اگر در تمام طول مدت سفرش به زمین بیگانه او را همراهی کند و او را صحیح و سالم به سرزمین پدرانش که موضوع وعده خدا بود بازگرداند به او ایمان خواهد آورد. (پیدایش ۲۸:۱۰-۲۲)

یوسف به اراده خود خانواده اش را ترک نکرد بلکه به زور توسط برادرانش به بازرگانانی فروخته شد که او را به عنوان غلام در مصر فروختند. او که توسط خدا به سرزمین بیگانه افکنده شده بود توانست مشاور فرعون شود و خانواده خویش را به مصر فراخواند تا از مرگ ایشان در کنعان جائی که قحطی و خشکسالی بیداد می کرد جلوگیری نماید. او می دانست که خدا پسران ابراهیم را در سرزمین بیگانه باقی نخواهد گذاشت. او به پدر خویش که دیگر سالخورده شده بود قول داد تا نگذارد استخوانهایش در مصر بماند و در آن هنگام که قوم اسرائیل مصر را به مقصد کنعان ترک خواهد گفت آنها را با خود به سرزمین موعود ببرد (پید ۳۶ تا ۴۷).

و اما **موسی** با ترک خانواده ای که وی را پرورش داده بود و محیط ممتازی که در آن بزرگ شده بود آغاز کرد تا به عبرانیان در بند بردگی پیوندد و در زندگی ایشان سهیم شود. سپس در حالی که خدا او را دعوت کرده و به سوی قوم فرستاد، ایشان را توسط قدرت خدا از بند بردگی آزاد ساخت و از میان صحرای سینا به سوی سرزمین موعود برد.

* * *

بدون آن که در مطالعه عهد عتیق گامی فراتر بگذاریم؛ از همین چند مورد نیز می توانیم نتایجی به دست آوریم که بعداً در عهد جدید آنها را مورد بررسی قرار خواهیم داد:

- شخصی زمانی که دعوت خدا را تشخیص داده خانواده و کشورش را ترک کرده.
- این دعوت عموماً به صورت فقیر شدن نسبت به اموال این دنیا است و به منظور دست یافتن به همجواری عظیم تر با خدایی که او را می خواند.
- ریشه کن شدن از سرزمینی در این دنیا خود محرکی است برای عمیق تر ریشه گرفتن در خدایی که رهبری می کند، حمایت می کند و به سوی ملکوت می راند یعنی سرزمین نوین و حقیقی ایمانداران و هدف نهایی از زیارت بر روی زمین. این همان چیزی است که نویسنده رساله به عبرانیان در مورد پدران قوم در عهد عتیق ابراز می کند:

«در ایمان همه ایشان فوت شدند درحالی که وعده ها را نیافته بودند بلکه آنها را از دور دیده تحیت گفتند
و اقرار کردند که بر روی زمین بیگانه و غریب بودند
زیرا کسانی که همچنین می گویند ظاهر می سازند که در جستجوی وطنی هستند
و اگر جایی را که از آن بیرون آمدند به خاطر می آورند
هر آینه فرصت می داشتند که به آنجا برگردند،
لکن الحال مشتاق وطنی نیکوتر یعنی (وطن) سماوی هستند
و از این رو خدا از ایشان عار ندارد که خدای ایشان خوانده شود
چون که برای ایشان شهری مهیا ساخته است.» (عبرانیان ۱۱: ۱۳-۱۶)

* * *

عیسی نیز بارها شاگردانش را به ترک خانواده، خانه، اموال ... دعوت نموده است. اما در اینجا نیز موضوع این نیست که به دنبال کسب موقعیتی بهتر در این دنیا از جای خود ریشه کن شویم، بلکه باید بدون هیچ قید و شرطی او را متابعت نمائیم و همراه با او خادم شویم. از سوی دیگر، او خود نیز جلالی را که نزد پدر داشته ترک گفته تا خود را شریک و همدرد ما گناهکاران بی مایه سازد، تا نتایج گناهان ما را بر عهده گیرد تا جایی که حتی از اورشلیم اخراج شده و با بدکاران مصلوب گردید... (فیلیپیان ۲: ۶-۱۱) او که توسط روح القدس برای حیاتی نوین برخاسته ما را دعوت می کند تا برای ورود به ملکوتی که برای مسکینان، کوچکان و ایماندارانی که خواسته اند او را در نزول و فروتنی اش دنبال نمایند تا تنها ثروت باقی را دریافت دارند و شریک فقرا شوند آماده شویم. نویسنده رساله به عبرانیان در اینجا نیز باز به مهاجرت تشویق می کند ولی البته در راستای صحیح آن:

«بنابراین عیسی نیز تا قوم را به خون خود تقدیس نماید
بیرون از دروازه عذاب کشید.
لهذا عار او را برگرفته بیرون از لشکرگاه به سوی او برویم
زانرو که در اینجا شهری باقی نداریم
بلکه آینده را طالب هستیم.» (عبرانیان ۱۳: ۱۲-۱۴)

* * *

اگر اکنون نگاهی به زندگی مسیحیان اولیه بیندازیم، خواهیم دید که بسیاری از ایشان
نظیر نیاکانمان یعنی انبیای عهد عتیق زیسته اند:

«... بر روی زمین بیگانه و غریب...»

در پوستهای گوسفندان و بزها محتاج و مظلوم و ذلیل و آواره شدند،
آنانی که جهان لایق ایشان نبود،

در صحراها و کوهها و مغاره ها و شکافهای زمین پراکنده گشتند.»

(عبرانیان ۱۱: ۳۷-۳۹)

اگر به خاطر عیسی مسیح، مأموریتی که او به ما سپرده و شهادتی که در حق وی می دهیم
متحمل تنگدستی و عدم امنیت می شویم پس چرا باید به دنبال آن باشیم که بهتر از ایشان
زندگی کنیم؟ آیا این شیوه ای نیست که به مثال عیسی، استادمان زندگی کنیم؟

یونس به دور از آنجایی که فرستاده شده بود به سوی غرب فرار کرد (یونس ۱-۳).
اما خدا توانست او را به بابل، شهر بزرگ بت پرست بازگرداند تا در آنجا پیامی را که به
نفع قوم آشور بود اعلام نماید و ما هرساله این واقعه و بازگشت قلبی این قوم را به مدت
سه روز روزه گرفته و جشن می گیریم.

اما ما می خواهیم به کجا بگریزیم؟ خدا خودش با متولد شدن در یک قوم، با تاریخ آن
و با فرهنگمان ما را شریک آن قوم ساخته. اگر ما خودمان تصمیم به ترک قومی بگیریم
که او به ما بخشیده و نیز کلیسای محلی مان که حیات واقعی را به ما داده پس دیگر چه
نشانه ای داریم که مطابق دعوت او عمل می نمائیم؟

اکثر اوقات با ترک کردن همه چیز برای رفتن به سوی ناشناخته ها، از خدا می خواهیم
تا به کمکمان بیاید و ما را از موقعیت مغشوشی که در آن سردرگم شده ایم نجات دهد.
ولی وسوسه ای که عیسی به هنگامی که شیطان او را روی کنگره معبد اورشلیم قرار داده

بود و به او پیشنهاد می کرد تا خود را به زیر افکند چرا که او اطمینان داشت که خدا فرشتگانش را خواهد فرستاد تا مبدا پای او به سنگ خورد نیز چنین وسوسه ای بود. قرار دادن خود در موقعیتی خطیر و درخواست کمک از خدا، یعنی به آزمایش گذاردن خدا برای آن که ببینیم او عمل می کند یا نه. ما امتناع عیسی و دلیل او را نیز می دانیم:

«خداوند خدای خود را تجربه مکن.» (متی ۴:۷)

* * *

کتابی که هم اکنون در دست دارید تاریخ کلیسایتان را به سوی آسیا نشان می دهد: راستای مأموریتی که عیسی از همان ابتدا به آن سپرده چنین است. آیا این داستان امروز نیز دعوتی الهی نیست، چرا که «خدا امین است»؟! آیا ما اطمینان داریم که برحسب اراده اوست که این ریشه ها را قطع می کنیم و به مفهوم این تاریخ وفادار نمی مانیم؟ افسوس! در گذشته بعضی از مسیحیان عیسی را رها کرده و تغییر مذهب داده اند تا از برخی مالیاتها یا مشکلات خاص اقلیت های مذهبی بگریزند. امروز آیا برای گریختن از برخی مشکلات و محدود کردن خود در زندگی خودمان می توانیم مأموریت و کلیسایمان را رها کنیم؟

«همه کسانی که می خواهند در مسیح عیسی به دینداری زیست کنند زحمت خواهند کشید.» (دوم تیموتائوس ۳:۱۲)

پس به همه گفت: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند می باید نفس خود را انکار نموده صلیب خود را هر روزه بردارد و مرا متابعت کند.»

زیرا هر که بخواهد جان خود را خلاصی دهد آن را هلاک سازد و هر کس جان خود را به جهت من تلف کرد آن را نجات خواهد داد. زیرا انسان را چه فائده دارد که تمام جهان را ببرد و نفس خود را برباد دهد یا آن را زیان رساند؟» (لوقا ۹:۲۳-۲۵)

بدین جهت کجا می خواهیم برویم، اگر نه به سوی عیسی؟
از که می خواهیم بگریزیم؟
و به دنبال کدام خوشبختی برای خود یا فرزندانمان هستیم؟

فصل اول

آشوری - کلدانیها در قرن بیستم، از کشتار دستجمعی تا پراکندگی^۱

ژوزف آلیکوران^۲

پیشگفتار

آشوری - کلدانیهای امروزه، که زمانی به آنها آشوری، کلدانی، یا سریانیهای شرقی اطلاق می شد (نامهایی که از نظر نویسنده ناکافی اند)، بازماندگان ساکنان باستانی بین النهرین هستند. نسب آنها به آشوریها، آرامیها و کلدانی - بابلیهای قدیم می رسد. زیرا، زبان و فرهنگ آنها عمدتاً آرامی است، و آنها از قرن اول میلادی مسیحی بوده اند^۳.

برطبق روایات آنها توسط تومای قدیس رسول، که یکی از دوازده رسول اولیه بوده به انجیل بشارت داده شدند، هنگامی که او در راه رفتن به هندوستان بود. تومای قدیس را در راه رفتن به هندوستان آدای قدیس و ماری قدیس همراهی می نمودند. برطبق روایت کلیسای بین النهرینی، این دو رسول بعدی به عنوان پدران مؤسس واقعی کلیسای بزرگ مشرق زمین که از قرون وسطی به بعد به کلیسای ملی ساده ای تبدیل شده در نظر گرفته می شوند.

آشوری - کلدانیها قربانیهای یک سلسله عذاب دهندگان، منجمله پارسیان هخامنشی و ساسانی، بنی امیه و بنی عباس، ترک - مغولها، اوتومننها و کردها بوده اند. اما امروزه آنها فراموش شده اند و دنیا اکثر آنها را نمی شناسد. این سرنوشت تلخ مردمانی است که نه تنها به فرهنگ اعراب - اسلام کمک کردند، بلکه به تمدن جهانی به طور کلی. فرانسوا

۱ - این مقاله در اصل به زبان فرانسه نوشته شده بود که توسط فرانسیس سرگیس با همکاری نویسنده به انگلیسی ترجمه شده.
 ۲ - آقای آلیکوران بومی شهر داهوک، در شمال عراق است. او در حال حاضر به اتفاق فامیل خود در حومه شهر پاریس، در فرانسه سکونت دارد. نویسنده از خانواده ای است که دارای دعوت مذهبی طولانی و عمیق، منجمله هشت نسل از کشیشان بوده است. یکی از اجداد او در اوائل قرن نوزدهم اسقف کلیسای شرق بوده. در این اواخر عموی او اسقف فرانسیس آلیکوران (۱۹۸۷-۱۹۲۸)، سرپرستی هیئت بشارتی کلدانیها و نمایندگی باتریارک را در فرانسه به عهده داشته.
 ۳ - آرامی و سریانی به سه هزار سال قبل برمی گردند، و این زبان عیسی مسیح و رسولان او بوده است. زبان مکالمه ای در خاور نزدیک عهد باستان به مرور توسط زبان عربی، که زبان فاتحین از شبه جزیره عربستان بود جایگزین شد. در حالی که اهمیت خود را از دست داده بود، با وجود این زبان اصلی مسیحیان بین النهرینی، آناتولی، سوریه و ایران باقی ماند. امروزه این زبان به دو صورت عمده باقی مانده است: ۱ - لهجه غربی، که در تمام کلیساهای تحت نظر باتریارک انطاکیه (سیرو - یعقوبی یا سیرو - ارتدکس و منوفیزیت، مارونی، و ملکیت) صحبت می شود. ۲ - لهجه شرقی، در کلیسای شرق (آشوری - کلدانی کاتولیک، «نسطوری»، «کاتولیک و رسولی باستانی» و در هندوستان سیرو - مالایار).
 به صورت کلاسیک آن، زبان نیایشی و نوشتنی مشترک برای این مسیحیان در کلیساهای مختلف، و به یکی از سه فرم: سیترو، اورینتال و استرانگلو (حروف بزرگ) نوشته می شود.
 زبان بومی این جوامع مختلف لهجه آرامی جدید است. آشوری - کلدانیها و نیز سریانیهای عراقی به لهجه سورت صحبت می کنند و سیرو - یعقوبیهای جبل تور و سوریه به لهجه تورایو.

میتران، رئیس جمهور فرانسه جدیداً «کاخ آشوری» خورسآباد (Khorsabad) را در جناح ریشیلیو در موزه لوور افتتاح کرد که یادآوری جدیدی از این واقعیت است.^۴

کلیسای آشوری-کلدانی در زمانهای دیگر به عنوان «کلیسای پارس»، «کلیسای نسطوری» یا کلیسای شرق در مقابل کلیسای غرب مشهور بود.^۵ این کلیسای طی قرون، خصوصاً مابین قرن هفتم تا چهاردهم ترقی و پیشرفت نمود. اما به دلیل تعقیب و آزارهای متوالی به تدریج به سایه ای از شکوه گذشته خود تبدیل گردید. از اواخر قرون وسطی، آشوری-کلدانها و کلیسای آنها مستمراً توسط تاریخ به نحو فزاینده ای به حاشیه رانده شدند، و مهاجرت مردم به نواحی ترک-پارسی محدود شد. آنها که تعدادشان در شروع جنگ بین الملل اول به ۴۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده می شد، در منطقه غیرمهمان نواز بین النهرین (کردستان امروزی) برای بقاء تلاش می نمودند. آنها با وجود جمعیت قلیل خود امروزه در امتداد مرزهای اجتماعی و مذهبی دچار تفرقه هستند.

الف: عدم هماهنگی مذهبی، سه شعبه اصلی در میان آنها وجود دارد: «نسطوریاها»، کاتولیکها و پروتستانها.

نسطوریاها را پاتریارک آنها (که همیشه به عنوان مارشمعون شناخته می شود) رهبری می کند، که از سال ۱۴۵۰ انتخاب او به پیروی از سنت قوم و خویش پرستی (نیوتیسم) بوده. پاتریارک از نوادگان همان خانواده است و از سال ۱۴۵۰ همان نام را بر خود دارد. تا سال ۱۹۱۵ مارشمعون در کوشان در نزدیکی کوهستانهای صعب العبور هاکاری (جنوب شرقی ترکیه) سکونت داشت. گله ایمانداران او شامل ۱۵۰۰۰۰ نفر افراد کوهستان نشین آشوری-کلدانی بود که در همزیستی مسالمت آمیز با قبایل گُرد زندگی می کردند. آنچه که امروزه از حوزه قبلی پاتریارکی کلیسای نسطوری باقی مانده کلیسای پاتریارکی مارشلیتا است. این کلیسا که در سال ۱۶۸۹ ساخته شد، در حال حاضر به دلیل اهمال مسؤولان ترک، در وضعیت بسیار بدی از نظر تعمیرات قرار دارد.^۶

کاتولیکها یا «کلدانها» بسیار بیشتر از دیگران در میان سکنه مسلمان همسایگان

۴- فرهنگ یونانی و باستانی عمدتاً توسط دانشمندان عرب از امارات گُردو در اسپانیا منتقل شد. به خود آنها عمدتاً توسط راهبان «نسطوری» و کشیشان از دربار خلفای عباسی در بغداد منتقل شده بود.

۵- چندین کلیسا تحت این حوزه پاتریارکی از این کلیسای اصلی به وجود آمدند: کلیسای کلدانی کاتولیک (پاتریارکی کلدی و بابل) که به شکافی در سال ۱۵۵۳ برمی گردد. در حال حاضر این کلیسا تحت رهبری پاتریارک مار رافائل پیداوید اول که در بغداد ساکن است اداره می شود. کلیسای آشوری شرق (پاتریارکی بابل، که «نسطوری» نیز خوانده می شود). در حال حاضر توسط پاتریارک ماخانیا دنخای چهارم که در شیکاگو، آمریکا ساکن است هدایت می شود.

کلیسای باستانی کاتولیک و رسولی، که پاتریارک آن مارآدای دوم در بغداد سکونت دارد. ۶- به خواهش نویسنده یکی از دوستان وی در اوت ۱۹۸۸ از کوشان بازدید کرد و نظر خود را درباره وضعیت کلیسای مارشلیتا بیان نمود.

خود (ترکها، کردها، اعراب و پارسها) پراکنده اند. آنها شهرنشین یا ساکنان روستاها هستند، و می توان آنها را در حوالی شهرهای بزرگ در آناتولی شرقی، در استانهای ترک دیاربکر، بتلیس، وان و موصل، و در آذربایجان پارس (ارومیه و سلماس) مشاهده نمود. گرچه از برادران کوهستان نشین خود از نظر تعداد بیشتر هستند، اما در برابر تعقیب و آزار و قتل عام آسیب پذیرتر از آنها می باشند زیرا آنها بیشتر در میان سکنه متخاصم پراکنده اند. این توجیه تلفات سنگین آنها در طی قتل عام ۱۸-۱۹۱۵ در پارس و آناتولی می باشد که در ذیل درباره آنها صحبت خواهیم کرد. رهبر مذهبی ایشان که «پاتریارک بابل» خوانده می شد تا سال ۱۹۴۷ در موصل، که زمانی پایتخت نینوا بود زندگی می کرد، در قلب مملکت آشور. این خادمین عموماً تحصیل کرده هستند و تعلیمات خود را از مبشرین دومینیکن و لازاریست (اکثراً فرانسوی) یا توسط شورای پاتریارکی کلدانی در موصل دریافت نموده اند.

اما درباره دسته سوم از نظر مذهبی، آنها شامل ارتدکسها و پروتستانهایی می شوند که توسط هیئتهای مختلف بشارتی از ایالات متحده یا روسیه «مقدس» ارشاد شده اند. این دو گروه معترف که عمدتاً در آذربایجان پارس متمرکز هستند، به طور خاص در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم فعال بوده اند. حتی با تغییر قابل توجه فرقه مار یونان در آوریل ۱۸۹۸ به ارتدکسی روسیه و گله ایمانداران او، وابستگان به این مذاهب مختلف از غرب وارد شده از نظر تعداد محدود و عمدتاً منزوی می باشند.

ب: تقسیم بندیهای اجتماعی. سکنه شامل دو دسته می شوند، یکی Ashirets (عشایر خود مختار) و Rayas (رعایای تحت انقیاد).

۱- عشایر شامل هفت قبیله نیمه - خودمختار می شود که در دره های دورافتاده کوهستانهای هاکاری مستقر هستند، در اطراف گلوگاههای حیرت آور رودخانه بزرگ زاب. این هفت قبایل مسیحی که پرانرژی ترین آشوری - کلدانیها هستند با نامهای تیاری بالا، تیاری پائین، جیلوی بزرگ، جیلوی کوچک، تخوما، باز و دز مشهورند. رهبری هر قبیله را رئیس یا مالکی برعهده دارد که یک باش مالک (مالک عمده) به او کمک می کند. مالک ممکن است مقام خود را به ارث برده باشد، یا در برخی موارد انتخاب شده باشد. آنها تحت شرایط تهدید دائمی توسط اوتومنها و قبایل کرد، که همواره آماده مبارزه برای حفظ جسورانه آزادیهای فردی و استقلال خود هستند، زندگی می کردند. رهبر بی رقیب آنها، رهبر روحانی و هم دنیوی، پاتریارک نسطوری مارشمعون است که از قرن هفدهم به بعد در شیوه زندگی ساده و بی تکلف این کوهستان سهیم است.^۷

۷- در غیاب جولامرگو (امروزه هاکاری) امیر کرد، پاتریارک مارشمعون موقتاً قدرت را در دست دارد. زمانی او در واقع به

۲- رعایا یا سکنه تحت انقیاد، که به "Dhimmis" یا سکنه ناحیه ثانویه، که تحت «حمایت» اسلامی ترکها، کردها، اعراب و پارسها هستند، معروف می باشند جزو سکنه کمتر مرفه و مسلماً بیشتر آسیب پذیر در مقایسه با همسایگان مسلمان خود هستند. تاریخ آنها تاریخ انقیاد روزانه است، تجاوز به زنان جوان آنها، تغییر مذهب اجباری به اسلام، کشتارهای انفرادی و گروهی، غارت و چپاول، و قتل عامهای قابل توجه همانند آنچه که در سالهای ۴۶-۱۸۴۳ و ۱۸-۱۹۱۵ رخ داد به امیرهای کرد بوتان و هاکاری یا به قدرت اوتومن نسبت داده شده.

در شروع جنگ بین الملل اول، آشوریها، کلدانیها کم و بیش در این دو گروه عمده در آناتولی شرقی، بین النهرین شرقی و شمال غرب پارس زندگی می کردند. این مقاله تاریخ این مردمان را در قرن بیستم مورد مطالعه قرار داده و به اختصار به بعضی وقایع تأثر انگیز اشاره می کند.

۱- قتل عام آشوری-کلدانیها،

اولین محصول فرعی جنگ جهانی اول

امپراتوری اوتومن، با محاسبه کاملاً غلط استراتژی در اول نوامبر ۱۹۱۴ به طرفداری از قدرتهای محور (آلمان و اطریش - مجارستان) وارد جنگ شد. جبهه جدیدی در برابر روسیه تزاری در قفقاز و در ارمنستان گشوده شد، آشوری-کلدانیها اجباراً به شرق ترکیه رفته و سپس در مهاجرت دستجمعی وحشتناکی از طریق کوهستان هاکاری به پارس رفتند و از پائیز ۱۹۱۵ تا تابستان ۱۹۱۸ مسلحانه اما ناامید مقاومت کردند.

الف: کشتار دستجمعی در پارس

در دسامبر ۱۹۱۴، هجوم ترکها در ساری قمیش (شمال غربی پارس) قوای روسیه را مجبور کرد تا از ارومیه خارج شوند و به سوی سرزمینهای تزاری واقع در شمال حرکت نمایند. تخلیه قوای تزار نیکلای دوم در دوم ژانویه ۱۹۱۵ آغاز می گردد و هزاران مسیحی از سکنه غیر نظامی (منجمله ۱۵۰۰۰ نفر آشوری-کلدانی، و نیز هزاران نفر از ارمنه) به جنگ ملحق می شوند. در روزهای متعاقب آن کردها، پارسها (که بزودی با قوای اوتومن برخورد نمودند) به تخریب دهکده های «نسطوری» پرداخته و افرادی را که هنوز فرار نکرده بودند به قتل می رسانند. در آن زمان حدود ۳۰۰۰ پارس «نسطوری» در تقریباً

سکونتگاه امیر نقل مکان می کند، و در آن جا عدالت را حتی در میان مسلمانان جاری می سازد. در واقع از پاتریارک انتظار می رود که از زنان حرم امیر تا بازگشت او محافظت کند.

هفتاد دهکده در این نواحی زندگی می کردند. قسمت اعظم این دهکده ها طی شانزده هفته اشغال توسط ترکها - کردها از بین رفت، یعنی:

- هیجده دهکده در ناحیه باراندوز
- شانزده دهکده در ناحیه ارومیه
- چهارده دهکده در ناحیه نازلو
- سه دهکده در ناحیه ترگاوار

هزاران نفر از این روستائیان در حال فرار در مقر هیئتهای بشارتی امریکائی و فرانسوی در ارومیه پناه یافتند. درحالی که مبشرین امریکائی قادر بودند از سکنه مسیحی در درون دیوارهای شهر محافظت نمایند، بقیه شکار کشتارهای دستجمعی سربازان اوتومن شدند. وحشیگریهای ترکها - کردها مسیحیان را به کابوسی جلجتا مانند دچار نمود. شهادتهای متفاوتی از این فاجعه وجود دارد که بعضی، به منظور ارائه نیم نگاهی به وسعت این اعمال جنایت بار، در این جا ذکر می شوند. این حوادث بیشتر به این دلیل که در پارس که می بایستی مملکتی بی طرف بوده باشد اتفاق افتاده اند غمبارترند. اما در واقع این کشور به کرات با اتحاد خود با نیروهای ترک - کرد بر ضد مسیحیان این بی طرفی را نقض کرده، و شمال غرب این کشور بارها صحنه مقابله مابین قوای متحدین و مسلمانان گردیده است.

بر طبق گفته عالیجناب رابرت لاری: «کردها روستای نسطوری دولتمند گل پاشان را غارت کرده و تمام سکنه مذکر آن را به قتل رسانیدند و با زنان به شیوه ای بسیار وحشیانه رفتار نمودند».

قوای فرماندار ایالت وان، تمام ۸۰۰ نفر «نسطوری» را که در دیلمان (آبادی مهم سلماس، ۵ کیلومتری خسروا) باقی مانده بودند به قتل رساندند. در ماه مه - ژوئن ۱۹۱۵ تمام آشوری - کلدانیها، ارامنه و سریانیها در این ناحیه از سعرت به وضعی مشابه قتل عام شدند. عالیجناب آلن اهل ارومیه در مراسم تدفین ۱۶۱ آشوری - نسطوری که به دست ترکها و متحدین کرد آنها کشته شده بودند در روستاهای چارباش، گل پاشان و اسماعیل آغا - کالا شرکت نمود.

مسئولین ترک تدابیر انقیاد آوری در مورد مسیحیان ارومیه که توانسته بودند جان سالم به در ببرند اندیشیدند. در فوریه ۱۹۱۷، کنسول ترک ۶۶۰۰ تومان (پول ایرانی) به زور از آنها گرفت تا امنیت آنها را تضمین کند. با وجود این چند روز بعد، او تمام پناهندگان «نسطوری» را که در مقر هیئت بشارتی فرانسویها اجتماع کرده بودند دستگیر نموده، ۴۸ نفر آنها را به جوخه های اعدام سپرد و پنج نفر را با طناب دار اعدام نمود. همین کنسول

سربازان ترک را روانه نمود تا از پناهندگان مسیحی «حفاظت» به عمل آورند، و آنها نهایتاً به زنان ایشان تجاوز نمودند.

در میان جنایات بسیار دیگر به مورد دکتر شمعون (سیمون)، پزشکی از روستای سوپورغان، اشاره می شود که پس از دستگیر شدن توسط سربازان ترک، حاضر نشد به خاطر نجات جان خود مسلمان شود. ترکها به منظور انتقام گیری روی لباسهای او بنزین ریختند و او را به آتش کشیدند و در همان حال که از درد می گریخت چندین گلوله به او شلیک کردند و نهایتاً سرش را از بدن جدا نمودند. چندی بعد آلن مبشر جسد او را دید که سگهای گرسنه نیمی از آن را خورده بودند.^۸

ب: قتل عام در شرق ترکیه

در بهار ۱۹۱۵ امپراتوری اوتومن شکستهای متعددی در برابر حملات متقابل و متعدد قوای روسیه تزاری در جبهه ارمنستان- قفقاز متحمل شد. «ترکهای جوان» از حزب «اتحاد و پیشرفت» که قسمتی از آن توسط طلعت (وزیر کشور) و انور پاشا (وزیر جنگ) رهبری می شد، دعوت شدند تا ترکیه را پاک سازی نموده و مسیحیان «ناسازگار» را حذف نمایند. در فاز آخر قتل عام ارمنه، آشوری- کلدانیها در شرق ترکیه (همانند قرینه های آنها در آذربایجان) به رفتاری همانند آنچه با ارمنه شد دچار گردیدند. در هر جا که حضور قابل تشخیص آشوری- کلدانیها وجود داشت سکنه متحمل تلفات سنگینی شدند. این نه تنها در دیاربکر، بتلیس، اورفا (ادسا)، آدانا، سعرت و جزیره ابن عمر اتفاق افتاد، بلکه در تمام دهکده های اطراف نیز.

آشوری- کلدانیهای آنها به طور کامل اخراج شده یا به قتل رسیده اند، خانه های آنها ویران گردیده و کلیساها، بناهای یادبود و قبرستانهای آنها غارت شده اند. غارتگری و آتش سوزی در کتابخانه های حاوی کتب نادر و کلکسیونهای منحصر به فرد (اغلب ویراستاری نشده) که تمام آنها توسط روحانیون در طی ادوار طولانی حفظ شده بودند، صورت گرفت. کتابخانه های سعرت، و کوشانیز که حاوی نسخه های قدیمی و کتب مبشر

۸- دکتر ویلیام شد عضو هیئت بشارتی پروتستان آمریکائی در ارومیه نتیجه گیری می کند: هیچ قشری از مسلمانان در این رابطه بی گناه نیستند. روستائیان در غارت شرکت کرده و در جنایات سهیم بودند و پارسهای قشر بهتر نه تنها تسلیم این افتضاح شدند بلکه در غارت نیز سهیم گشتند. کردها در طبیعت معمول خودشان بودند. ترکها نه تنها به اینها امکان می دادند بلکه در بدترین جنایات هم سهیم بودند... مسلماً می توان گفت که قسمتی از این افتضاح و ویرانی مستقیماً به ترکها مربوط بوده. (Blue Book صفحه ۱۰۴).

۹- اما انور (پاشا) که روحیه اش را از دست داده بود به اعماق ترکستان رفت تا به ارتش سفید رانگل بپیوندد اما با قوای گارد سرخ روسها درگیر شد. او خودش را به میان گروهی از جنگجویان کمونیست انداخت و با شلیک گلوله های تفنگ سوراخ سوراخ شد. در بهار سال بعد پس از ذوب شدن برفها، جسد او در اینفورم یک ژنرال یافت شد که بر سینه اش مدالهای فراوان متصل بود. سمبول نهائی و نیشدار یک امپراتوری در حال نزاع.

انگلیکن، براون، بودند فقط دو نمونه از اینها هستند.

در سال ۱۹۱۹ فصل نامه فرانسوی L'Asie Francaise نوشت:

«شهادت آشوری- کلدانیها که همگی در قتل عام حوزه اسقفی دیاربکر در ناحیه سعرت از بین رفتند به طرز بسیار زنده ای قتل عام آرامنه را، حتی آزار دهنده تر، به یاد می آورد. ما نیز درد و رنج این مردم را که آلامشان کمتر از آرامنه افشا شده به اطلاع همگان می رسانیم. اما اینها در شرایط نسبی همان قدر قربانی داده اند که آرامنه، زیرا بیش از ۲۵۰۰۰۰ نفر آشوری- کلدانی توسط ترکها و کردها به قتل رسیدند یا به دلیل گرسنگی یا بلایای دیگر که در حین اخراج آنها در سال ۱۹۱۵ بر آنها وارد آمد جان سپردند.

عالیجناب نایم کشیش آشوری- کلدانی از حوزه اسقفی دیاربکر یک شاهد شخصی در این کشتارهای دستجمعی بود که جان سالم به در برد. او بعدها به یاد می آورد: «در شروع روز ۸ آوریل ۱۹۱۵ جارچی شهر در خیابانهای مراکز مختلف آشوری- کلدانیها گردش نمود تا به اطلاع همگان برساند که تمام مردان مکلفند خودشان را به مراکز حکومتی معرفی کنند، در حالی که در همان حال، ارتش ترکها و پلیس با خشونت افرادی را که در خیابانها بودند دستگیر و زندانی می کردند. و همین عمل در تمام نواحی بین النهرین، منجمله موصل نیز صورت گرفت. در واقع تمام افراد ذکور بالای ۱۶ سال بازداشت شدند. زدن صدها ضربه شلاق به آنها رفتاری غیرعادی نبود. شلاق زدن آنها تا جایی که شخص بیهوش شود، ادامه می یافت. ناخنهای آنها را می کشیدند، پوست دستها و پاهایشان را می کنند. و بالأخره پس از سوء رفتارهای گوناگون، در حالی که دستهایشان مانند برده ها بسته بود، نیمه های شب آنها را از شهرها و روستاها توسط پلیس و تبهکاران مزدور بیرون می بردند و سپس گلوی آنها را یکی پس از دیگری می بریدند. در بعضی موارد، پس از قرار دادن عمامه بر سر اجساد از آنها عکس می گرفتند. این عکسها را مدت زمانی طولانی مابین مسلمانان می گردانند و حتی بعضی را در کتابها چاپ نموده اند. تصاویر اجساد تکه تکه شده در حالی که عمامه به سر دارند مدارک جنایات مسیحیان بر علیه ترکها می باشند.

افراد بی شماری شاهد این جنایات که در شرق ترکیه روی داد هستند. شهادتهایی

۱۰- خاورشناس مشهور آشوری- کلدانی مار آدای شیر (۱۹۱۵-۱۸۶۷)، سراسقف کاتولیک سعرت در قتل عام ترکها در این شهر کشته شد و بدین ترتیب جلد سوم کتاب «تاریخ کلدیه و آشور» او (به زبان عربی) به گونه ای غیر قابل جبران از بین رفت.
 ۱۱- قسمت شمالی عراق امروزی از قتل عام مصون ماند، که بنا به گزارش به خاطر پاتریارک کاتولیک عمانوئیل تومای دوم (۱۹۷۴-۱۹۰۰) بود که نزد حیدر پاشا، فرماندار کل موصل شفاعت نمود. نقاط ابهام زیادی در این رابطه وجود دارد زیرا همین والی از ۲۳ ژوئن ۱۹۱۵، قوای اوتومن را در شمال بین النهرین در حملات تنبیهی علیه مسیحیان عشایر هاکاری که در ارتفاعات زندگی می کردند، هدایت می نمود.

واقعاً وحشت آور. L'Asie Francaise همچنین می نویسد:

«برای... (آشوری- کلدانیها) همچنان که برای آرامنه، این جنایات به کرات صورت گرفت.»

به هر حال یادآوری بعضی اتفاقات از این تراژدی نه چندان مشهور، مهم است. آشوری- کلدانیهایی که با بی رحمی توسط اوباش قتل عام می شدند را «در خیابانهای شهر می کشیدند، آنها را کاملاً عربان می کردند و مثل سگها می بستند و مغزهای ایشان را با کوبیدن به زمین متلاشی می نمودند.»

یک زن آشوری- کلدانی که خود ناظر بوده به یاد می آورد:

«مثل جهنم بود. گوئی شیطان خودش تصمیم گرفته بود به محله کلدانیها هجوم آورد. ما مسلمانان را می دیدیم، ترکها و کردها را، که همانند شیطان بودند. آنها به خانه های ما وارد شدند، شکستند، خرد کردند، و به یغما بردند. در طی این روزها، خانه های ما متعلق به این راهزنان شده بود... یک روز کودکان ما بین ۶ تا ۱۵ ساله را جمع آوری نموده با خود به اداره پلیس بردند و از آن جا همه این نوجوانان بیچاره را به سرکوهی که «رأس الحجر» یا «قله سنگ» نامیده می شد بردند، گلوی آنان را بریدند و اجسادشان را به اعماق دره پرتاب نمودند.»

آنها پس از قتل عام مردان و پسران توجه خود را به زنان و کودکان معطوف نمودند. آنها را به مناطقی نامعلوم انتقال دادند، سرنوشت ایشان تا به امروز به صورت یک راز باقی مانده است. گروههایی به عنوان قصاب تشکیل دادند، و کردها که به عنوان جلودار در امتداد جاده هایی که این قربانیان می بایستی طی کنند کمین کرده بودند منتظر قربانیان خود ماندند. دولت ترکیه همه گونه اسلحه در اختیار آنها گذاشته بود: تفنگ، تبر، چاقو، چماق، نیزه و غیره... مسلح تا بن دندان، مردان کرد بر علیه این زنان حمله بردند، پولها و جواهراتشان را غارت نمودند. تمام این اعمال با سرعت انجام شد. گوشها را به خاطر گوشواره ها بریدند، مچ دستها را برای به دست آوردن النگوها قطع کردند. بچه ها را دو شقه نمودند و نوزادان را زیر پا له کردند، و زنان بی شماری را مورد تجاوز جنسی قرار دادند. مدتهای مدید بعد از آن، انسان می توانست در بازار دست به دست شدن انگشتان مزین به انگشتر را ببیند، همچنین لاله های گوش را که گوشواره در آنها بود.»

قتل عامهای دیگری که قبلاً توسط قوای تزاری در هجوم موفقیت آمیز آنها به سوی آلبک و ارزروم قلع و قمع شده بود توسط فرماندار نظامی ایالت وان و برادران انور پاشا مجدداً سازماندهی شد. در انتقام گیری برای این شکست تحقیرآمیز، او ۸۰۰۰ سرباز خود

را ... که او به «گردان قصابان» (Kassab tabouri) ملقب ساخته بود... برای قتل عام مسیحیان سعرت و حومه آن اعزام داشت. بیش از ۷۰ دهکده مسیحی تخریب و به آتش کشیده شد، و تمام روحانیون و اشراف آنها قربانی شمشیر گشتند. در این دوران همچنین آدای شر سراسقف کاتولیک سریانی- کلدانی که یک خاورشناس مهم نیز بود ناپدید گردید. این مرد روحانی که تعدادی رساله های علمی نیز درباره تاریخچه آشور- کلد و فرهنگ آنها نوشته بود احتمالاً در ۱۷ ژوئن ۱۹۱۵ به شهادت رسید.

۲- مقاومت مسلحانه در کوهستانهای هاکاری

و

مهاجرت به پارس

در حالی که قتل عام آشوری- کلدانیها در شرق ترکیه تلفات زیادی به بار می آورد، کسانی که در کوهستانهای هاکاری زندگی می کردند کم و بیش از این بلایا به دور مانده بودند. مسوولان ترک در ابتدا حالت صلح جویانه ای نسبت به آشوری- کلدانیهای کوهستان نشین به خود گرفتند، و تلاش داشتند نام نیک مردمانی را که به خاطر شجاعتشان در صحنه کارزار شهرت داشتند خنثی نمایند. این دیدگاه معرف آن است که ترکها شاید دلائل تبلیغاتی داشته، و می خواستند به دنیا نشان دهند که در این جا مردمانی مسیحی وجود دارند که برخلاف «ارامنه خیانتکار» به Sublime Porte وفادار باقی مانده اند. در این آتمسفر است که فرماندار ایالت وان از ماربنیامین شمعون بیست و یکم (۱۹۱۸-۱۹۰۳) دعوت می نماید تا درباره آینده ملتش با وی صحبت نماید. در این ملاقات قولهای بسیاری به اسقف اعظم داده می شود. در اول نوامبر ۱۹۱۴ امپراتوری اوتومن برعلیه دول دوست وارد جنگ می شود. در ۲۳ نوامبر ۱۹۱۴، سلطان خلیفه اعلام «جهاد» می نماید. وضعیت در کردستان به سرعت متشنج می شود. در اولین هفته های درگیری، روسیه به درون خاک ترکیه هجوم می آورد. ترکها و کردها در برابر مهاجمان و افراد مشکوک به هواخواهی آنها تحت پرچم و شعار «جنگ مقدس» شروع به مقاومت می نمایند. اخراج انبوه ارامنه آغاز می گردد، بدرفتاریها و قتل عامهایی در اطراف «کوهستان آشور» رخ می دهد. تعقیب و آزارها برعلیه «نسطوریهای» باشکالا و رعایای گاوار شروع می شود که به تلفات سنگین منجر می گردد. به دنبال آن یک دوره پراضطراب آغاز می شود که تا اواخر ماه مه، هنگامی که لشگریان تزار بار دیگر ظاهر می شوند، ادامه می یابد. حال قوای تقویت شده قزاقها ضد حمله های موفقیت آمیزی را

شروع می‌کنند و ترکها را تا ساری کمیش عقب می‌رانند. ابتکار عمل به دست روسها می‌افتد و آنها دو حمله مهم را آغاز می‌کنند، برعلیه شهرهای وان و ارزروم. حمله به وان کاملاً موفقیت‌آمیز است. فرماندار کل شهر به طرف جنوب به سوی سعرت عقب نشینی می‌کند، و از رود بوتان عبور می‌نماید و چنان که گفته شد، انتقام خود را از مسیحیان این شهر و حومه آن می‌گیرد.

گردانهای فزاق که فتوحات اخیرشان آنها را جسور کرده، به باشکالا می‌رسند و در آن جا با بی‌طرفی آشوری- کلدانیهای عشایر هاکاری روبه‌رو می‌شوند که اتفاقات تا آن روز تأثیری بر آنها نگذاشته بود. آنها با فریادهای پیروزی و تبلیغات شدید از جانب روسها برانگیخته شده‌اند، رؤسای قبایل تصور می‌کنند که این شاید موقعیتی مناسب باشد تا با بازی نقش همدرد با روسیه «مقدس» یوغ اوتومنها را براندازند. پاتریارک نسطوری پس از مشورت با مالکهای خود از نظریه اتحاد با روسها و قدرتهای مسیحی حمایت می‌کند. اما این تصمیم با حمایت کامل مواجه نمی‌شود. تعدادی از شخصیت‌های برجسته خواهان بی‌طرفی مطلق و جانبداری بی‌چون و چرا از Sublime Porte هستند. نمرود شمونایا، عموزاده پاتریارک نسطوری و شخصی که از احترام ترکها برخوردار است رهبر رسمی تمامی ناراضیانی می‌شود که به خاطر صلاح ملی با هرگونه ماجراجویی یا خصومت طلبی مخالفت می‌ورزند. اما برنمرود و یاران اکثراً کاتولیک او فوراً برچسب خائن می‌زنند، و شورش آنها را به طرز خونینی سرکوب می‌نمایند. در روز چهارشنبه ۶ ماه مه ۱۹۱۵، بنا بر شایعات به تحریک ماربنیامین شمعون بیست و یکم، نمرود و یاران نزدیک او در کوشانیز توسط افرادی از قبایل مختلف به قتل می‌رسند.^{۱۲}

پس از خاموش نمودن صدای نمرود و یاران ناراضی او، در ۱۰ ماه مه ۱۹۱۵، مالکها متحداً برعلیه امپراتوری اوتومن اعلام جنگ می‌نمایند، و کایماکام (معاون فرماندار) را از این تصمیم آگاه می‌سازند. با آگاهی از این موضوع Sublime Porte درهای فشار برعلیه مسیحیان هاکاری را کاملاً باز می‌کند. سپاهیان منظم اوتومن، که توسط کردهای «نامنظم» حمایت می‌شوند، دست به حمله‌ای مشترک در منطقه می‌زنند. در چنین حمله‌ای در ژوئن ۱۹۱۵ کردهای آرتوشی که از شمال و قوای اوتومن حیدر پاشا (فرماندار کل موصل) از جنوب همزمان حمله برعلیه مسیحیان عشایر را در پناهگاه کوهستانی آنها آغاز می‌کنند.^{۱۳}

شبه نظامیان مسیحی که از همه طرف مورد تهدید قرار گرفته و فاقد اسلحه کافی یا

۱۲- نمرود شمونایا، برادر مارابراهیم شمونایا سراسقف کاتولیک در هاکاری، که از سال ۱۹۰۳ کاتولیک- جدید شده بود و کاندیدای بدفرجام پاتریارکی در آوریل ۱۹۰۳ در کوشانیز بود. در اوائل ۱۹۱۵، این دو برادر و صدها نفر از پارتیزانهای آنها خود را منزوی شده و متهم به خیانت می‌یابند.

۱۳- حیدر پاشا مسئول ترور هرمز شمونایا، برادر مارشمعون، بود که به عنوان گروگان نگاه داشته شده بود.

کمک رسانی بودند، می بایستی با حریفی قوی، مسلح و بانظم پیکار نمایند. تعدادی از جنگجویان مسیحی با وجود این که شرایط به نفع آنها نبود. به لباس افتخار ملبس شدند. خانواده‌ها در مواجهه با نابودی قریب الوقوع به شیوه‌ای منظم محل سکونت خود را به سوی مراتع تابستانی ترک نمودند، و مردان عهده‌دار جنگ در خط اول جبهه در پشت سر آنها در دره‌ها شدند. تحت فرمان پاتریارک بنیامین شمعون بیست و یکم و برادران او (مخصوصاً داود)، و هدایت رؤسای مختلف قبایل (منجمله مالک اسماعیل از تیاری بالا، مالک خوشابا از تیاری پائین) آشوری- کلدانیها شدیداً مقاومت نمودند در حالی که با بی صبری در انتظار رسیدن قوای موعود و لوازم از طرف روسها بودند.^{۱۴}

با حمایت کردهای بارزانی، کلیساهای تخوما، تیارا، جیلو، و باز ویران شدند. کلیسای مشهور جیلو به نام مار زایا، که قدمت آن به قرن چهارم می‌رسید برای اولین بار در تاریخ خود مورد بی احترامی قرار گرفت. اشیاء نذری و گلدانهای عتیقه‌ای که در طی قرون قبل از چین آورده شده بودند ناپدید گشتند. با توجه به این فاجعه، «نسطوریها» (آشوری- کلدانیها) به ارتفاع بالای ۱۰۰۰۰ پا و چراگاههای تابستانی عقب نشینی نمودند. این تجربه‌ای بسیار سخت و پرحمت بود. توسط کردها مورد چپاول قرار گرفته، با ذخیره غذایی اندک و بدون نمک، نسطوریها موفق شده بودند از خودشان دفاع نمایند. برای پاتریارک بنیامین شمعون بیست و یکم که در دشت جابه جا شده بود، تجربه‌ی این سختیها حتی مشکل تر بود زیرا او هرگز نمی‌توانست گوشت بخورد (حتی از مادر پاتریارک آینده نیز انتظار می‌رفت که روزه‌داری کند). در این حین رعایای نسطوری اهل گاوار به تحریک نوری بی در اکتبر ۱۹۱۵ مورد قتل عام قرار گرفتند. عقب نشینی منظمی انجام گردید. کردها راههای ورودی به مرزهای پارس را اشغال نمودند. راه فرعی از طریق باشکالا در شمال، از طریق کوترانیس، و پس از عبور از رودخانه بزرگ زاب تمام پلهای پشت سر به آتش کشیده شدند. به هر حال به شکرانه وجود «پل طبیعی» هزکیان، کردها تهدیدی جدی برای این عقب نشینی بوجود آوردند، اما این قبول مخاطره توسط مالک خوشابا از تیاری پائین رد شد، و بالأخره با رسیدن آنها به خطوط قوای روسیه در سلماس (پارس) خروج «نسطوریها» (آشوری- کلدانی) به پایان رسید.

پس از این راه پیمایی سخت، آشوری- کلدانیهای هاکاری (حدود ۵۰۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰ مرد، زن، کودک و پیر) در آن جا، در آذربایجان پارس، در پشت خطوط جبهه روسها و لشگر هفتم قفقاز ساکن شدند. این واحد نظامی ماهها بود که در این جا استقرار یافته بود.

۱۴- این تهاجم دوگانه با حمایت ارتش ترکیه با ۴۰۰۰۰ نفر سرباز که از جنوب حمله می‌کرد تحت رهبری حیدر پاشا و قوای دیگری که حمایت کردها از شمال حمله می‌کرد، صورت گرفت.

پناهندگان هاکاری در این جا در میان اقوام خود که شهروندان پارس بودند ساکن شدند. بزودی بعد از آمدن آنها افسران روس، رزمندگان آشوری-کلدانی را شناسائی کرده با تفنگهای مدرن و وسائل ارتباطی (تعدادی تلفنهای صحرائی) و لوازم دیگر مجهز نمودند. روسها دستورات جنگی و درسهایی در انضباط به آنها دادند. که با توجه به عدم انضباط و رقابتهای میان قبیله ای در میان آنها برای آخری نیاز فراوانی وجود داشت. نهایتاً این ارتش کوچک فقط ۳۰۰۰ رزمنده داشت که تعدادی هم شبه نظامی به آنها کمک می رساندند. در ابتدا روسها از آنها به عنوان پیش آهنگ استفاده می کردند، زیرا با منطقه و رسومات محلی آشنا بودند. پطرس ایلدا (آقا پطرس افسانه ای) از اهالی باز، قهرمان آشور-کلدانیها در جنگ اول جهانی، که زمانی نیز مترجم کنسولگری روسیه در ارومیه بود در رأس اینها قرار داشت. او که زبان روسی را به خوبی صحبت می کرد قبلاً در طی فرار دستجمعی اقوام خود از هاکاری غیرت خود را برعلیه ترکها- کردها به پارس نشان داده بود. اما حالا، با توجه به ابعاد قوای روس و کنترل سخت خطوط مقدم جبهه، نقشی جهت ایفا برای قوای آقا پطرس به نظر بی اهمیت جلوه می کرد.

اما سربازان آشوری-کلدانی تحت امر ژنرالهای روسی سیمونوف، چرنیزوبوف، آندروفسکی، و لوندوفسکی خودشان را محدود به وظائف دیده بانی نمی نمودند. آنها بلافاصله برعلیه قبایل متخاصم کرد که متحدین اوتومنها بودند نقشهای رزمی برعهده گرفتند. چندین پیروزی نیز برعلیه این قبایل و قوای منظم اوتومن در دوره ۱۷-۱۹۱۶، در دیلمان، دوزداغ، خاناسور، باشکالا (هاکاری)، دز، درگوار (هاکاری)، هرک، اوچنوو، خان تخته، جودی داغ، نری (هاکاری)، ساره ساره، ساپنادوره (بروار)، گالیچین، و کالام کام به دست آمد. در این حملات، تلفات رسمی آشوری-کلدانیها ۱۶ کشته و ۹۲۹ زخمی بود.

در تابستان ۱۹۱۷ و با کمک باسیل نیلی تین که نایب کنسول روسها در ارومیه بود، آقا پطرس ژنرال سیمونوف را متقاعد ساخت که تسلیحات قبایل را کامل کند و به آنها دو توپ برای حمله برعلیه کردهای نروا از اورامار بدهد. حملات تنبیهی برنامه ریزی شدند، اما حمله برعلیه سیمکو بنا به خواهش مارشمعون که امیدوار بود با این فرمانده کردها (در آن زمان او را حامی پر قدرت Entente محسوب می کردند) به نوعی مصالحه دست یابد انجام نگشت. حمله برعلیه سوتوآقا از اورامار در تاریخ ۱۲ اوت ۱۹۱۷ انجام شد. نقشه جنگی آقا پطرس این بود که دو ستون جدا از هم، هر کدام شامل مردانی از قبیله هائی مشخص روانه کند که فرماندهی آنها را رؤسای قبیله خودشان برعهده داشته باشند.

ستون به طرف چپ (همراه با آقا پطرس) شامل:

تیاری پائین (مالک خوشابایوسف)

تیاری بالا (مالک اسماعیل یعقوب)
 تخوما (مالک هرمز)
 جیلوی کوچک (مالک میرزا)
 ستون به سمت راست (با همراهی ماربنیامین شمعون بیست و یکم) شامل:
 باز (مالک خامو)
 جیلوی بزرگ تر (مالک خامو گیورگیس)
 ناروار (مالک اودوبنیامین)
 ارومیه (دکتر آغاسی سولدوز)

نبرد در ۲۱ اوت به پایان رسید. کردهای اورامار که از سپاهیان ترک حمایت کرده بودند نیز همانند کردهای نروا شکست می‌خورند و استحکامات آنها برچیده می‌شود. آقاپطرس فرمانده کردهای نروا احمد آقا را به اسارت می‌گیرد، اما چند ماه بعد او را آزاد می‌کند. این موفقیت بدون دلسردی هم نیست. آنها امیدوار بودند که ضرباتی به سوتو وارد کنند، اما او از چنگال آنها می‌گریزد. حداقل این بار، کردهای آرتوشی موفق نمی‌شوند در کنار سایر قبایل کرد بایستند. اما این دسته، از راه دز و گاوار به ارومیه باز می‌گردند، و در یک نبرد دیگر با قبایل کرد مینی یانیش و تچال درگیر می‌شوند.

۳- نقش نظامی آشوری- کلدانیها

در حین و پس از هزیمت تزارها

امواج ناگهانی و شگفت‌آور انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بر شمال پارس نیز تأثیر گذارد. پس از آگاهی از اخبار، گردان هفتم ارتش قفقاز خودش را در موقعیتی بسیار نامناسب می‌یافت، هزاران سرباز از خدمت گریختند، موضوع مرخص شدن و بازگشتن در سلامت به وطن در اذهان افسران دائم و موقت مهم‌ترین مسئله بود.

با فروپاشی ارتش تزاری که جبهه را ترک کرده بود، سؤال مطروحه این بود که چگونه باید این خلاء را پر نمود. این مسئله مخصوصاً با شدت یافتن تهدیدات ترکها-آلمانها وخیم تر می‌شد. از قفقازیه ترکها سعی می‌کنند از طریق باکو به درون ترکستان روسیه نفوذ نمایند، و هنگامی که به منطقه می‌رسند به سازماندهی قوای شامل اسیران جنگی آلمان و اتریش-مجارستان امید دارند که بتوانند از طریق افغانستان به هندوستان تحت سلطه انگلیسیها برسند. هدف دوم آنها هجوم به بندر انزلی از طریق رشت است تا با قوای شورشی پارس متحد شوند و بدین طریق بتوانند در خطوط انگلیسیها بر همدان هجوم

ببرند. هدف سوم که مورد آرزوی قوای اوتومن بود تسخیر شهرهای تبریز و جلگه خوی و سپس پیشروی به سوی ارومیه- سولدوز نهایتاً حمله به شهرهای کرمانشاه- بغداد، خطوط انگلیسیها بود تا بدین طریق به روند نابودی مقاومت آشوری- کلدانیها تکامل بخشند.

با حمایت هیئتهای بشارتی ارتش روسیه سفید، و فرانسه- انگلیس آشوری- کلدانیها تمام این اهداف را عقیم گذاردند. مقاومت آنها تحت رهبری آقا پطرس به قوای ژنرال ارمنی آندرانیک این امکان را می دهد تا در قفقاز سرسختانه به دفاع بپردازند. در پائیز ۱۹۱۷ تعدادی از فرستادگان قوای متحدین شخصاً به آشوری- کلدانیها در مورد حمایت از آنها اطمینان می دهند و آنها را رسماً جزو متحدین خود اعلام می نمایند. بسیاری از این سفیران والامرتبه، منجمله ژنرال انگلیسی، سرهنگ دوم چاردینی (هیئت بشارتی فرانسه در قفقاز). سرهنگ دوم کایول (نیروی پزشکی فرانسوی آلپ)، کاپیتان گراسی (ضد اطلاعات انگلیس)، و ستوان گاسفیلد فرانسوی. ژنرالهای روسی از این بازدید کنندگان پیشی گرفته بودند، یعنی سیمونوف و دوک بزرگ نیکلا (در آن زمان فرمانده کل قوای ارتش قفقاز بود). در واقع در بازدید از سرفرماندهی دوک بزرگ در دسامبر ۱۹۱۵، ماربنیامین شمعون با احترامات کامل مورد استقبال قرار گرفته و از حمایت روسها اطمینان یافته بود. تزار نیکلای دوم شخصاً تلگرام ذیل را به پاتریارک ارسال نمود. «بزودی شما و ملت شما در پیروزی به خانه های خود باز خواهید گشت».

در برخوردهای متعددی مابین دسامبر ۱۹۱۷ و ژوئیه ۱۹۱۸، قوای آشوری- کلدانی که حال متکی به منابع شخصی خود بودند با فرمانی جنگیده و واحدهای اوتومن و متحدین کرد آنها را به عقب رانده بودند. آقا پطرس حالا با در اختیار داشتن فرماندهی کامل لشگریان آشوری- کلدانی در آذربایجان، بار دیگر جوهره خود را به عنوان یک جنگجو به اثبات می رساند.

در ملاقات نمایندگان Entente که در دسامبر ۱۹۱۷ در ارومیه صورت گرفت، و شخصیتهایی چون کاپیتان گراسی (ضد اطلاعات)، باسیل نیکیتین (معاون کنسول روس در ارومیه)، دکتر ویلیام شد، سرهنگ دوم کایول، سراسقف ژاک امیل سونتاگ (فرستاده رسولی)،^۵ ژنرال سیمونوف (به همراه چندین افسر روسی)، ژنرال آقا پطرس ایلیا، ماربنیامین شمعون بیست و یکم، (پاتریارک که اینک از هاکاری تبعید گردیده)، و چندین رئیس قبیله آشوری- کلدانی در این برنامه ملاقات حضور داشتند.

۱۵- یک آژاسی فرانسوی شده، او همراه با ۱۴۰۰۰ آشوری- کلدانی در حمله ترکها- کردها در ژوئیه ۱۹۱۸ کشته شد.

می‌کند اطمینان می‌دهد که متحدین آماده هستند تا با ارسال اسلحه، مهمات، سرباز و بودجه لازم به نگهداری واحدهای آنان کمک کنند. او همچنین تعهد و دنیسکی سرهنگ روسی در رابطه با حق خود مختاری آشوری- کلدانیها را تکرار می‌کند، به شرطی که این افراد به جنگ با قوای آلمان- گرد- ترک ادامه دهند. سایر فرستادگان در این نشست از تعهدات انگلیس حمایت کردند و قول دادند تا خاتمه این خصوصتها از آنها حمایت نمایند.

در پایان این نشست، آشوری- کلدانیها متعهد شدند که به جنگی که در سال ۱۹۱۵ شروع شده بود ادامه دهند. با رأی گیری تصمیم گرفته شد که ارتش آشوری- کلدانی توسط قوای متحد باردیگر سازماندهی شود و کم و بیش جای ارتش روسیه از سرای باشکالا تا ساوجبلاغ را بگیرد. ژنرال آقا پطرس ایلیا، برادر او میرزا ایلیا، مالک خوشابا یوسف، خامو، آقا داود و برادر او پاتریارک مارشمعون همگی در سمت رهبری خود تأیید شدند. ستوان فرانسوی گاسفیلد برای سازماندهی دوباره این واحدها تعیین شد. با اسلحه‌ها، انضباط، و ائتلاف او با متحدین، این قدرت دارای نیروی یک ارتش کوچک و منظم می‌شود که چندین افسر داوطلب از روسیه سفید دارد. تعداد سربازان به ۹۴۸۰ نفر می‌رسد (۶۴۸۰ نفر در هنگ سوار، ۳۰۰۰ نفر پیاده نظام) و ۲۵۰۰۰ نفر نیروی غیرمنظم از آن حمایت می‌کنند. آنها فقط مسلح به باردنکای روسی و تفنگهای لیل فرانسوی، ۸ توپ و ۸ مسلسل سنگین هستند اما این ذخیره اسلحه با هر شکست نظامیان ترک افزایش می‌یابد.

این قوای متحدین آشوری- کلدانی در برابر خود متخاصمین ذیل را داشتند:

— قوای او تومن از گردانهای چهارم ارتش، شامل ۳۶۰۰۰ سرباز در چهار گردان بود. هر گردان دارای چهار توپخانه (هر کدام ۱۵ توپ) و ۴۹ مسلسل سنگین است. این چهار گردان شامل گردان پنجم به فرماندهی صدقی میرالای، گردان ششم به فرماندهی خیری بیگ، گردان دوازدهم به فرماندهی کایما کام علی رفعت بیگ، و گردان سواره نظام سی و

۱۶- بجا خواهد بود که به کلمات گفته‌های گراسی توجه کنیم:

دوستان عزیز: در این اولین حضور خود در میان شما مایلم با شما درباره هدف و نقشه قوای متحدین، در رابطه با ملتی کوچک و تحت ستم مانند شما صحبت کنم. این جنگ بزرگ که مدت‌هاست ادامه دارد و هنوز هم با بهای فوق العاده سنگین جانی و مالی برای متحدین ادامه دارد، فقط یک هدف دارد و آن آزادی ملت‌های کوچک و تحت ستم همانند ملت شماست. شما را بیش از اندازه تحت ستم قرار داده‌اند. شما به عنوان یک ملت و یک زبان به مرز نابودی رسیده‌اید و دلیل آن سوء رفتار ترکها با کمک متحدین آنها یعنی آلمانهاست. من آمده‌ام تا به شما بگویم که با توجه به این که قدرتهای بزرگ متحد چنین قربانیهای عظیمی را تقدیم می‌کنند، و جویبارهایی از خون برای نجات شما جاری می‌شود تا شما آزاد باشید، این وظیفه شماست که به عنوان ملت کوچک مسیحی به جنگ ادامه دهید، و همان گونه که به طرز عالی در گذشته جنگیده‌اید باز هم بجنگید. ... به یاد داشته باشید که شما برای رهائی خودتان می‌جنگید، پس می‌باید برای دستیابی به این هدف نهائی از هیچ چیز دریغ نکنید... حکومت مرا فرستاده تا به شما و ملت‌های کوچک دیگر اعلام کنم که شما همگی برای آزادی خودتان در حال مبارزه هستید، من همین را به ارامنه نیز گفته‌ام. من همین حالا از وان آمده‌ام. آنها به مبارزه خود برای کسب آزادی ادامه می‌دهند. شما

– پنج جوخهٔ مرزی شامل ۲۵۰۰ سرباز، ۴ توپ و ۴ مسلسل سنگین هستند. تمام این واحدها تحت فرماندهی ژنرال احسان پاشا، قهرمان ترک جنگ اول جهانی قرار دارند. هنگامی که در بهار ۱۹۱۸ او را به جبهه موصل منتقل می‌کنند تا با قوای انگلیس بجنگد به جای او صلاح‌الدین پاشا منصوب می‌شود.

– ۱۰۰۰۰ قوای نامنظم کرد. کردهای چاکاک توسط اسماعیل آقا سیمکو رهبری می‌شوند و رهبری آن عده از اورامار را سوتوآقا بر عهده دارد، و سعید آقا و خیری آقا رهبری بقیه افراد از قبایل کوچکتر را.

– ۱۶۰۰۰ نیروی منظم از پارس

آشوری- کلدانیها در برخورد با تمامی این متخاصمین در یک سری جنگهای نامیدانه درگیر می‌شوند که طی آن تلفات ذیل رخ می‌دهد:

– نبرد ارومیه^{۱۷} (۲۶-۲۴ فوریه)، ۳۰ کشته و ۲۶ زخمی

– نبرد شانکارلو (۱۹-۱۶ مارس)، ۱۲ کشته، ۲۶ زخمی

– نبرد قره باغ (۱۱-۱۰ مارس)، ۱۴ کشته، ۵ زخمی

– نبرد تساوا-کالا (استحکامات سیمکو) برای انتقام قتل مارشمعون (۲۶-۱۳

مارس)، ۴۰ کشته و ۵۷ زخمی

– نبرد اشنو (۱۲-۱۰ آوریل)، ۳۸ کشته، ۸۰ زخمی

– نبرد برندیژ (۸-۳ مه)، ۷۴ کشته، ۱۰۰ زخمی

– نبرد عسکرآباد (۱۴-۱۰ مه)، ۳۰ کشته، ۵۷ زخمی

– نبرد سلماس (۲۸-۱۶ مه)، ۴۷ کشته، ۸۷ زخمی

– نبرد اورامار (۲۹ مه-۱۰ ژوئن)، ۳۰ کشته، ۴۰ زخمی

– نبرد کونزاکوخ (۴-۳ ژوئن)، ۸ کشته، ۱۲ زخمی

– نبرد مرگااور (۱۷-۱۵ ژوئن)، ۲۰ کشته، ۵۲ زخمی

می باید همگی تحت هدایت یک رهبر متحداً عمل کنید و تا جایی که به احساسات دولت پارس مربوط می‌شود، آن موضوع را به سفیر ما، و سفرای سایر قدرتهای متحد در تهران واگذارید.

هزینهٔ ارتش شما توسط متحدین پرداخت خواهد شد. هم‌اکنون دولت جدید در قفقاز ترتیبی داده که شما اسلحه و مهماتی را که نیاز دارید و حتی کمکهای نظامی، اگر لازم باشد، دریافت کنید.

آزادی بسیار گرانهاست. همیشه این را با دادن قربانیها خریداری کرده‌اند. شما نیز باید برای یک چنین مبارزه‌ای آماده باشید، اگر در آرزوی دستیابی به سرزمین پدران خود هستید، جایی که شیر و عسل جاری است.

۱۷- پس از تشکیل واحدهای آشوری- کلدانی توسط گاسفیلد، ستوان فرانسوی استاندار منطقهٔ پارس به این فکر افتاد که از روی احتیاط چندصد نفر سواره نظام پارس را برای حفظ امنیت ارومیه فرا بخواند. در فردا شب ۲۴ فوریه ۱۹۱۸، صدای گلوله در چندین نقطه شهر برخاست و به دنبال آن پارسها به محله‌های مسیحی نشین حمله بردند. ارومیه به صحنه نبرد مابین قوای مسلمانان برعلیه مبارزین آشوری- کلدانی که با غیرت از خانواده‌های خود دفاع می‌نمودند تبدیل شد. یک افسر متحدین نوشته

– نبرد سیر (۲۳-۱۹ ژوئن)، ۶۰ کشته، ۴۰ زخمی

– نبرد کرم آباد (۳۰-۲۷ ژوئن)، ۳۰ کشته، ۵۷ زخمی

– نبرد کالاپاسوا (۱۱-۴ ژوئیه)، ۱۰ کشته، ۱۸ زخمی

تلفات آشوری- کلدانیها به ۴۰۰ کشته و ۷۰۸ زخمی رسید. متأسفانه اسنادی درباره میزان تلفات ترک- کرد- پارس وجود ندارد.

بنابه صلاحدید کاپیتان گراسی، پاتریارک مارشمعون در فوریه ۱۹۱۸ به جستجوی راهحالی برای صلح و آشتی با سیمکو برمی خیزد. در خاتمه این برخوردها انگلیسها طالب تفاهمی دوستانه مابین آشوری- کلدانیها و کردها می شوند، با این باور که سیمکو که رئیس یک قبیله است به احتمال زیاد می تواند برای رسیدن به چنین «اتحادی» کمک کند. در اول ماه مارس، سیمکو به مارشمعون نامه ای فرستاده و پیشنهاد ملاقات می نماید. مارشمعون به همراه تعدادی افسر روس و گارد کوچک احترامی شامل حدود ۴۰ نفر به نزد سیمکو می رود. هیچ دلیل ظاهری برای نگرانی پاتریارک وجود ندارد، زیرا از تمام جوانب چنین پیدااست که سیمکو با «نیت خوب» عمل می کند. سرگرد روسی کوندراتف که زخمی شده ولی موفق به فرار از تله ای که برای مارشمعون در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ گذارده بودند گردید، درباره این واقعه به طور زنده و دست اول چنین نقل می کند:

«هنگامی که مارشمعون در خونی شهر به خانه ای که در آن جا قرار بود با سیمکو ملاقات کند رسید، مردان زیادی مسلح بر پشت بامها مستقر شده بودند. ما فکر کردیم که آنها به پشت بام رفته اند تا ما را بهتر ببینند. سیمکو بیرون آمد تا با پاتریارک ملاقات کند، او را با کمال احترام استقبال کرد و با خود به درون منزل هدایت نمود. در آن جا آنها با یکدیگر به صرف چای پرداختند. مارشمعون در نهایت صداقت درباره صلح با آقا سیمکو صحبت کرد و گفت «من در کمال صداقت به شما اطمینان می دهم که ما قصد وارد کردن کوچکترین صدمه ای در پارس را نداریم و به دنبال سرزمینی برای تصاحب کردن نیز نیستیم. ما فقط مایل به دفاع از خود در برابر حملات ترکها، و اعمالی از این قبیل هستیم. سیمکو موافقت کامل خود را با این ایده بیان داشت و پاتریارک برخاست تا آن جا را ترک کند. سیمکو پاتریارک را تا دم در بدرقه نمود و دست او را بوسید.

است: «رزمندگان کوه نشین محله های مسلمانان را زیر آتش گرفتند و دشمن توسط گلوله های توپ چنان به وحشت افتاد که همان روز بعد شروع به عقب نشینی نمود. در روز سوم این جنگ در خیابانها و پشت بامها ادامه یافت و پارسها تقاضای آتش بس نموده هبیتی از رهبران خود و ملاها را روانه نمودند تا با پاتریارک ملاقات نموده تقاضای صلح کنند. اما در این حین «فراقهای پارس» که در شهر مستقر بودند از اطاعت دستورات فرماندهان خود، که از ماجرا بیرون بمانند، سر باز زدند. آنها مشتاق بودند تا به مبارزین مسلمان که بر علیه قوای هاکاری می جنگیدند کمک کنند. آنها از پشت بام سربازخانه های خود شروع به تیراندازی بر سکنه مسیحی نمودند و این موجب شد که آشوری- کلدانیها به سربازخانه یورش برند و آن جا را تصرف کرده افرادی را که در آن جا بودند به قتل رسانند.

سواران او آماده بودند تا ما را تا جایی بدرقه کنند. آن گاه من و مارشمعون در کالسکه نشستیم که ناگهان گلوله‌ای به طرف او شلیک شد و به دنبال آن رگباری از گلوله‌ها از پشت بام و پنجره‌ها و در واقع از همه جهات باریدن گرفت.»

پاتریارک در این گلوله باران کشته شد و همراهان او نیز کشته یا زخمی شدند. برادر او، آقا داود به طرز معجزه‌آسایی جان به در برد.^{۱۸} کلدانی-آشوریها که با شنیدن این خبر روحیه خود را از دست داده بودند نمی‌دانستند چه راهی را باید انتخاب کنند. آیا بایستی فوراً انتقام این جنایت را بگیرند، یا عملیات آنها تا بهتر شدن وضع هوا به عقب بیفتد؟ فرماندهان به عملیات انتقام جویانه سریع رأی دادند.

«آقا پطرس با حمایت مخصوصاً مالک خوشابا، به این اشاره می‌کند که باوجود فصل سخت و دشوار می‌بایستی حملات انتقام جویانه بر علیه استحکامات تزارا (محل سکونت سیمکو) انجام شود نه فقط به عنوان مسئله‌ای شرافتی بلکه برای تأمین امنیت آشوریهای ساکن حوالی ارومیه. تعدادی ناراضی این ایده را احمقانه تصور می‌کنند. تزارا قبلاً هرگز سقوط نکرده بود، چه در برابر ترکها، پارسها و یا دشمنان گرد سیمکو. اگر عملیات انتقام جویانه شکست می‌خورد افراد سیمکو به تعقیب و نابودی آشوریها (آشوری-کلدانها) تا دشت ارومیه ادامه می‌دادند. اما آقا پطرس با حمایت مالک خوشابا ادعا می‌کرد که سواران سیمکو نخواهند توانست به آسانی و در سرزمین تپه‌ای و پر برف با کوه نشینان آشوری به نبرد بپردازند. روسها نیز این ارزیابی را تأیید می‌کنند و دو افسر و تعدادی توپ برای کمک به آشوریها روانه می‌دارند.

۷۰۰۰ نفر سپاهی تحت فرماندهی آقا پطرس قرار می‌گیرند. بیشتر رؤسای قبایل برای این اقدام تنبیهی به آنها پیوسته‌اند: آقا داود (برادر پاتریارک)، مالک خوشابا از تیاری پائین، مالک اسماعیل از تیاری بالا، مالک سیلوا از لیزان، مالک کانوا از اشتیا، مالک خامو از باز، مالک هارون از جیلوی کوچک، مالک اود از باروار همراه هستند. سایر افراد مهم عبارتند از: آوو سموییل خان از ماروین، شماشاسرائیل از تخوما (شماس و جنگنده‌ای شجاع)، پتیون گل آذر و برادرش زایا از باز.

حمله بر علیه سیمکو در تاریخ ۱۳ مارس ۱۹۱۸ شروع می‌شود و جنگی شدید درمی‌گیرد. حدود ۲۰۰۰ کرد شاکاک در استحکامات سنگربندی شده دفاعی سرسختانه

۱۸- جسد پاتریارک مورد بی‌حترامیهای زیادی قرار گرفت، و سپس به سادگی آن را روی جاده عمومی به زمین انداختند. یک ارمنی بومی آن را برداشته و با خود به نزد مبارزین تیاری و تخوما که به دنبال آن می‌گشتند برد. این جسد طی تدفینی ساده که توسط اسقف مارپطرس عزیز از کلیسای کلدانی کاتولیک، اسقف ماراپلیا از کلیسای آشوری و پاتریارک ماربنیامین شمعون کشیش ارمنی شهر در مقبره کلیسای ارمنی خسروا به خاک سپرده شد. ظاهراً سیمکو و افرادی که دستور دولت پارس عمل کرده بودند.

را شروع می‌کنند، در حالی که آشوری-کلدان آنها مصمم بودند که هر چه را لازم باشد برای تنبیه سیمکوی خائن و قاتلین تحت استخدام او انجام دهند. پس از چندین روز حمله و گلوله باران سخت، استحکامات در روز ۲۶ مارس سقوط می‌کند. سیمکو با وجودی که زخمی شده به همراه حدود ۵۰۰ نفر از سوارانش می‌گریزند و پسر و طلاهای او را با خود می‌برند، اما سه همسر او به جای می‌مانند که به زندان می‌افتند. حدود ۱۵۰۰ کرد شاکاک کشته یا زخمی روی برفها افتاده‌اند. آشوری-کلدان آنها شرف خود را بازیافته‌اند. سیمکو جان به در برده و تهدیدی برای تمام مسیحیان به شمار می‌آید. در غوغای پس از پیروزی و در روحیه انتقامجویی بعضی از قبایل نشینان مرتکب قتل عامهای تأسف انگیزی بر علیه غیر نظامیان گرد می‌شوند. در واقع منطقه «پاکسازی» می‌شود. بسیاری از آبادیهای گردنشین که به عنوان حامیان سیمکو شناخته شده‌اند در نهایت برای شکست او تلاش می‌کنند. خسروا و دیلمان بهای سنگینی می‌پردازند. سیمکو، و یاراناش انتقام خود را از سکنه غیر نظامی آشوری-کلدانی خوی، جایی که ۳۸۰۰ زن، کودک و افراد پیر به دستور او قتل عام می‌شوند، می‌گیرند.

نبرد بر علیه قوای ترک-کرد-پارس تقریباً کاری روزانه می‌شود. سرنوشت مسیحیان در منطقه ارومیه موجب نگرانی است. قوای اوتومن دائماً توسط افراد تازه نفس و تجهیزات تقویت می‌شود و توازن به طرز خطرناکی به هم می‌ریزد. چندین حمله بر علیه ارومیه، جایی که همه مسیحیان منطقه تجمع کرده‌اند صورت می‌گیرد. شهر از روز ۱۸ آوریل ۱۹۱۸ توسط گردانهای پنجم و ششم اوتومن که از موصل به آن جا آورده شده بودند به طور کامل محاصره می‌شود اما پس از دو ماه محاصره هنوز هم مقاومت می‌کند. برای سومین ماه، مقاومتی سرسختانه از طرف آشوری-کلدان آنها که تعداد آنها با پیوستن تعدادی فراریان ارمنی به آنها افزایش یافته ارائه می‌شود. این به قوای انگلیسی که از جنوب بین النهرین در راه هستند امکان می‌دهد تا ارتباط استراتژیکی مابین کرمانشاه، همدان، قزوین و انزلی به وجود آورند. اما مهمات و اغذیه وعده داده شده توسط متحدین، نمی‌رسد. در پنجم ژوئیه خلبان انگلیسی پنینگتون در قزوین فرود می‌آید و نامه شماره ۶/۱۰۹۳ سرلشگر دانسترویل فرمانده قوای انگلیس در پارس را با خود می‌آورد. او از آشوری-کلدان آنها می‌خواهد که چهار منطقه استراتژیک را که توسط ترکها تسخیر شده تصاحب کنند. قوای آقا پطرس به این هدف می‌رسند و پیشرفت می‌کنند تا کمک انگلیسها را به دست آورند. اما آنها تا ساوجبلاغ با قوای انگلیس روبه رو نمی‌شوند، در حالی که وضعیت در ارومیه قطعاً رو به وخامت گذارده.

دو گردان ترک با استفاده از موقعیت به دست آمده از خروج قوای مسیحی و آگاهی از

این که ارومیه بدون دفاع است حمله ای را بر علیه شهر آغاز می کنند، و شبه نظامیان کرد و پارس از آنها حمایت می نمایند. حدود ۸۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ پناهنده مسیحی خودشان را گرفتار می یابند، در حالی که واحدهای منتخب آشوری- کلدانی در فاصله دورتر از آن قرار دارند که بتوانند در این نبرد دخالت کنند. مقاومت غیرممکن می شود. پاتریارک جدید «نسطوری» مارپولس شمعون بیست و دوم که تازه به جای برادر مقتول خود نشسته دستور تخلیه شهر را صادر می کند. حدود ۸۰۰۰۰ آشوری- کلدانی از طریق شکافی در خطوط دشمن به سمت جنوب، در جهت قوای خود به سوی بین النهرین فرار می کنند. آنها گله ها و سایر لوازم خود را نیز بردند. ۱۴۰۰۰ نفر دیگر در ارومیه باقی ماندند که همگی کشته شدند.

۴- خروج به سوی بین النهرین و اولین تلخ کامیها

فرار ناامیدانه از ارومیه یک تراژدی است که در بیابان بین النهرین به پایان می رسد. سرهنگ انگلیسی مک کارتی در نامه ای به پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم می نویسد: «این آشکارا وظیفه ماست که به تمام وعده های خود به مردمی که هنگامی که ما در نیاز مبرم برای هرگونه کمکی بودیم در کنار ما ایستادند، وفادار بمانیم. ما در سال ۱۹۱۸ رفقای وفادار و ثابت قدم چندانی در شرق نداشتیم. افراد کمی متوجه هستند که مردم بدبخت شما تاچه حد درد و رنج تحمل کرده و هنوز هم به خاطر وفاداری به انگلستان تحمل می کنند. من تلاش خواهم کرد تا سختیهای وحشتناکی را که آنها متحمل شده اند، آن هم درست در زیر دید خودمان، به سایرین اعلام کنم. من صحنه ای را که در عقب نشینی از ارومیه، هنگامی که در جاده بیجار با مردم وحشت زده روبه رو شدم ناظر بودم را هرگز فراموش نخواهم کرد و دیگر مایل به دیدن چیزی شبیه به آن نیستم».

وضعیت را جامعه ملل اینگونه توصیف نموده است:

«باوجود مقاومت آنها (آشوری- کلدانیها) در دورانی سخت و جنگی غیرعادی، وضعیت ایشان در پارس در شروع تابستان ۱۹۱۸ غیرقابل تحمل شد و آنها هیچ راهی برای عقب نشینی به سوی قوای انگلیس در بین النهرین نداشتند. بنابراین در وحشتی فوق العاده همراه با اعضای خانواده و گله ها و مایملک خود حدود ۳۰۰ مایل به طرف جنوب سفر کردند و نهایتاً به همدان که توسط حملات ترکها، کردها و پارسها ویران شده بود رسیدند. در گرمای سوزان تابستان در حالی که بیماریهایی چون تیفوس، اسهال، آبله، و وبا غوغا می کرد کودکان و افراد مسن از شدت خستگی و تب از پای درآمده و در کنار

جاده‌ها رها شده بودند، اجساد مردگان و افراد در حال مرگ مسیر فرار آنها را علامتگذاری نموده بود. نهایتاً ۲۰۰۰۰ نفر از آنها در این معرکه از پای درآمدند و بقیه به همدان رسیدند و در آن جا توانستند با قوای انگلیس ارتباط برقرار نمایند.

مسخره‌تر آن که، قوای انگلیس نتوانستند انبوه پناهندگانی را که به سوی آنها در حرکت بودند شناسائی کنند و به میان این جماعت آتش گشودند. پس از این «اشتباه» تأسف بار آنها توسط انگلیسها مورد استقبال و کمک قرار گرفتند که آنها را به سوی باکوبا هدایت نمودند و در آن جا در اردوگاهی بزرگ در کنار رودخانه دجله اسکان دادند. صدها چادر برپا شد و خانواده‌ها بار دیگر سعی بر از سرگیری زندگی روزمره خود نمودند. اما پناهندگان در گرمای شدید بین‌النهرین در میان سکنه عرب عموماً در شرایطی مطابق میل دیگران احساس دور بودن از محیط زندگی خود را می‌نمودند، آنها از کوهستانها و سرزمینهای مرتفع خود بسیار دور شده بودند. این وضعیت در آنها ایجاد ناامیدی و پریشانی می‌نمود. زندگی در باکوبا بسیار دور از لذت بخش بود، اما انگلیسها تمام تلاش خود را برای کمک به پناهندگان می‌نمایند. البته قربانی دادن این مردم به خاطر اهداف انگلیسها، با توجه به وعده‌های خودمختاری که به «کوچکترین متحد» خود در دسامبر ۱۹۱۷ داده‌اند، تعجب‌آور نیست. اما بزودی فرمانده انگلیسی سربازان کمکی از میان آنها جذب نموده و آنها را در ارتش عراق ادغام می‌نماید. نهایتاً این واحدها، منحصرأ از آشوری-کلدانیها تشکیل می‌شوند و این موجب می‌شود که آنها به عنوان سربازان آشوری شناخته شوند. از ابتدای ۱۹۱۹ این واحدها در اکثر عملیات انگلیسها برای حفظ نظم و ثبات در بین‌النهرین شرکت می‌کنند تا شورشهای متعدد اعراب و کردها را سرکوب سازند. شورش شیخ محمود بارزانی که در سالهای ۲۰-۱۹۱۹ خودش را «پادشاه کردستان» معرفی نمود با خونریزی به پایان می‌رسد. هواپیماهای R.A.F. کوهستانهای کرد نشین را بمباران می‌نمایند در حالی که سربازها عملیات زمینی انجام می‌دهند، چون که آنها در مناطق کوهستانی رزمندگان بهتری هستند. سورما خواهر پاتریارک نسطوری آشوری-کلدانیها را تشویق می‌کند تا با کارت انگلیسی بازی کرده و در ارتش نام نویسی نمایند. او در پایان پاداشی محقرانه از انگلیسها دریافت می‌کند.^{۱۹} سربازان آشوری ابزار دست انگلیسها برای سرکوب می‌شوند. آنها با غیرت خاص در نام قدرت اشغالگر عمل می‌نمایند، و به انتظار «این برای آن» و وطنی برای قوم خود در

۱۹- در گزارش ۳۰ ژانویه ۱۹۲۵، سرهنگ دووین، فرمانده سربازان عراقی می‌گوید «مایلم که به کمک بسیار بزرگی که در سازماندهی شبه نظامیان توسط خانم سوما، دختر مارشمعون، به من شد اشاره کنم. این که تعداد زیادی از افراد پس از عقب نشینی اولیه اشان به کمک من آمدند عمدتاً به دلیل کوششها و دستورات وی در تمام مدت بود. او کمکها و راهنماییهای بسیار باارزش دیگری هم در سایر امور مربوط به آنها به من نمود.

درون مرزهای ترک-عراق هستند. در این روند، مسیحیان خصومتی حتی بیشتر در کردها و اعراب نسبت به خود به وجود می‌آورند. همان‌گونه که در ذیل خواهیم دید، این تنفر نسبت به آشوری-کلدانیهها در بهار و تابستان ۱۹۳۳ به طرز دلخراشی خود را نمایان می‌سازد.

پس از پیروزی متحدین و تقسیم امپراتوری اوتومن آشوری-کلدانیهها سرشار از خوشبینی هستند و اطمینان دارند که فرانسویها و انگلیسها قربانیهای آنان را فراموش نخواهند کرد و به یاد کمکهای آنان برای اهداف متحدین خواهند بود، و در انتظار تحقق وعده‌های آنان می‌مانند. در کنفرانس صلح ۱۹۱۹ در پاریس چندین هیئت ارسالی آشوری-کلدانی برای ملحق شدن به قوای متحدین آرزوها و امیدهای مردمی را که با وفاداری در کنار آنها و برای اهداف آنها جنگیده و اینک امید به قدرشناسی دارد توضیح می‌دهند. فعالترین این هیئتها توسط سعید آنتونی نامک، رستم نجیب (هر دو حقوقدان و اعضای جامعه وکلای قسطنطنیه) و دکتر ژان زبونی هستند. در طی یک سری تفاهم نامه‌ها سعی می‌شود بنای ایجاد کشور خودمختار آشوری-کلدانی که نهایتاً به استقلال کامل دست خواهد یافت پایه‌ریزی شود. این کشور قسمتی از سرزمین اوتومن سابق و قسمتی از آذربایجان پارس را شامل خواهد شد، و نواحی ذیل را دربر خواهد گرفت:

- ولایت موصل به طور کامل
- ولایت دیاربکر
- شن زار آلپ و اورفا
- شن زار دیرال-زور
- شن زار سعرت (ولایت بیتلیس)
- شن زار هاکاری (ولایت وان)
- سرزمینهای پارس ارومیه و سلماس
- دو خروجی به دریا، یکی در اسکندریه (در مدیترانه) و دیگری در شط العرب (به خلیج فارس).

اما به جای یک ایالت در عهدنامه سوروس که (در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ توسط ترکیه و قوای متحدین امضا شده) به آشوری-کلدانیهها چیزی بیشتر از «تضمین و حمایت» در درون «کردستان خودمختار» آینده داده نمی‌شود (بند ۶۲ قسمت سوم، ضمیمه سیاسی کردستان). اما این عهدنامه نوشته‌ای بی‌مصرف باقی می‌ماند. حتی در همان اوائل سرهنگ دوم کایول افسر پزشکی مأمور خدمت در قوای آفایطرس می‌نویسد:

«با سپاس، اگر نخواهیم درباره عدالت و صداقت چیزی بگوئیم می‌بایستی فریاد ناامیدانه‌ای که در اروپا از سواحل دور رودخانه فرات و زاب بزرگ به گوش

می‌رسد مورد توجه قرار گیرد. اخباری که در همه جا گزارش می‌شود احساس همدردی خود را بر مشرق زمین سرخ، جایی که خون آرامنه علامتی قابل تشخیص برجای گذارده، متمرکز نموده. اما چه کسی امروزه می‌داند که در آن‌جا هنوز هم، یک آشوری-کلدانی، دختر قرن‌ها، در امید به انتظار نشسته است؟ احساساتی که او سعی کرد در پاریس هنگامی که سرنوشت ملتها مشخص می‌شد بیان کند توسط کمیسیونرهای انگلیسی، که برای سرنوشت خود به آنها تکیه کرده بود، که بریتانیای کبیر مسؤولیت دفاع از آنها را برعهده داشت، خفه شد. باوجود این تمام چیزی که آنها در جستجویش بوده اند زیستن زیر چتر حمایت غرب در وطن هزاران ساله خود مابین موصل، جریره (ابن عمر)، باشکالا، و ارومیه است. عهدنامه سوروس مسکوت می‌ماند و آشوری-کلدانیه را تحت یوغ اوتومن، در امید به ترحم در ستمگری کردها و انتقام جوئیهای پارسها رها می‌کند. باشد که آرزوهای آشوری-کلدانیه جامعه عمل پوشد...» باسیل نیکیتین بر اظهار نظر خود می‌افزاید: «عهدنامه سوروس بسیاری را ناخشنود ساخته و آنها ناراضی خود را اعلام نموده اند، با زور اسلحه یا با بحثهای سیاسی. این فقط آشوری-کلدانیه هستند که هرگونه واکنشی از طرف آنها نفی گردیده است. شاید آنها موقرانه در تبعید در باکوبا بمانند و هنوز هم به اعلامیه‌های بعضی از کمیسیونرهای انگلیسی اعتماد کنند... نهایتاً عهدنامه سوروس سرنوشت این آشوری-کلدانیه را به دست ترکها و کردها رها کرده، به دست همان مردمی که این کوه نشینان شجاع را قتل عام و غارت نموده و اعتماد خود را بر متحدین قرار داده بودند. ما هم اکنون از فصلی غم‌انگیز عبور کرده ایم که همان قدر ترحم‌انگیز است، زیرا انسان نمی‌تواند اشعه‌ای از امید برای «شبانان کلدان»، کسانی که در این وقایع و این دوباره تنظیم شدنهای اساسی مرزها همه چیز خود را از دست داده اند بیابد».

آقا پطرس با کمک برادر خود آقا میرزا، و هم‌بنطور مالک خوشابا و مالک خامو سعی کرد در اکتبر ۱۹۲۰ بار دیگر هاکاری را تصرف کند. اما این مأموریت گروهی متشکل از ۶۵۰۰ نفر بزودی به اعمال انتقام جویانه علیه قبایل کرد تبدیل شد و آشوری-کلدانیه خودشان را در میان آنهایی که از هاکاری بودند و کسانی که از ارومیه آمده بودند پراکنده می‌یابند. چند هفته بعد رزمندگان با دریافت اخبار امیدوار کننده درباره امکانات آینده‌شان در بین‌النهرین فوقانی و پس از سرکوبی بعضی از قبایل کرد، روانه پایگاه خود در جبل مغلوب می‌شوند. انگلیسها، که به آقا پطرس به خاطر [فرانسه دوست] بودن او با نظری خصومت‌آمیز می‌نگرند تلاشهای او را «شکستی» مفتضحانه تلقی می‌نمایند. زیرا

او نتوانسته بود باردیگر هاکاری را تسخیر نماید و کردها نیز بیشتر از همیشه خصومت می ورزیدند. اما برای آنها این باز هم موقعیتی ایده آل است که آقا پطرس و دستیاران نزدیک او را در چشم مردم وی بی اعتبار سازند. او که شخصاً تهدید شده، در اکتبر ۱۹۲۱ از طریق بندر ماری به فرانسه پناهنده می شود و در آن جا به تلاش خود برای مردم خوی که در بین النهرین گرفتار سوء نیت و حقارت از جانب انگلیسها بوده اند ادامه می دهد.

فوریه ۱۹۲۳ او حقوق ملت خویش را از طریق اعلام یک «جمهوری مستقل آشوری-کلدانی» مورد تأیید مجدد قرار می دهد. در کنفرانس لوزان آقا پطرس از طریق یادداشتها و تلاشهای دیپلوماتیک خود نشان می دهد که هنوز به نجات مردم خویش امیدوار است. اما امضای عهدنامه لوزان در ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۳ تمام تصورات او را متلاشی می کند. متن عهدنامه به مسئله آشوری-کلدانیها حتی اشاره ای نمی کرد. چند تبصره در مورد «حفاظت» از اقلیتها در آن گنجانیده شده بود اما هرگز توسط ترکیه کمالی (پیرو کمال آتاتورک) محترم شمرده نشد. این دولت کماکان در برابر اقلیتهايش بدون مصالحه باقی ماند.

تلاشهای متفاوت برای بازگشت آشوری-کلدانیها به ولایت هاکاری تماماً با شکست روبه رو بود. جمهوری ترکیه آشکارا با آن مخالفت می ورزید و بیش از همیشه مصمم بود تا این شهروندان «مشکل آفرین» را حذف نماید. گوئی می خواهد مصمم بودن خود را نشان دهد، در سپتامبر ۱۹۲۴ آخرین آشوری-کلدانیهای ساکن در امتداد مرز ترکیه-عراق را جمع آوری نمود. حدود ۲۰۰۰۰ نفر از آنها را به طرزی وحشیانه به عراق اخراج کرد، مایملک آنها را گرفت و آنها را به حال خودرها کرد. هیچ تلاشی از سوی جامعه ملل برای جلوگیری از این اخراج خشن و حذف کوهستان نشینان آشوری-کلدانی صورت نگرفت.

در ۱۶ سپتامبر ۱۹۲۵، تصویب نامه ای برای مشخص کردن مرز ترکیه-عراق در امتداد خط به اصطلاح «بروکسل» صادر شد. شورای جامعه ملل در این حال اشتباهی حیاتی می نماید و کوهستانهای هاکاری را در محدوده ترکیه و ناحیه موصل را در عراق قرار می دهد، و بدین شکل هر نوع خودمختاری آشوری-کلدانیها را عملاً غیرممکن می سازد. ایده برخاستن آشوری-کلدانیها از خاکستر اینک تبدیل به اسکان پناهندگان آشوری-کلدانی در عراق شده است که قبلاً شهروندان اوتومن بوده اند. این تصمیمی تأسف آور بود که آنها را از موطن اصلی خود بیگانه ساخته و هیچ امیدی برای فردائی بهتر به آنها نمی داد.^{۲۰}

۲۰- در گزارشی به تاریخ ۴ اوت ۱۹۳۳، پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم حتی گفته است: «جامعه ملل به ما خیانت کرد و سرزمین و خانه های ما را به ترکیه واگذار نمود، سپس ما را رها کرد تا با دولتی عرب معامله کنیم.

۵- اسکان در عراق و پایان تأسف بار تصورات

همان طوری که اشاره شد. قطعنامه ۱۶ دسامبر ۱۹۲۵ شورای جامعه ملل نه تنها با تصور آشوری- کلدانیها مغایر بود بلکه به دلیل امتناع از بازگشت به منازل خود در هاکاری به منزله تیر مرگ محسوب می شد، و آنها را مجبور می کرد تا در عراق تحت قیمومت انگلیسها ساکن شوند. روند سکنی گزینی نیز کاری مشکل بود. در دوران قبل از به اتمام رسیدن قیمومت انگلستان وضع جامعه آشوری- کلدانیها به طرز تأثر انگیز رو به وخامت می گذارد. پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم (۱۹۷۵-۱۹۲۰) در ۱۹۲۹ فاش می کند که فقط در مدت ۳ سال ۷۹ نفر آشوری- کلدانی به قتل رسیده اند بدون این که تعقیب قانون در پی بوده باشد. پایان قیمومت انگلستان و نیز پذیرش عراق در جامعه ملل در ۳ اکتبر ۱۹۳۲، اعتراضات شدید و نگرانیهای افراد قبایلی که در اصل از هاکاری بودند را برمی انگیزد. سکنه حدود ۷۰۰۰۰ نفری و پاتریارک مارشمعون چیزی نمی خواستند مگر مقداری زمین که بتوانند در آن جا ساکن شوند و برای بازیابی مجدد هویت ملی خود آزاد باشند. این انتظارات منطقی و قانونی با نیت سوء از قبل تعیین شده از طرف بغداد مغایر بود. حال که آزادند تا هرگونه که مایلند رفتار نمایند، عراق ادعا می کند که مشکلات زیادی در پیدا کردن سرزمین مناسب برای آشوری- کلدانیها دارد. این بهانه ای برای پراکنده شدن آشوری- کلدانیها به دست آنها می دهد، و موجب افزایش محرومیت و ناامیدی در آنها می شود.

این صحنه قبل از اتمام دوره قیمومت انگلستان پیش بینی شده بود. در واقع مارکی تئودولی رئیس کمیسیون دائمی درباره قیمومت، در خطابه ای به شورای جامعه ملل بر اهمیت ضمانت حفظ آشوری- کلدانیها به عنوان «یک گروه متجانس» و حفظ و نگهداری سنتهای آنها و حساسیت نسبت به نیازهای اقتصادی آنان، تکیه نموده بود.

این پیشنهاد توسط نوری سعید، نماینده و وزیر امور خارجه عراق رد شده بود. او به شورا یادآور گردید که عاقلانه ترین راه حل بازگرداندن «نسطوریهای» آشوری- کلدانی به موطن اصلی آنها (ناحیه هاکاری در ترکیه) می باشد تا در آن جا در سرزمینهای اجدادی خود ساکن شوند. وی اضافه نمود که سکونت آنها در عراق به دلیل خودداری قاطع از پراکنده شدن و اصرار آنها بر اقامت گروهی و تشکیل اردو در ناحیه کوهستانی ولایت موصل، منتفی شده است.

نوری سعید عمداً فراموش کرد که اضافه کند که ترکیه بازگشت کوهستان نشینان را مردود دانسته و در سپتامبر ۱۹۲۴ بیش از ۲۰۰۰۰ نفر از آنها را به عراق تبعید نموده، و بدین ترتیب مشکل آوارگان در آن مملکت را به وجود آورده است. به دلیل ریشه

کوهستان نشینی، برای این قبایل کار آسانی نیست که در هر کجای عراق با شادی و خوشی زیست نمایند.

در دسامبر ۱۹۳۲، عراق تلاش کرد که شورای جامعه ملل عبارت «یک گروه متجانس» را با عبارت جمع «واحدهای متجانس» جایگزین کند، تا بتواند پراکندگی این ملت را حفظ نماید. آشوری-کلدانیها با آگاهی از خطری که در آن نهفته بود، با پراکندگی مخالفت نمودند و با تقاضاها، نامه های اعتراض آمیز خطاب به شورا و به کمیسیون دائم آن درباره قیوموت، اعتراضات خود را اعلام نمودند. در ماه مه ۱۹۳۳ پاتریارک «نسطوری» اشعیا شمعون بیست و سوم برای بحث درباره آینده مردم خود به بغداد دعوت شد. در آن جا او را در حبس مجرد نگاه داشتند. این اقدام برخورد را ناگزیر ساخت. در طی بهار و تابستان ۱۹۳۳، دولت رشید علی الجیلانی و مطبوعات تحت سلطه او طبلهای نفرت را بر علیه آشوری-کلدانیها به صدا در آوردند و آنها را به هرگونه رفتار پلید متهم نمودند. چند نقل قول از خطابه نماینده عراق در برابر مجلس در ۲۸ ژوئن ۱۹۳۳ نشان دهنده این حملات سخت است. او مدعی شد که آشوری-کلدانیها:

مردمی فاسد و پست هستند که در عراق سکنی یافته و تغذیه شده اند. امید این بود که آنها شهروندانی وفادار و مؤمن شوند اما حال که سیر و بی نیاز گردیده اند، در برابر این میهمان نوازی با ناسپاسی رفتار کرده و ادعای حقوق مسخره ای از میزبان خود می نمایند. اما این تجربه حداقل نشان داده که اینها تا بن دندان مسلحند و قادر به وارد آوردن ضرباتی مهلک به دولت می باشند. ما مسلماً از آنها نمی ترسیم، اما منتظریم ببینیم که چه اقداماتی بر علیه این متجاوزین انجام خواهد شد، و دولت با آنها چگونه رفتار خواهد نمود، و چرا تا به امروز به جای تنبیه آنان سکوت اختیار نموده. ما منتظریم بفهمیم که آنها این اسلحه ها را چگونه به دست آورده اند. به همین دلیل است که ما تقاضا و توصیه می کنیم که آنها را فوراً خلع سلاح نمایند! یا حداقل همسایگان آنها را مسلح نمایند تا از خودشان دفاع کنند... این افراد همیشه به صورت مشکلی برای دولت عراق باقی خواهند ماند. به این دلیل است که این افراد را باید در ایالات مختلف پراکنده ساخت تا بتوان در آرامش بر آنها حکمفرمائی کرد. ما باور داریم که این افراد طالب مقام و منزلتی خاص هستند، منزلتی که نمی تواند به آنها داده شود... ما دیگر نمی توانیم منتظر بمانیم، جام صبر ما لبریز شده. ما مصر هستیم که دولت ما تهدیداتی مناسب برای تحت فشار قرار دادن آنها اتخاذ کند».

این سخنرانی و مشابه آن را می توان چند هفته بعد مجدداً شنید، مخصوصاً در سربازخانه های بخشهای شمالی کشور، یعنی در تراژدی اوت ۱۹۳۳.

بیش از ۱۰۰۰ نفر آشوری - کلدانی شدیداً برانگیخته شده قبیله ای تحت رهبری مالک یعقوب اسماعیل از تیاری بالا و مالک لاکوشلمون از تخوما در اواسط ژوئیه ۱۹۳۳ تحت قیمومت فرانسویها در سوریه پناه می جویند. آنها امیدوار بودند که در یک منطقه اسکان داده شوند. مسؤلان قیمومت فرانسه، که آنها را با باعلاقگی استقبال کرده بودند، فوراً با بغداد درباره شرایط بازگشت آنها مذاکره می نمایند. باوجودی که این مذاکرات به شکست می انجامد آشوری - کلدانیها تصمیم به بازگشت به عراق برای آوردن اعضای خانواده های خود می گیرند. در شب ۴ اوت آنها آماده عبور از قسمت علیای رود دجله در فیش خابور می شوند. ارتش عراق چندین روز در ساحل مقابل به انتظار می ماند تا ضربات تنبیهی به آنان وارد کند. آنها در دشت مرتفع مسلط بر رودخانه خندقی کنده و در انتظار گشودن آتش جهت سد نمودن راه این «متجاوزین» سرکش برای ورود به عراق می مانند. آشوری - کلدانیها هنگامی که اسلحه و مهماتی را که در مرز به جای گذارده بودند دوباره به دست می آورند شروع به عبور از رودخانه می نمایند. و در این لحظه است که آنها هدف مسلسلهای عراق قرار می گیرند. تعدادی کشته می شوند اما آنهایی که به ساحل مقابل رسیده اند شروع به حمله به عراقیها می نمایند. در طول شب جنگی سهمگین درمی گیرد. افراد قبیله تعدادی از بهترین جنگ آوران خود، مخصوصاً از تخوما را از دست می دهند اما قوای ملک فیصل را تار و مار می نمایند. مقامات شمال عراق در وحشت کامل به فکر تخلیه موصل می افتند زیرا از این بیم دارند که شورشیان آشوری - کلدانی نینوا را اشغال کنند. اما آشوری - کلدانیها به دنبال پیروزی بدون این که نقشه جنگی مشخصی داشته باشند در منطقه پراکنده می شوند. تعدادی از آنها دوباره به سوریه باز می گردند اما بقیه در اطراف کوه بخیر در نزدیکی زاخو سرگردان می شوند. فقط چند هواپیمای انگلیسی لازم بود تا آنها را پراکنده سازد و بار دیگر به سوریه بازگرداند. این بار آنها به هاساک (جزیره سوریه) هدایت می شوند.

بسیاری از آشوری - کلدانیها که اخباری از این نبردها شنیده اند، در روستای سیمل، در نزدیکی داهوک (کردستان عراق) جمع می شوند، زیرا خودشان را در آن جا در امنیت بهتری احساس می کنند. سربازان عراقی که از فیش خابور جان سالم به در برده اند به سرعت به موصل عقب نشینی کرده و از روستای سیمل عبور می نمایند. این روستا نسبت به عراقیها خصومت ندارد، چون یک پرچم سلطنتی هاشمی را برافراشته است، و حتی یک قرارگاه پلیس نیز دارد. چنان که اتفاقات بوقوع می پیوندند، این جا برای مسیحیان بین النهرین به Oradour-sur-Glane پیش از زمان خود تبدیل می شود.^{۲۱}

۲۱ - Oradour-Sur-Glane اشاره به قتل عامی است که در دهکده ای فرانسوی به این اسم در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۴ روی داد. سربازان

«تحقیر» این نظامیان موجب آغاز انتقام جوئی کور برعلیه روستائیان آشوری- کلدانی می شود که هیچکدام از آنها با مسائل مذکور ارتباطی نداشتند و اکثراً افرادی صلح جو بودند. سربازان به محض ورود به روستای سیمل به خلع سلاح ساکنان دهکده می پردازند، و به آنها قول حمایت در برابر کردها و اعراب که خصومت ضد مسیحی آنها توسط اعلام جنگ مقدس (جهاد) برعلیه متجاوزین سرکش و مزاحمین برای دولت عراق تشدید شده است را می دهند. در ۸ و ۹ و ۱۰ اوت کشتارهای انفرادی و دستجمعی در اطراف دهکده های مسیحی صورت می گیرد. در جمعه ۱۱ اوت شکار واقعی انسانها در سیمل شروع می شود. پس از محاصره روستا، سربازان عراقی با حمله ای آن را تسخیر نموده و شروع به تیراندازی به سوی مردان و پسران بالای شش سال می نمایند. مسلسل سنگین بر سر تمام ساکنان، زنان و کودکان و افراد پیر به یکسان آتش می ریخت. یک دوجین کشیش به قتل می رسند و جسد بعضی از آنها را مثله می نمایند. تحت زور شبه نظامیان کرد و پلیس، تعدادی از روستائیان مجبور شدند در جا به اسلام تغییر مذهب دهند. اعضای کرد پلیس در این قتل عام شرکت می کردند، در حالی که سایرین به غارت و چپاول مشغول بوده و غنائم را میان خودشان تقسیم می نمودند. تعدادی زنان جوان را به زور با خود برده و به آنها تجاوز نمودند. در ۱۲ و ۱۳ اوت سایر واحدهای نظامی از موصل آمده و ۳۰۰۰ قربانی را در چندین چاه، زباله دانهای عمومی، گودال و خندق به سرعت دفن می کنند. در کلیسای سیمل، ارنست ماین خبرنگار روزنامه دیلی میل در عراق اجساد چندین کودک را کشف می کند که با بنزین آغشته گردیده و زنده سوزانیده شده بودند. ۲۲ افسران عرب و افرادی که در این جنایات سهیم بودند یک سال حقوق به عنوان جایزه دریافت نمودند و از آنها در موصل و بغداد با افتخار استقبال شد. رهبر آنها، سرهنگ کرد بکر صدقی را به درجه ژنرال ارتقاء دادند.

در ۱۸ اوت دولت عراق، پاتریارک اشعیا شمعون را فردی نامطلوب اعلام کرد. ملیت عراقی توسط اعلامیه دولت از وی سلب گردید (۱۶ اوت) و به قبرس تبعید شد. در زمان این تبعید اجباری او به رابرت بارون گفت:

«همان گونه که من قبلاً به سر فرانسیس هامفری (سفیر پادشاه انگلستان و کمیسیونر عالی سابق در عراق) گفتم، چندین ماه است که روزنامه ها در بغداد آتش جنگی مقدس

آلمانی باور داشتند که این همان جانی است که یکی از افسران آنها توسط قوای مقاومت فرانسه دستگیر و اعدام شده است. به عنوان انتقام گیری، آنها تصمیم گرفتند سکنه دهکده را قتل عام نمایند. در مجموع ۶۴۲ نفر کشته شدند و فقط هفت نفر به طرز معجزه آسایی زنده ماندند تا شاهد این جنایت باشند.

۲۲- ماراشعیا شمعون بیست و سوم «... تا سال ۱۹۳۳ در موصل سکنی گزید، تاریخ تراژدی خونین دیگری که به قتل عام سیمل شهرت دارد. سیمل جامعه ای کوچک متشکل از عمدتاً آشوریهاست.

برعلیه ما را دامن می زنند. من از او سؤال کردم که آیا می تواند امنیت ما را تضمین کند، و او جواب مثبت داد ... من چهار ماه را در زندان گذرانیدم و او هیچ اقدامی برای کمک به من انجام نداد. من این جا را ترک می کنم تا در ژنو برای مسئله خودمان تقاضا کنم. من را با هواپیما و با بدنی سالم روانه کردند اما چه بر سر تمام این مردم بیچاره، که از نظر جسمانی و روحی تحت تجاوز هستند و با مسلسل سنگین درو می شوند خواهد آمد؟ هیچ ایده ای ندارم».

این خبرنگار به طور منطقی نتیجه می گیرد:

«سیاست خارجی انگلستان اینک به بلندیهای جدیدی در خیانت رسیده، کجا این خیانتها خاتمه خواهد پذیرفت؟ بدون شک آشوریهها حاضر به تسلیم نشدند. اما آنچه که مارشمعون بر آن تأکید دارد، و من فکر می کنم درست باشد، این است که مسئولین انگلستان می دانستند و یا در موقعیتی بودند که بدانند، که نقشه های عراق چیست و آنها حاضر به تکان دادن حتی یک انگشت برای خنثی کردن آنها نبودند».

مسئله این «متجاوزین» به شورای ملل ارائه شد اما آنها آن را تعقیب نمودند. مرگ ملک فیصل اول بهانه ای برای یک بازگشت الزامی به عراق به دست نوری سعید داد، که در نتیجه شورا در هماهنگی با درخواست وزیر امور خارجه عراق مباحثه را راکد گذارد. تا به امروز، این پرونده محرمانه هرگز دیگر گشوده نشده است. مشکلات ۱۹۳۳ بعد از جنگ اول جهانی تبدیل به فاکتور اساسی برای پراکندگی آشوری-کلدانیه های «نسطوری» در تمامی جهان شد. آنها ابتدا به کشورهای همسایه در خاور نزدیک مهاجرت کردند. قبایلی که از طرز برخورد با آنها در عراق راضی نبودند به سوریه رفتند، به منطقه خابور، و در آن جا به مرور در دهکده های موقت سکنی گزیدند و برحسب قبیله یا فرقه به دور هم جمع شدند.^{۲۳} تا به امروز، حدود سی روستا از این گونه به رشد خود ادامه می دهند. به گفته یک ژنرال فرانسوی این روستاها «آبادیه های صلح» واقعی هستند. بعدها مهاجرتی به آمریکا، کشورهای اروپائی، و به قاره استرالیا صورت گرفت.

۶- از جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۷۵

پراکنده شدگان تسلیم ناپذیر

بدون توجه به درسهای تاریخ، آشوری-کلدانیه ها در آوریل - مه ۱۹۴۱ در درگیری جنگ دوم جهانی دخالت نموده و بار دیگر از منافع بریتانیا در عراق حفاظت به عمل

۲۳- اینها شامل سکونت قبایل هاکاری در امتداد خابور، منشعب از رودخانه دجله است، در شمال جزیره سوریه. کمیته جامعه

می‌آورند. مقاومت قهرمانانه ۱۵۰۰ نفر سربازان آشوری در حَبَنیَه (Habbaniyah) اساس نیروی هوایی سلطنتی را ایمن ساخته و ارتش منظم عراق شامل ۱۴۰۰۰ نفر که از حمایت ۵۰۰۰۰ عرب بدوی برخوردار بودند را درهم می‌شکند. بازتاب شکست قوای راشد علی الجیلانی که تحت حمایت آلمان نازی قرار داشتند در جنگ در خاور نزدیک نقش کلیدی ایفا نمود و بدین سبب بر حفاظت از جهان آزاد تأثیر داشت.

سایر سربازان آشوری با ارتش انگلستان خدمت کردند تا نظم را حفظ کنند، همچنان که در فلسطین در ۱۹۴۲-۱۹۴۱ و نیز در بازیس گیری اروپا (مخصوصاً در گردانهای چترباز در جبهه های آلبانی و ایتالیا). سایر آشوری-کلدانها از گرجستان و ارمنستان در ارتش سرخ وارد شدند و ارزش خود را در جبهه آلمان-شوری ثابت کردند، و متحمل تلفات سنگینی شدند. یاد قربانیهای این ملت در جنگ جهانی در خاطره پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم باقی مانده، او در درخواستی که در ۷ ماه مه ۱۹۴۵ به شورای عمومی جامعه ملل که در سانفرانسیسکو برگزار می شد تسلیم نمود، در ناامیدی تقاضا کرد که در اجتماع جدید ملل جایی برای قوم او در نظر گرفته شود. تحریکات ۱۹۴۵-۱۹۴۶ در شمال غرب ایران منجر به تلفاتی در حیات آشوری-کلدانها گردید. باز هم اعتراضات جدیدی به ملل متحد تقدیم شد، اما هیچ سودی در بر نداشت.

سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ طلوع سختیهای جدیدی برای ملتی که سرنوشتش گروگان بیچاره بودن در رویدادهای جهانی است بود. در سال ۱۹۶۱، مصطفی بارزانی حمله پارتیزانی کردها بر علیه بغداد را آغاز نمود. این شورش کردهای عراق موجب مهاجرت روستائیان مسیحی آشوری-کلدانی به نواحی مختلف در موصل و بغداد می شود. گزارشاتی در رابطه با اخاذیها و قتلهای متعدد منتشر گردیده. مواردی از اخاذی، چپاول، تجاوز به زور، و ترورهای سیاسی^{۲۴} و قتلهای گروهی در نواحی داهوک و زاخو گزارش شده. در سال ۱۹۶۳ تروریسم ضرباتی بر باقیمانده های باستانی فرهنگ مسیحیان وارد کرد. کتابخانه حوزة اسقفی کاتولیک در مانگش (Mangesh) ویران گردید. اسقف آن زمان با زحمات فراوان تعداد زیادی نسخه های آرامی از حوزة های کشیشی مختلف در این کتابخانه جمع آوری نموده بود، احتمالاً به عنوان منادی همزیستی مسالمت آمیز. این کتابخانه با عمر کوتاه خود با تمامی محتویاتش در دود به آسمان رفت.

بعضی از مسیحیان اعتماد خود را بر رهبران بزرگ گرد منجمله بارزانی قرار دادند و

ملل با کمک مسؤولین قیمومت فرانسه مسؤولیت نظارت بر سکنا ی قبایل مختلف و فرقه ها را در ۳۰ دهکده برعهده گرفت. قوم تل-تامار، از تباری بالا، ساکنین اصلی محسوب می شدند.

۲۴- منجمله، به طور مثال قتل منصور شولا (مردی مفلوج) توسط شبه نظامیان کرد در ورودی نوتردام، یک کلیسای کلدانی در داهوک.

باور کرده بودند که حقوق سیاسی، فرهنگی و مذهبی خود را در «کردستان مستقل» آینده به دست خواهند آورد. این باور موجب شد تا در قیام سیاسی و نظامی شرکت کنند. پل بدار فردی از طبقه روشنفکر مسیحی و عضو شورای انقلابی فرماندهی کردها که به دلیل رابطه نزدیکش با مار اشعیا شمعون برای بسیاری از رهبران قبایل چهره‌ای شناخته شده بود، آشکارا اتحاد مابین آشوری-کلدانیه‌ها و کردها را تشویق می‌نمود. چنین «اتحادی» می‌توانست احتمالاً برای مسیحیان محاصره شده درون «کردستان آزاد شده» خود مختاری در برداشته باشد. اما تلاشهای بدار بی‌ثمر ماند. سرخوردگیها و خیانت تنها پاداش آشکار برای هزاران آشوری-کلدانی بود که در کنار پش مرگاس (Pesh Mergas) در منطقه کردستان جنگیدند. مارگریت گورگیس که هم‌زمان کرد و آشوری-کلدانی‌اش به وی لقب «ژاندارک کردستان» داده بودند ... در ۲۶ آوریل ۱۹۶۹ در آکار در سوریه ترور می‌شود.

در ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۹ در دهکده‌ای آشوری-کلدانی در سوریه پس از حمله پارتیزانهای کرد به تعدادی سرباز دولتی تراژدی جدیدی رخ می‌دهد. این حادثه که به طور خاص در رابطه با انفجار مینهای ضد تانک بر علیه یک کاروان نظامی بود موجب تهییج ساکنان روستا شد. ارتش روستائیان را مسؤول این حادثه دانست و تصمیم به مجازات آنها گرفت. صدای انفجار موجب شد، کشیش دهکده و تعدادی از اهالی بخش او به سوی نظامیان بدونند. قوای عراق با دیدن روستائیان آنها را زیر آتش مسلسل می‌گیرند حال آن که آنها برای کمک آمده بودند. سی و شش نفر منجمله کشیش آنها کشته می‌شوند، و حدود پنجاه نفر زخمی می‌گردند. آدام یونان پائولوس بومی دهکده هاربول از این حادثه جان به در برد، او برای نویسنده این مقاله فرد شناخته شده‌ای بود.

پس از قانون خود مختاری کردها در مارس ۱۹۷۰، شورای فرماندهی انقلاب عراق (PCC) بیانیه شماره ۲۵۱ را در ۱۶ آوریل ۱۹۷۲ اعلام می‌کند. این بیانیه حقوق فرهنگی شهروندان ارمنی یا آشوری (آشوری-کلدانی) تبار عراق را تضمین می‌نماید. بیانیه شماره ۴۴۰ در ۲۵ ژوئن ۱۹۷۲، فرهنگستان سریانی زبان را به وجود می‌آورد. در تلویزیون نینوا و کرکوک و هم‌چنین در رادیو بغداد به زبان آرامی جدید، سورت (Sureth) برنامه پخش می‌شود. نشریات مختلفی همراه با دوره نامه‌ها همانند Qala Suryaya

(صدای سریانی)، ژورنال فرهنگستان سریانی عراقی، و... منتشر می شوند.

هم چنین در ۱۹۷۲، به پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم که از سال ۱۹۴۰ در آمریکا در تبعید به سر می برد ملیت عراقی وی باردیگر به او بازگردانیده می شود. عفو عمومی برای «انقلابیون» ۱۹۳۳ اعلام می شود (که اجازه می دهد مالک یعقوب اسماعیل از تیاری بالا به عراق مراجعت نماید. وی در سال ۱۹۷۴ در آن جا وفات کرد). املاک مصادره شده در سال ۱۹۳۳ به کلیسای «نسطوری» بازگردانیده می شود.

پاتریارک سفری به یادماندنی به عراق می کند که موجب برپایی جشن و شادمانیها در جامعه آشوری-کلدانی می گردد. اما یک پسر مالک یعقوب اسماعیل پاتریارک را در ۶ نوامبر ۱۹۷۵ در منزلش در سن خوزه کالیفرنیا ترور می نماید. شورای اسقفان کلیسای آشوری در اکتبر ۱۹۷۶ مارخانیا دنخای چهارم را به عنوان جانشین او انتخاب می نماید.

قانون خود مختاری کردها، ۱۱ مارس ۱۹۷۰، مورد رضایت بارزانی نبود، و او در سالهای ۷۵-۱۹۷۴ بار دیگر جنگ داخلی را آغاز می کند. و خروج دوباره آشوری-کلدانیها را از نواحی زاخو و ساپنا به سوی موصل و بغداد موجب می شود. ناحیه مسکونی بغداد نام باتاوین شناخته شده که قسمت اعظم آن توسط خانواده هائی که از مخاطرات شمال بین النهرین گریخته اند مسکونی گردیده است.

۷- ۱۹۷۵ تا جنگ خلیج (فارس) و بعد از آن

مسیحیان از تاریخ ۱۹۷۵ به بعد در وضعیتی حساس قرار گرفته اند. باوجود چند مورد «رفتار دوستانه» نسبت به آنها، بسیاری از آنها در تلاش برای ترک دیار، مخصوصاً به سوی دنیای جدید هستند. ژان پیر پرونسل هوگاز خبرنگار مشهور روزنامه لوموند (Le Monde) این را بدین گونه بیان می دارد.

«با وجود موانع حکومتی مهاجرت مسیحیان بین النهرین که نیم قرن قبل از دهکده تل کف در نزدیکی موصل شروع شد، با همان شدت به مقصد آمریکا و استرالیا ادامه دارد. آنها در ابتدا از طریق لبنان و یونان منطقه را ترک می کردند... حدود ۲۵۰۰۰ نفر اکثراً عراقی مسیحی از طریق آتن برای دستیابی به ویزای آمریکا روانه شدند... و امروزه هنوز هم این گریز، از طریق کشورهای شرقی یا مصر، ادامه دارد و هنوز هم متشکل از افرادی است که مابین دجله و فرات زندگی می کردند، و نیز همین طور از کسانی که در محله باتاوین بغداد و یا در ویلاهای مدرن در امتداد دجله و یا در روستاهای شمالی کشور ساکن بوده اند».

در طی این دوران مابین پایان جنگ جهانی و شروع جنگ ایران-عراق، مهاجرت ادامه داشته و حضور مسیحیان در این منطقه را به شدت تضعیف کرده است. در ژوئیه ۱۹۷۹ به دنبال «استعفای» رئیس جمهور عراق، ژنرال احمد حسن البکر، جمهوری اسلامی در ایران برپا شد. روحانیت ایران تقریباً بلافاصله از صدور انقلاب خود به خارج صحبت نمود. عراق غیرمذهبی صدام حسین در خط مقدم این تبلیغات قرار داشت.

حکومت بعث که در کوتاه مدت و نیز دراز مدت احساس خطر می کرد چهره ای قدری بیشتر مذهبی به خود می گیرد، کمتر «دنیوی» و بیشتر ملی گرا. تدریس دروس اسلامی در مدارس ابتدائی و متوسطه و در دانشگاهها شروع می شود. شاگردان مسیحی نیز مجبور می گردند که در چنین کلاسهای شرکت کنند، و نتیجه اجتناب ناپذیر آن خفت و رسوائی است. در حالی که بعضی شاگردان در چنین کلاسهای شرکت می کنند، بعضی دیگر به از بین بردن نسخه های پخش شده از قرآن می پردازند. جوی حاکی از تنش شدید در همه جا و مخصوصاً در دانشگاهها حاکم می شود، و مسیحیان در برابر تلاشهای «اسلامی کردن» آنها به مقاومت می پردازند. پاتریارک کاتولیک آشوری-کلدانی پل دوم شیخو (۱۹۸۹-۱۹۵۸) با معاون نخست وزیر مسیحی عراق، طارق عزیز دیدار می کند و تلاش می نماید تا به این اقدامات غیرقابل قبول خاتمه داده شود. مسیحیان بزودی به این هدف خود می رسند.

اما اسلام گرائی خمینی همچنان بر در عراق می کوبد، و موجب نگرانی مسیحیان عراق و منطقه به طور کلی می شود.

زد و خوردهای جزئی و مکرر اسلاميون ایرانی و تلاش برای نفوذ به داخل عراق منجر به شروع جنگی همه جانبه شد. در سپتامبر ۱۹۸۰ صدام حسین با این ادعا که توسط اطلاعات غلط آمریکاییها فریب خورده بوده، تهاجمی هوائی و زمینی در حد وسیع بر علیه ایران خمینی شروع می کند. این موجب ضد حمله و نهایتاً شروع جنگ شهرها می شود، و سکنه غیرنظامی زیر پوششی از بمباران قرار می گیرند. سلاحهای نابودی جمعی همانند، گاز خردل، موشکهای تغییر یافته اسکاد عراقی و موشکهای با تکنولوژی بالا شامل موشک آگزوسه فرانسوی موجب وحشت و ویرانی در ایران می شود و در اوت ۱۹۸۸ «پیروزی» عراق بر دشمن سنتی آن «پارس نژاد پرست» را سبب می شود اما به بهای سنگینی. از عراق تا سرحد مرگ خون رفته بود، از شهروندان آشوری-کلدانی عراق حدود ۱۰۰۰۰ مرد جوان کشته شدند، به اضافه زخمیها و معلولین بسیار. تعداد زیادی مسیحیان در زندانهای ایران به عنوان اسیر جنگی مورد بدرفتاری قرار می گیرند و ندرتاً خبری از آنها به خارج درج می کند. در کریسمس ۱۹۸۵ کاردینال راجر اچِه گارای، فرستاده مخصوص

پاپ ژان پل دوم، که برای دیدار از زندانیان جنگی هر دو طرف به عراق و ایران آمده بود. به همراه یوحنا عیسایی، اسقف اعظم کاتولیک آشوری-کلدانی تهران با بعضی از مسیحیان در تهران ملاقات می‌کند. فرستاده مخصوصاً گزارش می‌کند:

«در صبح ۲۶ دسامبر (۱۹۸۵) من ریاست برگزاری مراسمی که توسط اسقف عیسایی در کلیسای کلدانیها برگزار شد را به عهده داشتم. قریب ۴۰۰ زندانی مسیحی در آن مراسم شرکت کردند که توسط کامیونهای از اردوگاههای مختلف، بعضی از آنها از فاصله ای دور، به آن جا آورده شده بودند. من نگرانیها و نیز امید و شادی ایشان را در خیرمقدم گفتن به فرستاده پاپ احساس می‌کردم. من با عزم راسخ با هر کدام از آنها دست دادم. یکی از آنها خودش را به گردن من آویزان نمود و گریه کرد».

بسیاری از مسیحیان از کشور (عراق) می‌گریزند و در اردوگاههای آماده شده در کشورهای همسایه تقاضای پناهندگی می‌نمایند. دیگران در چنگال رژیم گرفتار می‌شوند. برای مثال در فوریه ۱۹۸۵، در عراق سه ملی‌گرای آشوری-کلدانی را به دلیل فعالیتهای ضد رژیم به دار آویختند. روزنامه فرانسوی لوموند درباره این اعدامها در شماره بعدی خود چنین می‌نویسد:

«برحسب یک اعلامیه که توسط گروهی از آشوری-کلدانیها در شیکاگو منتشر شد، این سه زندانی را رژیم بغداد ظاهراً به عنوان «جدائی طلب» متهم کرده و در فوریه آنها را بدون «محاكمه» به دار آویخت. این سه قربانی به نامهای یوحنا عشو شلیمون ۳۸ ساله مدیر کارخانه، ژوزف توماس زیباری ۳۸ ساله مهندس، هوبرت بنیامین ۲۸ ساله مهندس. برحسب همین گزارش که توسط ناراضیان عراقی در اروپا نیز تأیید شد، این سه نفر جزو ۱۵۳ مسیحی عراقی بودند که «در اواسط اوت ۱۹۸۴ در کرکوک، بغداد و نینوا دستگیر شدند و از آن تاریخ تحت انواع شکنجه‌ها قرار گرفتند».

بسیاری از فعالان که با جنبش بیت-نهرین (بین‌النهرین) مرتبط بودند نیز دستگیر و شکنجه شدند. به بعضی دیگر که در جنگهای پارتیزانی کشته شده بودند به دلیل «خیانت» اجازه برگزاری مراسم تدفین داده نشد.

پس از آتش بس ایران-عراق، در شمال بین‌النهرین سلاحهای شیمیایی به کار گرفته شد. حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر کرد برای پناهندگی به ترکیه گریختند که شامل صدها نفر از آشوری-کلدانیهای نواحی ساپان و مانگش بود. در آن زمان هیچ کس حاضر به ابراز نگرانی درباره مسیحیان چپاول شده نبود. وقتی که خانم دانیل میتران (رهبر آزادیخواهان فرانسه) از اردوگاههای پناهندگان کرد عراق در ترکیه بازدیدی به عمل آورد زحمت

دیدار با پناهندگان آشوری - کلدانی که در اردوگاهی در همان نزدیکی بود به خود

نداد

حتی بدتر از یاران خود که بومی ترکیه هستند، قربانیان باج خواهی توسط آقاهای گرد و ناتوانی ترکیه برای جلوگیری از توطئه و دسیسه مسئولین محلی، در اواسط دهه ۱۹۸۰ محدود ۱۵۰۰۰ نفر از آنان موفق شدند که وطن خود را به مقصد اروپای غربی ترک کنند، مخصوصاً به سوی فرانسه که در آن جا به آنها پناهندگی داده می شد که عمدتاً به سبب اقدامات جانشین پاتریارک اسقف اعظم فرانک عالیشوران (۱۹۸۷-۱۹۲۸) بود. اما در مورد بقیه، ترکیه تصمیماتی اتخاذ کرده که آنها را در نقاط دور افتاده در ارتفاعات ترکیه - عراق نگاه دارد، و باقی ماندن آنها در این دهکده ها تقریباً معجزه است. پس از رفتن آنها این دهکده ها «کرد نشین شده» و سپس ویران می شوند. این دهکده ها: (بوتان) عشی، بازنایه، هوز، میر، هاربول، بیت اسپن، حسنا و گزناخ (هاکاری) می باشند.

با استفاده از مرزهای باز عراق در بهار ۱۹۹۰ بسیاری از آشوری - کلدانیها به سوی نقاط خوش آب و هوای فرار کردند. این «آزادی» موقتی با حمله به کویت در ۲ اوت ۱۹۹۰ به پایان رسید. جنگ خلیج و به دنبال آن «طوفان صحرا» (۱۷ ژانویه تا ۲۸ فوریه ۱۹۹۱) جان صدها آشوری - کلدانی عراقی را گرفت، هم نظامیان و هم غیر نظامیان در کویت و نیز در عراق. این حادثه موجب خروج انبوه مسیحیان از عراق به کشورهای همسایه (ترکیه، سوریه، ایران و اردن) گردید. از آن موقع به بعد این پناهندگان در شرایط ابتدائی و بدون امید به روزگاری بهتر زندگی کرده اند، که عمدتاً در اردوگاههای موقتی در ترکیه و سوریه بوده است. مصائب این پناهندگان موجب هیچ اقدامی از طرف سازمانهای غیردولتی و یا توسط سازمان ملل نشده است. برای آنها فکر بازگشت دوباره به عراق و رفتار ناگواری که در انتظار آنها خواهد بود کابوسی وحشتناک است.

پس از اتمام جنگ خلیج، تغییرات اساسی رخ داده است. از آوریل ۱۹۹۱ به بعد کردستان عراق به طور موثری از کنترل بغداد خارج شده. حزب قبلاً به آن اشاره شده «بیت - نهرین» تنها حزب سیاسی مسیحیان که به دنبال نوعی خودمختاری برای آشوری - کلدانیها در شمال عراق بود دیگر وجود ندارد، و شبکه آن هم به همین شکل از دهه ۱۹۸۰ به بعد از بین رفته است. این جنبش به نظر می رسد که پس از بارها تکه تکه شدن توسط دوره های بازداشت و اعدامها از نفس افتاده و نهایتاً به زووا (Zowaa)، یک جنبش دمکراتیک آشوری که با «دولت» کردها همکاری می کند و ناحیه «آزاد شده در شمال عراق پس از اتمام جنگ خلیج» را کنترل می نماید، تسلیم می شود. این ناحیه

آشوری- کلدانی ساکن شمال می باشد، آنها از ۷۰۰۰۰۰ نفر که در بقیه مملکت پراکنده اند جدا می باشند، خط جداسازی قابل تشخیص میان شمال و بقیه عراق از اوریل ۱۹۹۱ به بعد به وجود آمده. زووا در حالی که به طور رسمی توسط گروههای مخالف رژیم عراق شناسائی شده است، بنظر می رسد نتوانسته باشد جلوی خروج انبوه مردمی که مدعی نمایندگی آنان است را بگیرد و آنها هنوز هم به خروج از این ناحیه ادامه می دهند زیرا در آن جا برای خود آینده ای نمی بینند. این جنبش مخصوصاً به داشتن ۵ نماینده منتخب در مجلس ۱۰۵ نفره کردها در اربیل و نیز بر آزادی که در حال حاضر دارد به خود می بالد. با وجود این در ژوئن ۱۹۹۳ اعضای جنبش هدف سوء قصد قرار گرفتند. در واقع، یکی از پنج نفر نماینده منتخب، فرانسیس یوسپ شابو، در روز اول ژوئن در قلب داهوک، و لزار میخو عضو مسیحی دیگر در حزب کمونیست کردستان در ۱۷ ژوئن در داهوک به قتل رسیدند. در فوریه ۱۹۹۳، پرفسور فری پر متخصص ارتباطات بین الملل درباره شمال عراق نوشت: «هنگامی که به خود مختاری آشوریهها و کلدانیها می رسیم، آنها برای جامعه بین الملل ناشناخته هستند. آنها تنها دو انتخاب دارند که یا خروج است و یا کاملاً در حاشیه زندگی کردن».

نتیجه گیری

همان گونه که در خاور نزدیک دیروز بود، امروز هم مسیحیان و مخصوصاً آشوری- کلدانیها در وضعیتی نگران کننده و متزلزل زندگی می کنند. هر گونه امید برای فردای بهتر برای آنها در این گوشه از جهان به طرز غیر قابل برگشتی در حال ناپدید شدن است. پراکندگی فقط در غرب که به رقم ۱۵۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر بالغ می شود ارائه دهنده امید است. به مدت بیش از یک قرن امواج متوالی مهاجرت جریان دائم ورود افراد جدیدی را به آن جا حفظ نموده، به طوری که تعداد پراکندگان در حال حاضر ما بین ۱۵۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر است. این جماعت که از عناصر مختلف اجتماعی تشکیل شده اند مرکز ثقل خود را در آمریکا دارند و این نشانگر پیوستگی قدرت و ضعف است. آنها به دلیل تحرک و اراده برای بقا و تداوم زندگی خود به عنوان وارثین گذشته ای پرشکوه در بین النهرین، به دنبال هدفی با ارزش هستند. تلاش برای حفظ فرهنگ و هویت آشوری- کلدانی. به نظر می رسد که این مردم با کمک بنیادها، کتابخانه ها، ناشران، باشگاههای اجتماعی- فرهنگی و مؤسسات گوناگون، تا حدودی به رنسانس آشوری- کلدانیها کمک کرده باشند. برخلاف وضعیت موجود در وطن، آزادی نامحدودی که در غرب وجود دارد چنین گامهای بلندی را مقدور می سازد و نشان دهنده

مدلی از تمامیت بی سابقه گذشته است. اما این دستاورد چیزی شکننده و آسیب پذیر می باشد. در تعدادی از ممالکی که آنها سکنی گزیده اند، شانس بزرگی برای ادغام شدن وجود دارد. چیزی که مستقیماً این هویت را تهدید می کند، سکنی گزینی در ممالک مسیحی مخصوصاً در درازمدت برای مردمی که مدت‌های طولانی برای اعتقادات خود تحت تعقیب و آزار بوده اند آزادی مذهبی با خود به ارمغان می آورد، اما همینطور هم دارای پتانسیلی است برای حل نمودن این جامعه، و جذب آنها به کلیساهای دیگر، به قیمت از دست دادن کلیسای ملی خودشان. فریادهای بسیاری را می توان شنید که این خطر بالقوه را مورد انتقاد قرار می دهد. این مردم که امروزه با مدرنیسم و زیاده رویهای مربوط به آن روبه رو هستند، می روند تا جان خود را از دست بدهند، مگر آن که برای پیشبرد فرهنگ خود کوششی آگاهانه به عمل آورند. کلیساهای ملی در این لحظه تماشاچیان بی تحرکی نیستند، بلکه بازیگرانی فعال برای بقای مردم خود می باشند. آنها تا جایی که می توانند تلاش دارند تا درباره میراث اجدادی، که با پشتکار در حین قرن‌ها تعقیب و آزار و بی تفاوتی حفظ شده است به فرزندان خود آگاهی دهند.

سؤال کلیدی این است که آیا این قوم، که در تمام جهان پراکنده شده می تواند منابع مورد نیاز را فراهم کند تا بتواند با این مبارزه طلبی که آنها را به سومین هزاره خود خواهد انداخت روبه رو شود؟ بدون شک می توان چنین کرد، اما نیاز به تصمیم برای مبارزه به جهت بقا دارد که نظیر آن را در حدود دو هزار سال گذشته شاهد نبوده اند. فقط گذشت زمان می تواند بگوید که آیا این قوم می تواند با چنین مبارزه طلبی روبه رو شود یا نه.

* * *

فصل دوم نوشته‌های سریانی مسیحیان پیرو تومای قدیس

بررسی تاریخی

تاریخچه مسیحیان سنت تومائی را چندین نویسنده در آثار مختلفی توصیف نموده‌اند. بیش از یک قرن پیش جرمان اثر بسیار پرارزش خود را تحت عنوان «کلیسای مسیحیان تومائی» به چاپ رساند.

در میان آثار جدید می‌توان به مقاله کلیسای سیرو-مالابار اثر تئول کات (۱۹۴۱)، اشاره نمود. این مقاله توسط تیسران تحت عنوان «مسیحیان شرقی در هندوستان» از فرانسه به انگلیسی ترجمه شده (لندن، ۱۹۵۷).

همچنین می‌توان به مقاله دیگری تحت عنوان «مسیحیان تومائی هندوستان» اثر براون (کمبریج ۱۹۵۶) و یا به «ورود پرتغالیها به هندوستان و مسیحیان تومائی تحت اقتدار ماریعقوب» اثر متیاس موندادان (۱۵۵۲ - ۱۴۹۸) اشاره نمود.

در این کتب به آثار قدیمی‌تر بسیار دیگری نیز اشاره شده. ما در این جا به منظور استفاده خوانندگان این مقاله، که شاید درمورد تاریخچه مسیحیان پیرو تومای قدیس آگاهی کافی نداشته باشند بررسی کوتاهی درباره حقایق مهم ارائه می‌دهیم.

روایت شده که تومای قدیس رسول در جنوب هندوستان به انجیل موعظه نموده و سپس به عنوان شهید درگذشته است. گرچه نمی‌توان این موضوع را به طور قانع کننده اثبات نمود، اما درباره ارزش تاریخی آن بسیار می‌توان صحبت کرد.

مابین جنوب هندوستان و دنیای یونانی-رومی از زمانهای قدیم حتی از قرن اول روابط اقتصادی برقرار بوده. کشتیهای یونانی-رومی در امتداد سواحل کرالا و کوروماندل (در تامیل نادو) به حرکت درمی‌آمدند. در طی یکی از سفرها به کرالا در این اواخر یک سکه طلای نادر از عهد رومیان به من نشان دادند که در این منطقه یافت شده بود. یک مرکز تجاری رومی در جنوب پانديچری را در حفاریهای اخیر از زیر خاک بیرون آورده‌اند. بر حسب روایت مسیحیان تومائی، ناحیه اصلی فعالیت رسول در سواحل «مالابار» در کرالا بوده، در حالی که بر اساس همین روایت او به عنوان شهید در نزدیکی میلاپور، در شمال مدرس و در فاصله‌ای بسیار دور از کرالا کشته شده است. اگر موضوع شهادت او افسانه‌ای بیش نباشد، بنا بر روایات او نمی‌توانسته در جایی دور از منطقه‌ای که گفته می‌شود به فعالیت‌های اصلی رسولی خود ادامه می‌داده و حتی هفت کلیسا هم ساخته

بوده، بمیرد. این نکته به نظر می‌رسد که دلیلی قوی به نفع فعالیت تومای رسول در جنوب هندوستان باشد.

کوسماس ایندیکاپلوست یک بازرگان اسکندری که راهب شد و در سال ۵۲۰ میلادی به هندوستان سفر نمود، می‌نویسد که طی سفر خود، در جزیره سوکوترا (جزیره ای بزرگ که چندان از خلیج عدن دور نیست)، در نواحی ساحلی سرزمینی که امروزه کراالا نامیده می‌شود، به مسیحیان نسطوری و در جزیره سری لانکا (سیلان) با افراد دیگری برخورد نموده استهیچ شکی نیست که حداقل از این زمان به بعد مسیحیان این نواحی اقتدار این کلیسا را که با افتخار خود را «کلیسای شرق» می‌خواند، اما الهیدانان و محققین غربی آن را «کلیسای نسطوری» می‌خواندند به رسمیت شناختند. در میان اسقفان و اسقفان اعظم این کلیسا پاتریارک که عموماً کاتولیکوس نامیده می‌شد، نه فقط در مقام بالاترین *Primus inter Pares* در کلیسای خود بود، همانند پاتریارک کلیسای جهانی قسطنطنیه، بلکه یک رهبر و حاکم نیز بود. در کلیسای شرق او را جانشین پطرس قدیس محسوب می‌داشتند (متی ۱۶ و ۱۸). او به اقتدار خود در مورد مسیحیان تومائی عمدتاً به وسیله انتصاب و تقدیس اسقفان اعظم آنها، که عمدتاً از میان راهبان یک صومعه در خاورمیانه انتخاب می‌شد، عمل می‌نمود. به همین شیوه پاتریارک قبطی مصر سراسقف (Abuna) اتیوپی را انتخاب و دستگذاری می‌نمود. مسیحیان تومائی این رویه به یاد ماندنی را از صمیم قلب پذیرفته و بسیار به آن پای بند بودند. آنها از داشتن پاتریارک شرق به عنوان رهبر روحانی خرسند بودند. واژه «پاتریارک» مدت زمان طولانی در نظر آنها نوعی واژه جادویی می‌نمود. آنها از این که به زور تحت قیمومت روم درآورده شدند بسیار خشمگین بودند.

ارزشی که برای پاتریارک مسیحیان مالابار قائل بودند از جملات آخرین صفحه کتاب وات سیرز که در سال ۱۳۰۱ در شهر شنگالا (کرانگانور، در ساحل غربی مالابار) توسط پسری ۱۴ ساله به اتمام رسید به نمایش گذاشته شده است. در این صفحه می‌خوانیم: «این کتاب مقدس در شهر پادشاهی و مشهور شنگالا در سرزمین هندوستان نوشته شده، در کلیسای باشکوهی که به شهید پرجلال مار کوریاکوس وقف گردیده، در حالی که پدر متبارک و مقدس ما مار یهب الله پنجم، تُرک، کاتولیکوس پاتریارک شرق، رهبر تمامی ممالک ... حاکم بزرگ بود و مناصب کلیسای کاتولیک شرق را در دست داشت، شعله ای فروزان که این نواحی را روشن می‌کرد، رهبر شبانان، اسقف اسقفان، رئیس کاهنان اعظم، پدر پدران ... باشد که خداوند عمر او را طولانی و روزهای او را دراز گرداند تا بتواند بر او (کلیسا) حکومت کند برای زمانی طولانی، برای جلال او و برای

تعالی پسران او، آمین». جملات ذیل در رابطه با اسقف جماعت است «و مار یعقوب، اسقف اعظم، سرپرست و فرمانروای مقرر مقدس مارتومای رسول، حاکم ما و نیز حاکم تمام کلیساهای مسیحی هندوستان است. باشد که خداوند به او قدرت عطا فرماید و کمک کند تا سرپرست غیور ما باشد، و بر ما برحسب اراده‌ی خداوند حکمرانی کند، و فرامین او را به ما تعلیم دهد و ما را وادار نماید تا در راههای او در طول روز قدم برداریم، به وسیله نیایش رسول مقدس مارتوما و تمامی کسانی که با او هستند، آمین».

نحوه نگارش این کلمات مسلماً مرسوم بوده، اما با وجود این، صفحه آخر کتاب شاهی است بر احترام و تکریم عمیقی که کپی کننده برای پاتریارک کلیسای خود (و البته کمتر) برای اسقف اعظم قائل بوده. جالب توجه این که یهب الله مشهور (۱۳۱۷ - ۱۲۸۳) پنجمین نفر با این تیترا نامیده شده، در حالی که او در واقع سومین نفر یعنی یهب الله سوم بوده است. او یک ایغور (نام قبیله ای ترک) بود، که در یکی از شهرهای چین، در زمانی که پدر وی در آن شهر شماس بود، به دنیا آمد. این واقعیت که کپی کننده جوان هندی او را «پنجمین» به جای «سومین» نامیده شاید اشاره به این باشد که پاتریارک کلیسای شرق به اندازه کافی در مالابار مشهور نبوده، هیچ کس او را ندیده بوده و تا جایی که ما آگاه هستیم او در مسائل داخلی جامعه آنها دخالتی نمی نمود. مقرر یهب الله در شهر مراغه (جنوب تبریز در ایران امروزی و نه چندان دور از دریاچه ارومیه) که در دور دستها بود قرار داشت.

در مجموعه قطعات منتخبی از آثار مختلف، حاوی اخباری درباره تقدیس و دستگذاری دو اسقف از جنوب هندوستان توسط پاتریارک کلیسای شرق در تاریخ ۱۴۹۰ میلادی، آمده است که یکی از این دو اسقف پس از ورود به هندوستان به عنوان اسقف اعظم در آن جا ماند و دیگری مراجعت نمود. بعدها پاتریارک ایلپای پنجم (۱۵۰۳ - ۱۵۰۲) سه اسقف دیگر را برای کلیسای هندوستان دستگذاری و تقدیس نمود. آنها در هندوستان، ماریوحنا را که اسقف در سال ۱۴۹۰ به این نواحی اعزام داشته بود در سلامتی کامل، ملاقات نمودند. ما این را از نامه یکی از آنها، ماردنخا، که در سال ۵۰۴ میلادی برای پاتریارک خود در نام چهار اسقف فرستاده است، می دانیم. آسمانی اولین کسی بود که این متن را در سال ۵۹۹ - ۵۹۰ با ترجمه ای به زبان لاتین به چاپ رسانید. این متن در آثار مختلف مورد اشاره و بررسی قرار گرفته است. بنابراین می توانیم درباره محتویات آن به اختصار جمع بندی کنیم.

در سال ۱۴۹۰ میلادی دو نفر مسیحی اهل مالابار، جنوب هندوستان (سومی در حین راه درگذشت) به شمال بین النهرین می رسند، به شهری به نام گازارتا (سی زر در ساحل

فرات در جنوب ترکیه، نزدیک مرز سوریه فعلی) تا از مارشمعون چهارم پاتریارک- کاتولیکوس کلیسای شرق (۱۴۹۷-۱۴۳۷) درخواست اسقفی برای کلیسای خودشان بنمایند. پس از تعلیمات لازم این دو به توسط پاتریارک به سکوت کشیشی درمی آیند و دو راهب از صومعه مشهور مارآوگین (Awgin) به عنوان اسقف دستگذاری و تقدیس گردیده و به هندوستان فرستاده می شوند، به نامهای مارتوما و ماریوحنا. مسیحیان مالابار درخواست فقط یک اسقف نموده بودند، اما دو نفر فرستاده شده بودند تا اطمینان حاصل شود که حداقل یکی از آنان خواهد رسید، زیرا مسافرت طولانی و پرخطر بود. ماریوحنا در هندوستان باقی می ماند و مارتوما به بین النهرین باز می گردد.

پس از مرگ پاتریارک شمعون پنجم، جانشین او ایلیای پنجم (۱۵۰۳-۱۵۰۲) که او نیز در گزارتا سکونت داشت، سه راهب دیگر را از صومعه مارآوگین دستگذاری و تقدیس نمود و آنها را به همراه مارتوما، که در سال ۱۴۹۰ دستگذاری شده بود به هندوستان فرستاد. این دستگذاری در صومعه ماریوحنا مصری، برادر مارآخا، در نزدیکی گزارتا صورت گرفت، در سال ۱۸۱۴ یونانی (= ۱۵۰۳ میلادی). نامهای کلیسائی این سه نفر تازه دستگذاری شده ماریهب الله، ماردنخا و ماریعقوب بود. آنها هنگامی که به هندوستان بازگشتند، نامه ای به تاریخ ۱۸۱۵ یونانی (۱۵۰۴ میلادی) برای پاتریارک خود فرستادند اما این نامه هنگامی رسید که او فوت کرده بود.

نامه مذکور احتمالاً توسط ماردنخا نوشته شده بود که در آن لقب «مار» را به آن دو نفر دیگر می دهد، اما با فروتنی خود را آکسنایا (aksenaya) (در آسمانی: پرگرنوس peregrinus) می خواند. یکی از نامهایی که راهبان عادت داشتند بر خود بنهند. در این نامه مارایلیا را «کاتولیکوس- پاتریارک شرق خوانده اند، مادر چهار گوشه [دنیا] که گله مسیح را با چوبدستی پطرس، که برای آن قدرت در زمین و آسمان به او داده شده است مواظبت می کند» (متی ۱۶ و ۱۹). بر حسب این نامه، آنها به هنگام ورود به هندوستان ماریوحنا را هنوز زنده می یابند، و او درودهای فراوانی می فرستد. این جزئیات ثابت می کند که به زحمت مابین مقر پاتریارکی و اسقف حوزه اسقفی دور افتاده هندوستان ارتباطی وجود داشته. این نامه به علاوه اظهار می دارد که در هندوستان حدود ۳۰/۰۰۰ خانواده مسیحی زندگی می کنند. حتی امروزه نیز اسقفهای مشرق زمین عادت دارند که تعداد ایمانداران زیر دست خود را در چارچوب تعداد خانواده ها بشمارند. آنها کلیساها بنا می کردند و این نشان می دهد که جامعه در حال شکوفائی بوده است.

نویسنده همچنین به کلیسای تومای قدیس در میلاپور (نزدیکی مدرس)، در فاصله ای حدود ۲۵ روز از ساحل مالابار، اشاره دارد.

برخی اخبار مهم دربارهٔ پرتغالیها داده شده، آنها بر علیه پادشاه مسلمان کالیکوت (Calicut) جنگی به راه انداختند و به منظور تجارت فلفل استحکامات جنگی در کوشین بنا نمودند. این پرتغالیها در روابطی بسیار دوستانه با آنها بودند و حتی می‌توانستند در حضور آنها در روز یکشنبه‌ای که در مراسم نیایشی کلیسای شرق نوساردا (Nusarda)، روز هفتم بعد از پنطیکاست) خوانده می‌شود برپا می‌شد، مراسم شام خداندا را برگزار نمایند. در این نامه هم چنین اظهار شده که کشیشان پرتغالی هر روز نماز برگزار می‌نمایند (که رسم و سنت خود آنها نبوده). پرتغالیها در خاورمیانه به «فرانکها» مشهور بوده‌اند.

گزارشی دیگر از ورود اسقفان مذکور در هندوستان داریم که تأییدی است بر خبر و نامه‌ای که توسط آسمانی به چاپ رسیده است. خبری دیگر نیز در یکی از نشریات موجود در کتابخانه ملی پاریس نشان می‌دهد که نویسندهٔ آن مار یعقوب، در سال ۱۸۱۵ یونانی (۳- ۱۵۰۲ میلادی) در معیت چند نفر دیگر به کانانور، در هندوستان وارد شد. در کانانور آنها مسیحیان پرتغالیها را ملاقات کردند، که بسیار از دیدن آنها خوشحال شدند. در این خبر آمده، که پدر مشترک ما مار شمعون، کاتولیکوس شرق، در اوائل ماه ایلول (سپتامبر) ۱۸۱۳ یونانی (= ۱۵۰۲ میلادی)، وفات یافت. به منظور انتخاب جانشینی جدید، «پدران» (= اسقفان انتخاب کننده) به همراه اسقف اعظم مار یوحنا گرد آمدند و مار ایلیا را به عنوان کاتولیکوس جدید انتخاب نمودند. و او نیز مار یهب الله و مار توما را به عنوان اسقف اعظم، و مار دنخا و مار یعقوب را به عنوان اسقف روانه هندوستان نمود.

مار توما احتمالاً همان کسی است که در سال ۱۴۹۰ دستگذاری و تقدیس شده و به گزارتا بازگشت نموده بود. سه نفر دیگر در روز دوشنبه عید پاک سال ۱۸۱۵ یونانی (۸ آوریل ۱۵۰۴ میلادی) در صومعهٔ مار یوحنا مصری در نزدیکی گزارتا، در ناحیهٔ کولاز دستگذاری شدند. بر حسب نسخهٔ واتیکان، سال دستگذاری ۱۸۱۴ یونانی (= ۱۵۰۳ میلادی) بود، و این به نظر محتمل می‌رسد. در آن زمان مار یعقوب می‌بایستی کمتر از سی سال سن داشته باشد، زیرا که او حدود نیم قرن بعد، پس از یک زندگی سخت و توأم با مشکلات فراوان وفات یافت. دربارهٔ همراهان او ما به زحمت چیزی می‌دانیم، آنها هم می‌بایستی یا وفات یافته باشند یا به نواحی یا کشورهای دیگری رفته و اثری از خود به جای نگذارده باشند. همچنین هیچ گونه اطلاعاتی دربارهٔ مار یوحنا که در سال ۱۴۹۰ به هندوستان فرستاده شد در دست نیست، احتمالاً او نیز پس از ورود مار یعقوب که جانشین وی شد وفات یافته است.

نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس حدس زده می‌شود که توسط مار یعقوب کپی شده

باشد اما چنان که بعداً در این مقاله خواهیم دید این ادعا حقیقت ندارد. اما او حداقل یک کتاب دیگر را کپی کرده که در کتابخانه واتیکان موجود است و آن یک نسخه از عهد جدید است که در سال ۱۵۱۰ میلادی در کرانگانور کپی شد، و حاوی تمامی عهد جدید برحسب قانون کلیسای شرق می باشد: اناجیل، اعمال، یعقوب، اول پطرس، اول یوحنا و رسالات چهارده گانه کورپوس پولینیوم. کاتولیکها همچنین دوم پطرس و دوم و سوم یوحنا، یهودا و کتاب مکاشفه را نیز دارند. در سال ۱۵۱۰ مار یعقوب که شدیداً تحت تأثیر پرتغالیها قرار داشت می بایستی این را می دانست. اما اگر او حتی می خواست آنها را نیز به متن کتاب مقدس خود بیفزاید از کجا می توانست آنها را کپی کند، زیرا آنها در کتاب عهد جدید مسیحیان تومائی و به طور کلی کلیسای شرق موجود نبودند.

مار یعقوب شاگردانی داشت که به آنها زبان سریانی تعلیم می داد. کتابی که در بالا به آن اشاره شده توسط او برای شماس ازدواج نکرده اش جورج که او را «پسر روحانی» خود می خواند کپی شده بود. در نسخه ای که در واتیکان موجود است یعقوب کپی کننده، که یک کشیش بود، خود را نوچه (دست آموز؟) مار یعقوب می نامد: این نسخه در کلیسائی در پارور (Parur) در سال ۱۵۵۹ میلادی کپی شد. بر طبق (کاتالوگ) آسمانی شناسنامه آن به زبان بسیار بد سریانی نوشته شده و دارای اشتباهات فراوانی است، این قضاوت مارونیهها به نوعی زیاده روی می باشد و مسلماً اثبات نمی کند که مار یعقوب معلم بدی بوده است.

زندگی کلیسائی مار یعقوب پر از شورش و دشمنیهاست که با جزئیات توسط پدر موندادان توصیف شده است. در زمان حیات او روحانیون پرتغالی که هیچ درکی از سنتها و نحوه زندگی شرقیها نداشتند تلاش می کردند تا مسیحیان تومائی را لاتینی نمایند، مخصوصاً آنهایی که در نواحی ساحلی زندگی می کردند، و تحت نفوذ مستقیم آنها قرار داشتند. مار یعقوب قدرت مقابله مؤثر با این تمایل را نداشت. همچنین به نظر می رسد که او یک مبارزه گر نیز نبوده. وی در اواخر سالهای حیاتش با فرانسیسکنها دوستی داشت و در صومعه آنها در کوشین زندگی می نمود. فرانسیس اکساور او را می شناخت، و او را در نامه ای که توسط این قدیس در ۲۶ ژانویه ۱۵۴۹ در کوشین نوشته شده به پادشاه پرتغال توصیه و سفارش نموده است. در این نامه او مار یعقوب را به عنوان «یک مرد پیر خوب و مقدس» معرفی می کند، که اگر به خاطر کمک فرانسیسکنها نبود می بایستی اینک با خدا آرمیده باشد. «او در میان سنت تومائی زیاد کار کرده و حال در زمان پیری و کهولت پیرو سنتهای مادر مقدس کلیسای روم می باشد». تعدادی گزارشهای تا حدی گیج کننده نیز درباره یک اسقف جوان خاورمیانه ای وجود دارد که در میان

مسیحیان تومائی در زمان حیات مار یعقوب خدمت می‌کرده، او ممکن است همان مار دنخا باشد که قبلاً از وی ذکری رفت، اما ما درباره‌ی او هیچ‌گونه اطلاعاتی از منابع سریانی نداریم.

پس از مرگ مار یعقوب، که احتمالاً در سال ۱۵۵۳ اتفاق افتاده، دو اسقف دیگر بین النهرینی نقشی مهم در تاریخ مسیحیان تومائی در نیمه‌ی دوم قرن شانزدهم ایفا نمودند. اولین نفر از اینها مار یوسف بود که برادر پاتریارک مرحوم، شمعون هشتم سولاقا می‌باشد که اقتدار مقرر پاپی روم را تأیید کرد و به عنوان یک شهید برای اتحاد کلیسای خود با روم (۱۵۵۵ - ۱۵۵۱) درگذشت. جانشین او عبدیشو مارون پنجم (۱۵۷۱ - ۱۵۵۵)، اسقف قبلی گازارتا می‌باشد که جانشینان او نیز یهب‌الله پنجم (۱۵۷۸ - ۱۵۸۰) و شمعون نهم (۱۶۰۰ - ۱۵۸۱) همگی در اتحاد با روم زندگی کردند.

عبدیشو قبل از آن که بر کرسی پاتریارکی بنشیند اسقف اعظم گازارتا بود. او توسط سولاقا دستگذاری شده بود. این محل که به زبان عربی جزیرت (جزیره) بن عمر خوانده می‌شود و در ترکی امروزی سیزره، در جزیره‌ای در فرات و حدود ۱۳۵ کیلومتری شمال غربی موصل واقع شده. سیاح مشهور گرتروود بل که در بهار ۱۹۰۹ از این محل دیدار کرد چیزی جز ویرانه‌هایی در آن جا ندیده و نوشته که این منطقه به خاطر بیماری تب شهرت دارد. در غرب گازارتا کوهستانهای مشهور منطقه امتداد می‌یابند که در زبان عربی تور عبدین (کوهستان خادمین، منظور راهبان، خادمین خدا هستند) خوانده می‌شود که دارای صومعه‌های فراوانی است، که امروزه همگی تقریباً ویرانه هستند. این ناحیه در درون مرزهای ترکیه قرار دارد. مقرر کلدانی گازارتا و صومعه‌ی ماریوحنا مصری برای مسیحیان تومائی در جنوب هندوستان دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌باشد.

پاتریارک عبدیشو یک مارایلیا را که اسقف اعظم بوده به عنوان بازدید کننده به هندوستان می‌فرستد با این دستور که مار یوسف برادر سولاقای مقتول را، به عنوان اسقف اعظم در حوزه اسقفی مسیحیان تومائی منصوب دارد. او راهب بوده، و احتمالاً در صومعه‌ی ربان هرمز که برادر او سولاقا سرپرست آن بوده زندگی می‌کرد. تاریخچه غمناک او و همکارانش، چه در زمان خود او و چه بعدها جانشین او، مار ابراهیم توسط نویسندگان متعددی توصیف شده مار یوسف به سال ۱۵۹۷ در رم و مار ابراهیم در سال ۱۵۹۷ در مالابار درگذشتند و جانشین آنها اسقفهای لاتین بودند. سرگذشت آنها نیز تلاشی و کشمکش دائمی با روحانیون پرتغالی است. آنها به منظور حفظ و حراست از هویت مشرق‌زمینی و کلدانی حوزه‌ی اسقفی، رسومات و قوانین کلیسائی خود با مسوولین دولتی پرتغالی که به دلائل تجاری مصمم بودند هرگونه ارتباط مابین مردم مالابار و سکنه‌ی خاورمیانه را قطع نمایند مبارزه می‌کردند.

برای روحانیون پرتغالی مسیحیان تومائی نسطوری بودند، یا حداقل مشکوک به بدعتگزاران نسطوری. پرتغالیها در برتری [لاتین] خود تردیدی نداشتند و به خاطر منافع مشخصی مایل بودند که رسومات کلیسای لاتین توسط مسیحیان جنوب هندوستان پذیرفته شود. این به گونه ای اجتناب ناپذیر منجر به درگیریها با اسقفهای بین النهرینی می شد که مورد حمایت روم و مردم نبودند. اما با توجه به اقتدار مسؤولین مستعمراتی و روحانیون پرتغالی روم نمی توانست به طور مؤثر دخالت کند.

مار یوسف پس از دستگذاری اش در سال ۱۵۵۷ یا ۱۵۵۸ توسط پاتریارک عبدیشوی چهارم، به اورمز (جزیره ای در خلیج فارس، در جنوب بندر عباس که امروزه هرمز خوانده می شود) رفت، و از آن جا با کشتی به طرف موزامبیک در آفریقا به راه افتاد. در آن جا او مجبور شد منتظر وزش باد مناسب بماند تا به سوی گوآ (Goa) در هندوستان حرکت کند. در آن زمانها سفر طولانی در دریای باز اقدامی خطرناک و پرزحمت بود، مردم به منظور تفریح حرکت نمی کردند و اغلب هم در حین سفر جان خود را از دست می دادند. در موزامبیک مار یوسف وقت خود را با کپی کردن نسخه های دست نویس می گذرانید. در شناسنامه کتاب آئین نامه اسقفان سریانی شرقی که در موزامبیک کپی شده مار یوسف خودش را «اسقف و اسقف اعظم» می خواند ولی به حوزه مقر اسقفی خود اشاره ای نمی کند، زیرا هنوز آن را در اختیار نگرفته بود. او را احتمالاً «برای هندوستان» دستگذاری نموده بودند بدون این که مقر اسقفی خاصی برای وی تعیین کنند.

از موزامبیک اسقف و همراهانش (در میان آنها اسقف اعظم کلدانی مار ایلیا و اسقف دومینیکن آمبروز بوتیگگ) با کشتی بادبانی به طرف گوآ به راه افتادند، و از آن جا به صومعه ای فرانسیسکن در یک شهر پرتغالی در شمال بمبئی رفتند، که خرابه های آن هنوز باقی است و چندین کلیسا و صومعه مخروبه در آن یافت می شوند. آنها می بایستی برای یکسال و نیم در آن جا بمانند. سرپرست فرانسیسکنها دستور داشت تا مار یوسف را ترغیب به بازگشت به موزامبیک بنماید اما حضور غیرمنتظره یک مار شمعون خاص در مالابار، یک اسقف نسطوری، دلیلی برای ارسال او به سوی مسیحیان تومائی بود، تا تأثیرات و فعالیتهای مداخله گر نسطوری را خنثی نماید. همراه محبوب او مار ایلیا بود، همان میهمانی که در بالا به او اشاره شد.

این دو اسقف در صومعه باسین (Bassein) و جائی که آنها در واقع زندانی بودند، رسومات لاتین را تعلیم می دادند (هر دو در روز یکشنبه عید پاک ۱۵۵۷ نماز را به لاتین برگزار نمودند)، و مار یوسف نیز به کپی کردن کتب ادامه می داد. یکی از این کتب کتاب مشهور «مجموعه قوانین کلیسایی» (nomocanon) از عبدیشواهل سوبا، مهمترین

مجموعه قوانین کلیسایی برای کلیسای شرق می باشد، قوانینی که مار یوسف مصمم بود در اداره حوزه اسقفی خود رعایت نماید. کپی برداری در ۱۷/۱۲/۱۵۵۶ میلادی به پایان رسید. در صفحه شناسنامه آن مار یوسف خود را اسقف و اسقف اعظم می نامد که لایق داشتن چنین وظیفه و مقام مقدسی نیست. او مملو از ستایش واقعی برای راهبان مقدس در صومعه های مختلف باسین است. این کتاب در سال ۱۵۵۶ در جزیره سال ست (Salsette) که چندان از باسین دور نیست، تحت حفاظت باکره متبارک، مادر خدا (دقت کنید نه «مادر مسیح») کپی شده است.

این دو اسقف از باسین - سال ست به کوشین رفتند و پس از مدتی مار ایلینا به بین النهرین مراجعت کرد در حالی که مار یوسف را کمیته تحقیق پرتغالیها به لیسبون فرستاد، و او یک سال در آن جا ماند. هنگامی که این اتفاقات روی داد پاتریارک کلدانی بار دیگر اسقفی به مالابار فرستاد به نام مار ابراهیم، فردی از لحاظ شخصیتی کاملاً متفاوت از مار یوسف متحمل و ملایم. او نیز با مخالفت پرتغالیها روبه رو شد، اما موفق گردید چندین بار از دست آنان فرار کند و توانست بر حوزه اسقفی خود تا سال وفاتش (۱۵۹۷) حکمرانی کند. او آخرین نفر از یک سلسله طولانی اسقفهای خاورمیانه بود که بر مسیحیان تومائی در جنوب هندوستان حکمرانی کردند. او یکبار دستگیر و به پرتغال فرستاده شد، اما موفق به فرار گردید و نزد پاتریارک خود به بین النهرین بازگشت. پاتریارک او را به روم که جایی کم خطرتر از منطقه ای بود که تحت سلطه پرتغالیها قرار داشت فرستاد. در این جا به او گفته شد که باید مالابار با مار یوسف در حوزه اسقفی سهیم شود. پس از مرگ مار یوسف او اسقف منحصر به فرد در تمام حوزه اسقفی در این منطقه شد.

به مار یوسف اجازه داده شد تا از لیسبون به مالابار مراجعت کند، اما او را از آن جا به لیسبون باز پس فرستادند. او سپس به رم رفت و در این سفر در راه یا به روایتی در شهر رم درگذشت. در کتاب او درباره کلیسای کلدانی در دوران اتحاد این کلیسا با روم نامه ای یافت می شود که عالیجناب (بعداً کاردینال) بلترامی به زبان ایتالیائی به چاپ رسانیده. این نامه توسط مار ایلینا اسقف اعظم دیار بکر در اوائل سال ۱۵۸۱ به روم نوشته شده. در این نامه او بر تحول و دگرگونی مار یوسف تأکید نموده، و اظهار می دارد که در لحظه مرگش ۱۵۰۳ زوکینی (واحد پول) به یک بیوه زن و پنج فرزندش در آشور بدهکار بود. این زن توسط اسنادی معتبر این موضوع را اثبات می کرد. مار ایلینا درخواست می کند که این پول برای خانواده طلبکار فرستاده شود، چون مار یوسف ارثیه ای شامل کتب، اجناس و شاید هم پول از خود به جای گذارده است.

مار ابراهیم پس از بازگشت از روم، به گوا رفت، و در آن جا در صومعه دومینیکنها،

تحت نظر قرار گرفته بود، اما موفق به فرار به مناطق کوهستانی مالابار شد. در آنجا پرتغالیها به اندازه کافی قدرت نداشتند تا او را به چنگ خود بیاورند. او یک اعتقاد نامه ایمانی به پاپ گریگوری سیزدهم (۱۵۸۵ - ۱۵۷۲) تقدیم کرد و در سال ۱۵۷۲ نامه ای به همان پاپ نوشت. او برای شرکت در شورایی به گوآ دعوت شد اما فقط هنگامی حاضر شد در این شورا شرکت نماید که مطمئن شد آزادی وی در معرض خطر قرار نخواهد گرفت. این شورا در سال ۱۵۸۵ تشکیل شد، قبل از این زمان، در سال ۱۵۸۳ او خود شورایی احتمالاً در آنگامالی برپا داشت. مار ابراهیم در معیت فرانسیس رز، که بعدها جانشین او شد اما در این زمان مشاور و مسلماً هم سرپرست وی بود، از گوآ به مالابار مراجعت کرد.

مار ابراهیم تمایل داشت تا هویت مشرق زمینی و رسومات کلدانی، نیایش و قوانین کلیسایی خود را حفظ کند. در سال ۱۵۹۰ او با دستگذاری سمیناریستهای سمینار عیسویون با سنت لاتین مخالفت کرد. رز با او موافق نبود و اقداماتی در جهت برکنار نمودن وی به عمل آورد. یک عیسوی از تبار مارونی از مار ابراهیم به سرپرست کل او در روم شکایت برد، که در نتیجه کلمنت هشتم، آلکسیس سراسقف گوآ را که یک راهب آگوستینی بود در ۲۷/۱/۱۵۹۵ مأمور رسیدگی به این شکایت نمود. هنگامی که این صاحب منصب به مالابار آمد تا از جوامع لاتین آنجا بازدید کند، مار ابراهیم وفات یافت (فوریه ۱۵۹۷).

مار ابراهیم مایل نبود که یک نسطوری خوانده شود. ما این را از یادداشتی در حاشیه یک کپی از «مجموعه قوانین کلیسایی» به عبدیشواهل سوبا، که توسط مار ابراهیم در بین النهرین کپی شده بود می دانیم. در این کپی که در ۲۵ ماه مه، در سال ۱۸۷۴ یونانی (برابر با ۱۵۶۳ میلادی)، توسط کشیشی از شهر گزارتا تهیه شده، مار ابراهیم را «اسقف هندوستان» نامیده و از او به عنوان محقق ستایش کرده اند. یادداشت حاشیه آن در صفحه اول دست نوشته از بالا تا پائین ادامه می یابد، و ترجمه آن بدین معنی است:

نسطوریوس لعنتی، گرگ درنده، به ما تعلق ندارد و ما متعلق به او نیستیم. اما نام او به ما چسبیده و هر بار که ما آن را از خودمان طرد می کنیم، از ما برداشته نشده و ما را رها نمی کند.

بنابراین ما او را لعنت کرده و از خود می رانیم. و اعلام می داریم که او برای ایمان و کلیسای ما بیگانه است، همان گونه که کلیسای مقدس روم اعلام کرده و به ما تعلیم می دهد. ما اقرار می کنیم و باور داریم که مریم متبارک مادر خداست و او را به هستی آورد. و خداوند ما عیسی مسیح در دو ذات و یک شخصیت است، خدای

حقیقی، بدون تقسیم شدگیها ... این لعنت نامه توسط مار ابراهیم، اسقف اعظم مسیحیان آنگامالی تنظیم گردیده است.

ما این متن را بعداً در این کتاب مورد بحث قرار خواهیم داد. لعنت نامه ممکن است در بین النهرین تنظیم شده باشد زیرا حاوی کلماتی است که در نامه‌ای هم که پاتریارک ایلیا به پاپ پل پنجم در حدود سال ۱۶۱۲ نوشته است یافت می‌شود.

ما در کتابخانه کالج مار ایوانیوس در تریواندروم (Trivandrum) نسخه‌ای از اناجیل را یافتیم که در سال ۱۵۶۳ توسط کشیشی به نام یعقوب، شاگرد مار یوسف که «اسقف و اسقف اعظم هندوستان و تمام مشرق زمین» بوده کپی شده است.

این کپی که کار آن در پانزدهم اوت همین سال به پایان رسید ثابت می‌کند که مار یوسف و مار ابراهیم همزمان در مالابار اسقف بوده‌اند.

کشیش بین النهرینی که «مجموعه قوانین کلیسایی» را برای مار ابراهیم ترجمه نمود یک کاتولیک بود. مار ابراهیم توسط پاتریارک عبدیشو دستگذاری شد که او نیز یک کاتولیک بود و هیچ دلیلی هم وجود ندارد که فکر کنیم او یک نسطوری را به مالابار فرستاده باشد بلکه برعکس، مار ابراهیم آرزومند بود که به میراث روحانی خود به طور کامل وفادار بماند. وی مسلماً با جزئیات الهیات غربی آشنا نبوده است.

در مالابار، قرن شانزدهم دوران کشمکشهای دائم مابین روحانیون پرتغالی با مسیحیان تومائی و کشیشان آنها بوده است. آنها از زمانهای بسیار دور اسقف اعظم خود را از بین النهرین که مملکتی دوردست و بیگانه بود و با آن ارتباطاتی اندک و یا هیچ داشته‌اند پذیرا شده بودند. این فرستادگان بیگانه در موقع ورود فقط می‌توانسته‌اند به زبان سریانی و با آنهایی که به آن زبان آشنا بوده‌اند تکلم کنند، یعنی با افراد روحانی و معدودی افراد دیگر. حوزه اسقفی توسط یک سرشماس اداره می‌شد که از میان افراد یک خانواده سرشناس محلی انتخاب می‌گردید. این واقعیت که اسقفها از خارج می‌آمدند به یک سنت دائم و غیر قابل تغییر تعلق داشت: آرزو برای تغییر چنین وضعیتی حتی به اذهان مسیحیان مالابار خطور نمی‌کرد. این واقعیت که پرتغالیها در آرزوی پایان بخشیدن به آن بودند و تغییراتی که مایل به اجرای آنها بودند مسیحیان مالابار را به شدت مضطرب می‌ساخت. آنها مطابق «قانون تومای قدیس» که به تصور آنها یک میراث مقدس به شمار می‌آمد زندگی می‌کردند. مار ابراهیم هر کاری که در قدرت او بود انجام داد تا در حوزه اسقفی خود سنتهای باستانی کلیسای خویش را حفظ کند، احتمالاً حتی آنهایی را که برای پرتغالیها غیر قابل قبول بودند. این دلیل مناقشه میان آنها بود.

در قرن شانزدهم نسخه های سریانی در کراالا همچنان کپی برداری می شد، اما ما تعداد بسیار محدودی از آنها را در اختیار داریم. تا جایی که ما می دانیم: هیچ گونه تولید اصیل از کتابهای سریانی در آن جا وجود نداشته، شاید به زحمت یکی دو مورد، اگر آثاری که توسط دیامپیر توصیه شد از کپیها یا منابع خاورمیانه ای برداشت شده باشند. نیایشی بر حسب رسم «صومعه والا» (high monastery) در یا نزدیک موصل عراق برگزار می شد اما در زمانهای اخیر نیایش کلیسای جامع پاتریارکی در کوخا (سلوکیه - تیسفون) به نظر می رسد که به عنوان مدل و نمونه عمل کرده باشد. این بدان معنی است که زندگی کلیسایی و نیایشی جامعه بدون تأثیر از ماورای مرزها نبوده است.

در کتابخانه واتیکان یک کپی از عهد عتیق در دو جلد وجود دارد که در سال ۱۵۵۸ میلادی در آنگامالی توسط یک ربّان (لقب راهبان) و کشیش گیورگیس (جورج) کپی برداری شده است. در جایی در صفحه شناسنامه در جلد اول اظهار می دارد: مسیح در یک اقنوم (*parsopa*) و در دو ذات است، ذات الهی و ذات بشری، که به توسط اراده آزاد (خدا) به هم آمیخته اند تا اتحاد یک خداوند غیر قابل تقسیم (*maruta*) را به وجود بیاورند، الوهیت به طرز معجزه آسائی در یک معبد مقدس از نژاد ما ساکن شده و خود را با آن متحد ساخته، و در یک اقنوم ستایش می شود. این واژه نگاری عمدتاً نسطوری است، اما به هر صورت نتیجه مصالحه ای با آموزه کاتولیک می باشد، زیرا نویسنده از گفتن این که مسیح یک *parsopa* (اقنوم) از دو *qnome* (هیپوستاسیس، ذات «شخصیت») می باشد اجتناب می ورزد. او مایل نبود که کاتولیکهای رومی را برنجاند یا صراحتاً به آموزه نسطوریهها اعتراف نماید اما تا جایی که می توانست آموزه ای را که در آن تعلیم یافته بود و در کتابهایش یافت می شد، حفظ کرد. او در آن واژه هائی را بیان داشت که شاید به شیوه ای ارتدکس درک کرده شوند، اما آشکارا به منشأ خود خیانت می ورزند.

در صفحه شناسنامه جلد دوم گفته شده که این نسخه «در کلیسای مریم متبارک، مادر نور و حیات» در آنگامالی، در سال ۱۵۵۸ «ولادت خداوند ما...» کپی شده است. عبارت «مادر نور و حیات» را نیز می توان در سایر نسخ دست نویس کراالا یافت، و شخص متمایل به این فکر می شود که از استفاده از دو عبارت «مادر مسیح» و «مادر خدا» اجتناب می شده. برای گیورگیس، کشیش اهل آنگامالی کشمکش مابین دو طرز اعتراف به ایمان هنوز هم حل نشده باقی مانده بود.

در منزل اسقف اعظم فعلی کلیسای شرق در تریکور نسخه دست نویسی از یک نوشته به نام **گشکال** (گشکول یا کشکول) وجود دارد که حاوی متنی برای ساعات شرعی روزهای

معمولی هفته است. این در سال ۱۸۹۵ اسکندری و یا ۱۸۵۴ ولادت مسیح، توسط شخصی به نام متای، پسر کشیش یوسف در کوتامانگالام کپی برداری شده بود. کوتامانگالام شهری است بر روی تپه‌ها در مشرق ارناکولام و در فاصله بیش از ۴۰ کیلومتری از آن، جایی که نفوذ پرتغالیها قوی نبوده یا شاید اصلاً وجود نداشت. این شهر شهری «متبارک و حاصلخیز در ایمان ارتدکسی» نامیده می‌شود. و این ایمان یقیناً ایمان کلیسای شرق بوده است. جزء doxa در کلمه یونانی «ارتدکس» توسط سریانیها به معنی «ستایش» درک می‌شود، برای آنها «ارتدکس» به معنی «به حق ستایش کردن» است اما قبل از هر چیز به ایمان اشاره دارد. در شناسنامه به پاپ روم اشاره نشده بلکه در واقع از «پدر پدران و رب شبانان ... مار شمعون کاتولیکوس - پاتریارک شرق» و «مار ابراهیم، اسقف اعظم هندوستان» یاد شده. مار شمعون، دنخای نهم بود که در اتحاد با روم زندگی کرد و تا سال ۱۶۰۰ بر کلیسای خود حکمرانی نمود، اما به نظر می‌رسد که این مورد توجه کپی بردار ما نبوده زیرا در هیچ کجا در کتابش به پاپ روم اشاره نمی‌کند. گشکول از آداب و رسوم «صومعه والای مار گابریل و مار ابراهیم» پیروی می‌کند، صومعه‌ای که از آن در حال حاضر فقط کلیسایش باقی مانده، در قسمت شمالی شهر موصل (در مقابل نینوای باستانی، در ساحل غربی دجله)، Tahra فعلی کلدانیها. این یک صومعه بسیار قدیمی بوده، و گفته می‌شود که عیشویاب سوم پاتریارک نسطوری، اصلاح‌کننده مشهور نیایش در اواسط قرن هفتم در آن جا زندگی می‌کرده. برحسب یک روایت این صومعه در سال ۱۲۶۱ از بین رفته، اما این روایت چندان مطمئن نیست. نحوه برگزاری مراسم نیایشی در این صومعه را نمونه و استاندارد برای تمام کلیساهای شرق می‌دانستند، به این دلیل نوشته‌های نیایشی در چندین نسخه یافت و یا در مالابار کپی برداری شده است.

بر طبق دستور العمل دیامپر چند جمله در نسخه دست نویس بعدها توسط شخصی تصحیح شده زیرا که آشکارا محتوای آن نسطوری بوده، همچنان که بعداً به طور کامل در این کتاب توضیح داده خواهد شد. کپی‌کننده اشاره نموده که پدرش یک کشیش بوده، و این اثبات می‌کند که بعد از آمدن پرتغالیها اسقفهای بین‌النهرین به دستگذاری مردان ازدواج کرده ادامه داده یا حتی ازدواج کشیشان را مجاز دانسته بودند، همان طوری که از سال ۴۸۶ میلادی به بعد در کلیسای نسطوری مرسوم بوده.

بسیاری نسخه‌های دست نویس سریانی آنچه را که ما از منابع تاریخی می‌دانیم اثبات می‌کنند مثلاً این که نفوذ پرتغالیها در قسمت‌های ساحلی مملکت بسیار قوی تر بوده اما با همان قدرت به قسمت‌های داخلی مملکت ادامه نیافته است. اسقفی پرانرژی همانند

مار ابراهیم قادر بوده در نواحی دور دست حداقل بخشی از سنتهایی را که از بین رفته بود حفظ کند و آزادی عمل خود را نیز به دست آورد.

پس از مرگ مار ابراهیم تلاشی موفقانه انجام گرفت تا حوزه اسقفی آنگامالی را به طور قاطع جزئی از چارچوب سنت و قانون کلیسائی لاتین بنمایند. این کار سراسقف الکسیس منز (۲/۵/۱۶۱۷ - ۱۵/۱/۱۵۵۹) سراسقف معتکف اوستین بود. او که در تاریخ ۱۳/۲/۱۵۹۵ سراسقف گوا شد مردی بسیار پر انرژی بود، که حاضر بود حتی جان خود را برای آنچه او وظیفه خود محسوب می داشت به مخاطره اندازد. پس از مرگ آخرین اسقف بین النهرین او شورایی را در محل روستای خود دیامپور (دیامپر) که فاصله چندانی با کوشین ندارد برگزار و سازماندهی نمود، تا حوزه اسقفی مسیحیان تومائی را به طور کامل در سنت کلیسائی رومی کاتولیک لاتین ادغام نماید. این شورا که در سال ۱۵۹۹ برگزار گردید، هرگز توسط روم به رسمیت شناخته نشد، آن طوری که قانون کلیسائی حکم می کند، و بدون این تأییدیه اعلامیه های آن ارزش قانون کلیسائی ندارد. با وجود این اعلامیه های دیامپر به چیزی شبیه قانون اساسی کلیسائی مسیحیان تومائی که مایل به تسلیم شدن به آن بودند تبدیل گردید.

تاریخچه شورا و بیانیه های از قبل تهیه شده (حتی قسمتی بعدها تهیه شد) آن به طور کامل توسط پدر یوناس تالیات (بعدها اسقف راژکوت) توصیف شده و نیازی به تکرار آن در این جا نیست. این شورا در کلیسای دیامپر جایی که تمام کشیشان و چهار هیئت از افراد عادی از هر دهکده موظف بودند در سومین یکشنبه بعد از پنطیکاست بیستم ژوئن ۱۵۹۹ اجتماع بنمایند، برگزار گردید. در مدت یک هفته همه چیز به اتمام رسید و مراسم پایانی در ۲۷ ژوئن همان سال برگزار شد این بدان معنی است که بحث و تبادل نظر واقعی نمی تواند در آن جا صورت گرفته باشد، بیانیه ها فقط خوانده شده و به اجرا درآمدند. این بیانیه ها برای اطلاع ما از رسومات مسیحیان تومائی در آن زمان دارای اهمیت زیادی هستند اما برای کسانی که مستقیماً با آنها درگیر بودند یک تراژدی را آماده کردند که منجر به جدائی قسمتی از جامعه در اواسط قرن هفدهم و ایجاد نفاق و عدم اتحاد در زمان حاضر شد. آشکار است که مجری اصلی این تراژدی، سراسقف منز بود که تحت تأثیر اعتقادات مذهبی و غیرت خود قرار داشت، چیزی که او وظیفه خود می دانست و برای آن حتی آماده بود از جان خود نیز بگذرد. انرژی خارق العاده و شجاعت جوانی او (او در سال ۱۵۹۹ فقط چهل سال داشت) نهایتاً این را ممکن ساخت تا تعداد کثیری از مسیحیان تومائی تا به امروز اعضای وفادار کلیسای کاتولیک روم باقی بمانند.

شورا بیانیه ای بسیار تأسف بار و سرنوشت ساز صادر کرد. دستور داد تمام کتب

سربانی (دست‌نوشته‌ها)، منهای نسخ اناجیل و متون نیایشی را نابود کنند. اینها بعداً جهت اجرای مراسم نماز و از روخوانی برای ساعت‌های شرعی مورد نیاز بودند. بنابراین نمی‌بایستی آنها را به سوزاندن داد، اما می‌بایستی «اصلاح» می‌شدند. منزه که اعتقادی به احترامات نیم‌بند نداشت، تمام این دستورها را با تهدید به اخراج از کلیسا صادر نمود. او خود زبان سربانی نمی‌دانست، و تردیدی نیست که لیست کتابهایی که می‌بایستی سوزانده می‌شد عمدتاً توسط فرانسیس رز، اسقف بعدی جمع‌آوری شده بود. اگر او واقعاً نویسنده (این لیست) است، پس او اولین محقق در کرالا بوده که دست‌نوشته‌های سربانی را، که نباید آنها یا حداقل دانش آنها را حفظ کرد بلکه باید آنها را نابود نمود، خوانده است.

ما در حین تحقیقاتمان هیچ کتابی را که توسط بیانیه دیامپر توصیه شده باشد نیافتیم، بلکه فقط چند جمله کوتاه. اما نابودی آن همه کتاب را نمی‌توان به شورای دیامپر به تنهایی نسبت داد. آب و هوای گرم و مرطوب استوائی و وجود حشرات مزاحم نقشی مهم در این راستا ایفا نموده‌اند. هنگامی که ما از بیوه یک اسقف یار بیمار دیدن کردیم، او بعضی از دست‌نوشته‌های شوهرش را نشان داد که اکثراً در وضعیت تأسف باری قرار داشتند. علاوه بر این هنگامی که در اواسط قرن هفدهم یک گروه مهم از مسیحیان خودشان را از گروه اصلی جدا کردند تا به تدریج به یعقوبیون بپیوندند، آنها نیز علاقه و توجه خود را به ادبیات کهن «کلیسای شرق» از دست دادند.

هدف شورا کنار گذاشتن کامل زبان و نیایش سربانی نبود، آن‌گونه که در دوره‌های قبل از آن به طور ناموفق تلاش شده بود، بلکه متن نیایش برای نماز که بر حسب الهیات لاتین و آنافورای تئودور اهل مویسوستیا و نسطوریوس اصلاح شده بود (نه به خاطر محتوای آن، بلکه به دلیل اسامی نویسندگان احتمالی آن) تحریم گردید. کلدانیهای کاتولیک در خاورمیانه هنوز هم آن نیایشهای بزرگداشت (آنافورا) را مورد استفاده قرار می‌دهند. طول کلام هر دوی آنها شاید دلیل دیگری برای از دور خارج کردن آنها بوده.

دستگذاریها به رسوم و زبان لاتین، و سایر آیینهای مذهبی نیز بر حسب رسم لاتین برگزار می‌شد که به زبان سربانی ترجمه شده بود. به مرور زمان نیایشهای خیلی طولانی ساعت‌های شرعی کوتاه‌تر شدند. در هفته مقدس مراسم لاتین برگزار می‌شد. تقویم نیایشی به مرور بازنگری و از اسامی مقدسین نسطوری پاک گردید. مقدسین کلیسای غرب همانند سیاستین قدیس، که احترام گذاردن به او توفیقی دائمی حتی تا به امروز شده است، معرفی می‌شدند.

در مراسم راه پیمائی که به افتخار قدیسین برگزار می‌شود، کشیش غالباً یک نیزه حمل

می‌کند (قدیس در روم شهادت را پذیرا شد، بر حسب یک روایت بعدی او سربازی بود که بدنش را با نیزه‌ها سوراخ سوراخ نمودند). از او همچنین در برابر بلایا درخواست شفاعت می‌شود. تجرد برای روحانیون اجباری شد، همان‌گونه که در کلیسای لاتین مرسوم است. ادبیات مذهبی عمدتاً لاتین شدند اما زبان سریانی هنوز هم تدریس و نوشته می‌شد و آشنایی کامل با آن حتی برای آنهایی که مایل بودند کیشش شوند اجباری و الزامی بود.

با قطع رابطه با بین‌النهرین و تحت حاکمیت سلسله مراتب کلیسائی لاتین، جامعه همانند یک شاخهٔ قطع شده از درخت خود گردید. وضع نوشته‌های سریانی به مرور زمان رو به وخامت گذارد، خط آنها تحت تأثیر فرمهای مدور حروف مالایالام قرار گرفت و قوانین گرامر اغلب به درستی رعایت نمی‌شد. با وجود این، بسیاری از کشیشان دانشی واقعی از سریانی را حفظ کردند و تعداد کسانی که به ادبیات قدیم سریانی علاقه داشتند نیز کم نبود. فقط اینک پس از مجمع دوم واتیکان، سریانی به سرعت در حال از بین رفتن به عنوان زبان نیایشی در مالابار کاتولیک است، هم برای مراسم نماز و هم در برگزاری رازهای مقدس و نیز در ساعات شرعی. جای آن را زبان محلی مالایالام گرفته است. ظاهراً دیری نخواهد گذشت که زبان سریانی فقط توسط چند متخصص در میان کشیشان درک شود. تبلیغات مدرن برای یک نیایش کاملاً جدید «هندی» خطری است حتی برای موجودیت مسیحیان کاتولیک تومائی به عنوان جامعه ای مجزا، گرچه بسیاری در انتظار این نیستند. نسطوریها در تریشور سریانی را به عنوان زبان نیایشی خود حفظ می‌کنند.

در سال ۱۵۹۹ فرانسیس رز توسط پاپ مقدس (نه اسقف اعظم یا سراسقف) به عنوان اسقف آنگامالی، که آن را مقر تابع حوزهٔ پاتریارکی لاتین گوا محسوب می‌داشتند منصوب شد. با این انتصاب پاتریارک کلدانی عملاً حق خود را برای انتصاب، تقدیس و دستگذاری اسقفان برای مسیحیان تومائی از دست داد. رز بهتر دانست که در آنگامالی سکونت ننماید، بلکه در شهر ساحلی کرانگانور، جائی که می‌توانست تحت حفاظت سربازخانهٔ پرتغالیها باشد. این کار او را رودرروی اسقف لاتین کوشین قرار داد. برای خاتمه بخشیدن به این درگیری، رز توسط روم به مقام سراسقفی ترقی یافت، در حالی که حوزهٔ اسقفی کوشین تقسیم شده و کرانگانور به آنگامالی ملحق گردیده بود. در ۱۶۰۴ رز شورایی تشکیل داد و در آن متنی برای برگزاری نماز، در فرم ساده و موقر آن، متنی که امروزه به نام *raza* مشهور است تثبیت نمود که از فرمی که در دیامپرا ارائه و تجویز شده بود متفاوت است.

رز احتمالاً موفق شد از تصویب شورای دیامپرا توسط روم ممانعت به عمل آورد، این به او یک موفقیت عطا کرد تا راه خود را برود، در هر جائی که فکر می‌کرد لازم می‌باشد. او

در سال ۱۶۲۴ فوت کرد و در شانزدهم فوریه همان سال در کلیسائی در کرانگانور به خاک سپرده شد. جرمان از قول پائولینوس (۱۷۷۴ حدود) نقل می‌کند که سنگ قبری در کلیسای پارور شمالی پیدا کرده، که برآن (به زبان مالایالامی) نوشته شده که رز در یکشنبه هجدهم فوریه در ساعت ۱۰ شب درگذشت، در شروع دوران انابت (بر طبق تقویم نیایشی کلدانی). این انحراف کاملاً واضح است اگر شخص به متن (ترجمه) «نماز منرز» رجوع کند، که توسط گووآ به عنوان ضمیمه به *جورنادا (Jornada)* مشهور او (صفحات ضمیمه آن شماره گذاری نشده) به چاپ رسیده است. گووآ که منرز را در طی سفرهایش در مالابار همراهی کرده به همان نظم مذهبی معتکفین اوستین تعلق داشته است. او جورنادای خود را در سال ۱۶۰۳ در گووآ نوشت و به چاپ رسانید، که در سال ۱۶۰۶ در کوئیمبرا به زحمت از سانسور جان سالم به در برده بود. این بدان معنی است که متن نماز قبل از این که اسقف رز شورای خود را در سال ۱۶۰۴ برگزار کند به پرتغال ارسال شده بود. این متن دارای یک صفحه مقدمه و معرفی به زبان پرتغالی است، و به دنبال آن ۱۷ صفحه متن لاتین با بیش از ۵۰ سطر در هر صفحه. در آن ما می‌خوانیم که این ترجمه ای است از متن نماز «که توسط مسیحیان باستانی تومائی حوزه اسقفی آنگاماله سرا (Serras)، نواحی کوهستانی مالابار در شرق - هندوستان، که از اشتباهات پاک شده ... توسط آلکسیس منرز سراسقف گووآ و حکمران اول هندوستان ... مورد استفاده بوده». از این ترجمه چنین برمی‌آید که «نماز منرز» در بعضی جهات به مراسم قربانی مقدس (*qurbana*) کلیسای شرق نزدیک تر بوده، تا «متن تعیین شده» (*textus receptus*) که بعداً تا سال ۱۶۹۰، استفاده شد. ما شاید حدس بزنیم که متن تعیین شده عمدتاً اگر نه کاملاً، کار رز و شورای آنگامالی ۱۶۰۴ او بوده.

تیتز نماز «نقدیس رسولان مقدس» (*Sacrum beatorum Apostolorum*) است که معنی آن این است که متن اولین آنافورا («از رسولان» = آدای و ماری) انتخاب شده بود. در چند سطر اول می‌خوانیم که کشیش در حالی که یک شماس یا خادم که بخوردانی را تکان می‌دهد پیشاپیش او حرکت می‌کند به مذبح می‌رود، مراسمی که امروزه ملغاً شده است. کشیش با رسیدن به مذبح بلافاصله علامت صلیب را ترسیم نمی‌کند بلکه با عبارت «جلال بر خدا در علی اعلیین» شروع می‌کند، که او دو بار می‌گوید، نه سه بار آن گونه که قبلاً رسم بوده و امروز نیز هنوز مرسوم است (اما این ممکن است اشتباه چایی بوده باشد، همان طور که اشتباهات دیگری نظیر این وجود دارند). در اولین قسمت نماز هیچ تفاوتی مابین نیایشهای روزهای یکشنبه و نیایش برای روزهای دیگر هفته مشاهده نمی‌شود، و یکی پس از دیگری به چاپ رسیده‌اند. هر دو نیایش یک زوج را تشکیل می‌دهند: دو

نیایش قبل از مزامیر روز، دو نیایش قبل از سرود *Laku mara* (ای خداوند...)، دو نیایش قبل از **تریساگیون**. این آخری توسط اولین و دومین نیایش از سه نیایش **کاروزوتا** (نیایش های *Litany*) که بیش از همه مورد استفاده است توسط شماس گفته یا سروده می شود («خدای رحمتها» ... و) بیائید نیایش و استغاثه کنیم). در این حین کشیش ظرف نان و جام را با کمک شماس آماده می کند، او جام را در قسمت جنوبی مذبح قرار می دهد، و نان را در قسمت شمالی. سپس او آنها را در دستهای خود می گیرد و نیایشهای معمول تقدیم قربانی را می خواند، به همراه یک سرود. اینک شماس سومین کاروزوتا را تکرار می کند (با استغاثه و نیایش...) که در طی آن کشیش دستهای خود را می شوید. حال، قرائتها از رسالات و انجیل (هیچ قسمتی از عهد عتیق خوانده نمی شود)، و بلافاصله بعد از آن قانون ایمان خوانده می شود.

آنچه به دنبال می آید کم و بیش مشابه «متن تعیین شده» است، با استثنائاتی جزئی. کشیش نیایشهای خود را آنقدر که در «متن تعیین شده» (و در متن اصلی) رخ می دهد قطع نمی کند. کلمات در تقدیس که از لاتین، ترجمه شده را بعد از آنافورای کامل قرار داده اند، (با نیایش طلب نزول روح القدس در آخر). پس از تقدیس جام ما کلمات ذیل را قرائت می کنیم:

این برای ما ودیعه تا آخر زمان، سپاس بر تو باد خداوند من،

سپاس بر تو باد خداوند من برای این موهبت وصف ناپذیر تو.

متن اصلاح شده توسط گووا دارای تمام تغییراتی است که توسط شورای دیامپر به عنوان اصلاحات دستور داده شده. بعضی از نیایشها خصوصاً آلهائی که باید توسط شماس گفته شود، در «متن تعیین شده» یافت نمی شوند. این شاید اشاره ای باشد به این که رز متن را کوتاه تر کرده بود آن طوری که توسط منرز می بایستی تأیید و اصلاح شده باشد. تعدادی از اصلاحات تحمیل شده توسط او مورد تأیید منرز قرار نگرفتند. برای این موضوع او ممکن است اندیشیده باشد که لازم نیست متون سنتی را که می توانند به شیوه ای کاملاً ارتدکس درک شوند تغییر دهد، در حالی که بعضی از آنها، در جملات شعرگونه، نظم شعر را با تعداد سیلابهای (بخشهای) از پیش تعیین شده خراب کرده و با بسیار به سختی قابل سروده شدن بوده اند. منرز به نظر می رسد متوجه این موضوع نبوده است، و به این جهت شخص می تواند نتیجه گیری کند که او، روی ترجمه ای از متن نیایشی لاتین کار کرده است. حتی امروزه، کلدانیهای کاتولیک در خاورمیانه نماز خود را «می سرایند». «نماز آهسته» در میان آنها ناشناخته است.

جانشینان فرانسیس رز دو اسقف عیسوی پرتغالی بودند، به نامهای: استیفان بریتو

(۱۶۴۱ - ۱۶۲۴) و فرانسیس گارسیامندز (۱۶۵۹ - ۱۶۴۱). پس از مرگ این آخری، کرسی اسقفی برای چندین سال خالی ماند. در همین حال کشیش پارامپل تومی (به زبان لاتین توماس آکامپو) سرشماس حوزه سراسقفی شد و از حقوق قدیمی پیشینیان خود در این مقام دفاع نمود.

در بهار ۱۶۵۲ یک راهب شرقی به صحنه کلیسای مالابار وارد شد. او تظاهر کرد که یک پاتریارک (که هنوز هم برای مسیحیان تومائی واژه‌ای جادوئی بود) می‌باشد، که توسط مقر مقدس فرستاده شده است. هنگامی که او از مقبره تومای قدیس در نزدیکی مدرس دیدن می‌کرد او را بازداشت کرده و به گواپس فرستادند، و در آن جا در سال ۱۶۵۴ او را به طرز وحشیانه‌ای اعدام نمودند. و احتمالاً به دروغ شایع ساختند که او در سر راه خود به گواپس غرق شده.

اخبار آمدن این مرد گمنام در قلوب بسیاری از اعضای جامعه قدیمی مسیحی امیدهایی را بیدار نموده بود. آنها هنگامی که گزارش بازداشت او را دریافت نمودند به شدت ناراحت شدند، گروهی در محل صلیب مشهور کونان در شبه جزیره ماتانچری، جهت مقابل کوشین اجتماع کردند (صلیب هنوز هم در نمازخانه کوچک کاتولیک آن جا در خیابان اصلی شهر قرار دارد و مورد احترام بسیار است). در آن جا آنها از فرستاده عیسوی روی برگرداندند و اظهار داشتند که دیگر از سراسقف گارسیا اطاعت نمی‌کنند. سوگند مشهوری در زیر صلیب کونان در سال ۱۵۶۳ یاد شد، و این سرآغاز جدا شدن قسمت قابل توجهی از جامعه از کل آن بود، که به کلیسای روم وفادار می‌ماند. شورشیان در آلانگاد (در شمال شرق کوشین) اجتماع نمودند و در آن جا دوازده کشیش بر سر یک شماس دستگذاری نمودند، که بدین شکل اسقف - اعظم آنها گشت. آن دوازده کشیش و پیروان آنها مسلماً می‌دانستند آنچه را که انجام می‌دهند بر ضد قوانین کلیساهای شرق و غرب است و در مقایسه با استانداردهای متداول بی اعتبار می‌باشد. اما آنها تصور کرده بودند که در شرایط فعلی این تنها کاری است که می‌توانند انجام دهند. سرشماس تازه دستگذاری شده را مارتومای اول نامیدند و در این مقام توسط یک سری جانشینان به همین شکل غیر مطابق با قوانین کلیسائی (و بدون اعتبار) جایگزین شد، تا این که مارتومای ششم (۱۸۰۸ - ۱۷۶۵) در سال ۱۷۷۲ توسط یک سرپرست بین‌النهرینی دستگذاری و تقدیس واقعی کلیسائی را دریافت نمود. از این روز به بعد او خود را مارتیونیسوس اول نامید، و بدین ترتیب بدون ابهام بی اعتبار بودن دستگذاری قبلی خود و پیشینیان خود را تأیید و شناسائی نمود.

شورش با این واقعیت که قدرت پرتغالیها در مالابار به تدریج توسط کمپانی متحد هلندی هند شرقی درهم شکسته می‌شد، برپا داشته بود. این کمپانی توسط هیئت مدیره‌ای هدایت می‌شد که در آمستردام سکونت داشتند، و تمام هفده عضو آن پروتستان بودند:

شهرهای ساحلی یکی پس از دیگری به چنگال کمپانی می افتادند. در سال ۱۶۵۸ کوئیلیون (کولام) اشغال شد و در سال ۱۶۶۳ آخرین مرکز قدرت پرتغالیها یعنی سربازخانهٔ کوشین، ناچار به تسلیم گردید. هلندیها سعی نکردند تا فرقه بازبها یا مذهب خود را تحمیل کنند، یا حتی آن را نشر دهند. آنها به عنوان تاجر و فقط برای تجارت آمده بودند. پایان قدرت پرتغالیها در کرالا به معنی پایان روحانیت پرتغالیها و اسقفان آنها در این منطقه بود. مار تومای اول و کسانی که او را به عنوان فرمانروای خود انتخاب کرده بودند مایل بودند تا روابط جامعه را با خاورمیانه بار دیگر تجدید نمایند. با وجود تمام نوآوریهای لاتین، آنها در برگزاری مراسم نیایشی شام خداوند یاد «تمام پاتریارکها، اسقفان، کشیشان و شماسان» را در نیایش، بدون اشاره به مقر پاپی روم، گرامی می داشتند. رز عاقلانه ندانسته بود که آن را خفه کند، احتمالاً به این دلیل که مورد علاقه بوده و تمام جماعت آن را انجام می دادند. ناراضیان ظاهراً توانائی برقراری تماس - به دلائلی که برای ما روشن نیست - با پاتریارک نسطوری الیاکس (۱۷۰۰ - ۱۶۶۰)، که در آن زمان در صومعهٔ ربان هرمز در منطقهٔ کوهستانی شمال موصل ساکن بود نداشته اند، یا با رقیب او شمعون دنخای هشتم (۱۷۰۰ - ۱۶۶۲)، که در دهکده ای دور دست به نام کوشانیز در کوههای هاکاری که امروزه در جنوب ترکیه واقع است زندگی می کرد. آنها با پاتریارک یعقوبی («ارتدکس - سریانی») انطاکیه که در تورعبدین (Tur Abdin) در صومعه ای به نام دیر از - زا (ez - Za) (صومعهٔ زعفرانی «نه» صومعهٔ زرد، آن طوری که گاهی اوقات ترجمه شده است) که فاصلهٔ چندانی با ماردین ندارد سکونت داشت روابطی برقرار کردند. مشکل بتوان گفت که تومای اول دربارهٔ مسائل آموزه ای یعقوبیون که بر ضد آموزهٔ کلیسای شرق یا روم است، ایده ای داشته است، و یا در مورد اختلافاتی که همیشه مابین یعقوبیون و نسطوریها وجود داشتند.

تا جایی که ما اطلاع داریم مسیحیان تومائی هرگز با منوفیتهای بین النهرین سریانی در تماس نبوده اند. ما دربارهٔ مردی از مالابار به نام کاسپار می دانیم (در متون پرتغالی گاسپار) که ابتدا خادم و بعدها شماس پاتریارک یعقوبیون، نعمت الله، شد. این پاتریارک تحت فشار وحشتناک دچار کفرگویی گردیده مسلمان شد اما بزودی توبه نمود و در سال ۸-۱۵۷۷ به روم گریخت، که در آن جا از ۱۱/۴/۱۵۸۱ - ۱۵/۵/۱۵۸۰ معلم زبان عربی در کالج نئوفیتی بود که برای برگشتگان از یهودیت و نیز از اسلام تأسیس شده بود به تدریس زبان عربی پرداخت. هنوز هم برخی دست نوشته های سریانی غربی وجود دارند که توسط کاسپار کپی شده اند که بعداً در این کتاب به آنها اشاره خواهد شد. تقریباً مسلم است که نمی توان کاسپار را به عنوان یک رابط احتمالی مابین مسیحیان

تومائی و یعقوبیون یا کلیساهای رومی در نظر گرفت. بر حسب اشاره‌ای که در یک نسخه سریانی که امروزه در کتابخانه عمومی هاله (Halle)، در آلمان شرقی یافت می‌شود، او از اهالی مالابار و یک برده بوده است. شورای دیامپیر به این واقعیت اشاره دارد که مسیحیان تومائی گاهی اوقات برده‌های سیاه پوست داشته‌اند که در جنگ به اسارت گرفته شده بوده‌اند. و او ممکن است یکی از اینها بوده باشد. اما این اتفاق هم رخ می‌داد که والدین فقیر بچه‌های خود را تحت اختیار کلیسا می‌گذاشتند تا به عنوان «برده» یا «خادم» تعلیم ببینند، آن طوری که از برخی اسناد پرتغالیها که در کتابخانه ملی پاریس موجود است دیده می‌شود. نام کاسپار در میان مسیحیان تومائی نامی ناشناخته است، اما در میان پرتغالیها متداول بوده. این کاسپار ممکن است نام خود را از کشیشان پرتغالی دریافت کرده باشد اما مشخص نیست که او چگونه خادم پاتریارک یعقوبیون شده. کاسپار در خانه زبان عربی و احتمالاً سریانی را آموخت، که بدین منظور او البته از نسخ دست نویس سریانی غربی استفاده نموده. هیچ دلیلی برای این حدس وجود ندارد که او مسیحیان تومائی را به رابطه و تماس با یعقوبیون خاورمیانه آورده باشد. مورد او ظاهراً نادر بوده، اما ممکن است افرادی مثل او بوده باشند.

یک جانشین تومای اول، به نام مار تومای پنجم (۱۷۲۵ - ۱۶۸۶) نامه‌هایی توسط کمپانی هلندی هند - شرقی به پاتریارک انطاکیه ای خود فرستاد، اما آنها به مقصد نرسیدند زیرا جایگاه فرمانروای شرقی برای هلندیها ناشناخته بود. در آمستردام هیچ کس نتوانست این نامه‌ها را بخواند. یک کپی همراه با نامه اول نزد کارلوس شاف که بعدها در دانشگاه لیدن پرفسور فوق برنامه «زبانهای مشرق زمینی» گردید فرستاده شد. شاف از ۱۷۲۹ - ۱۶۷۹ (سال وفاتش) در دانشگاه تدریس می‌کرد. او نامه اول را خواند و آن را همراه با جوابی که برای مار توما فرستاده بود به چاپ رسانید. این سرآغاز مکاتباتی (به زبان سریانی) مابین این دو مرد بود. حدس زده می‌شود که برخی از مردان از مالابار برای تحصیل به لیدن فرستاده شدند اما هیچ مدرکی دال بر این که هلندیها به طور جدی سعی به رشد و نمو آموزه و پرستش پروتستانی خود در مالابار کرده باشند وجود ندارد. شرایطی که تحت آن می‌بایستی نامه نگاریها با پاتریارک انطاکیه صورت می‌گرفت نشان دهنده این است که برای مسیحیان تومائی چقدر دشوار بوده که با سرپرست جدید انطاکیه ای خود تماس برقرار نمایند. تا به امروز ما به این موضوع که چگونه همان تماس اولیه به وجود آمد بی‌اعتنا بوده ایم.

دو سال پس از فتح کوشین توسط هلندیها (۱۶۳۳)، اولین اسقف یعقوبی به مالابار وارد شد. او مارگریگوریوس و اسقف اعظم صومعهٔ مرقس قدیس در اورشلیم بود. او از سال ۱۶۷۲-۱۶۶۵ در مالابار زندگی کرد و در همان جا وفات یافت. فقط در سال ۱۶۸۵ بود که دو اسقف یعقوبی دیگر از خاورمیانه وارد شدند: مار باسیلیوس و مار یوحنا. به مرور زمان دیگران نیز از آنها پیروی کردند.

تازه واردین نتوانستند فوراً تمام عناصر لاتین را از نیایش مسیحیان حذف کنند. آنها همچنین قادر نبودند تمامی نیایش و قوانین شرعی کلیسای شرق را (تا جائی که هنوز وجود داشت) با قوانین شرعی و نیایش یعقوبیون خودشان جایگزین سازند. بعضی لاتینی شدن‌ها که توسط کشیشان پرتغالی و سلسله مراتب کلیسائی معرفی شده بود، به گونه‌ای چنان نزدیک جزئی از سنت آنها شده بود که جامعه، با بی‌اعتنائی به ریشهٔ آن، حاضر به طرد آنها نبود. مارگریگوریوس می‌بایستی مصالحه می‌کرد و حتی تا آن جا پیش رفت که نماز را در نیایش سریانی لاتینی شده برپا داشت، اما لباسهای مخصوص خود و نان با خمیرمایه را استفاده کرد.

از روی نسخه‌هایی که ما قادر به مطالعهٔ آنها بوده‌ایم آشکار است که اسقفان یعقوبی در ابتدا سعی کردند نیایش شام آخر خود را معرفی کنند، در حالی که سایر مراسم، قبل از انجام نماز ساعات شرعی، برای مدت زمانی طولانی بدون تغییر باقی ماند. ناراضیان برای مدت زمانی بیش از یک قرن سعی به استفاده از نسخهٔ سریانی شرقی نمودند، و فقط بعد از این بود که، در بیست و پنج سال دوم قرن نوزدهم، به تدریج حذف گردید، نسخه‌های دست نویس این مدعی را به خوبی اثبات می‌کنند. در اوائل حتی متون نیایش شام آخر سریانی غربی در نسخهٔ سریانی شرقی کپی شده بود. در قرن هفدهم-هجدهم ما متوجهٔ ظهور نوعی جدید از نوشته‌ها می‌شویم: نوشته‌های مالایالام که با ویژگیهای سریانی اما با اضافاتی از حروف مالایالام (مالایالام حروف صامت بیشتری از سریانی دارد) نوشته شده. این عادت نوشتن زبانی به حروف زبان دیگر در خاورمیانه بسیار قدیمی است: امروزه آن را گرشونی (گرشونی) می‌نامند، که عمدتاً عربی با حروف سریانی است. در حال حاضر تنها معدودی از کشیشان می‌توانند گرشونی مالایالام را بخوانند. بسیاری از کسانی که من با آنها برای توضیح این مسئله تماس گرفته‌ام از وجود آن آگاهی نداشتند و یا صریحاً آن را انکار نمودند.

هنگامی که اخبار این شکاف به روم رسید، مسؤولین بسیار ناراحت شدند. آنها تصمیم به جایگزینی اسقفان پرتغالی جماعت عیسویون، که هلندیها دستور به ترک مملکت به آنها داده بودند، با کارملیتهای ایتالیائی گرفتند. سه نفر از آنها را به مالابار فرستادند،

که از میان آنها ژوزف سباستینی اولین نمایندهٔ رسولی شد. او در اوائل سال ۱۶۵۷ با این مأموریت به مالابار وارد شد که اقدامات لازم برای از بین بردن شکاف را انجام دهد. پس از اولین دیدار او برای دادن گزارش به روم مراجعه کرد. او در سال ۱۶۶۰ به مالابار بازگشت، در حالی که به طور پنهانی به عنوان اسقف دستگذاری شده بود. هنگامی که استحکامات کوشین توسط هلندیها فتح شد (۱۶۶۳) به اسقف ژوزف دستور داده شد تا در عرض چند روز آن جا را ترک کند. او در کادوتوروتی شورایی برگزار نمود، جایی که الکساندر کمپوس به عنوان جانشین او انتخاب شد و به فیض قدرتهای خاصی که ژوزف از مسؤولین رومی دریافت کرده بود به او دستگذاری و تقدیس کلیسایی داده شد. این الکساندر پسرعموی مار تومای اول بود. او در اول فوریه ۱۶۶۳ دستگذاری شد و تا سال ۱۶۸۷ در قید حیات بود. در سال ۱۶۷۴ او تقاضای یک دستیار نمود و «سازمان تبلیغات ایمان» (Propaganda) دستور داد که این شخص باید یک بومی باشد، یک مسیحی تومائی. علیرغم این دستور رافائل فیگوردو سالگادو در اوائل سال ۱۶۷۶ به این مقام منصوب گشت، توسط دو فرستادهٔ کارملیت که در سال ۱۶۷۵ از روم به مالابار آمده بود. آنها ظاهراً برخلاف دستور خود که نباید یک اروپائی را انتخاب کنند عمل کردند. سالگادو در سوم ماه مارس ۱۶۷۶ منصوب گشت، اما به دلیل مخالفت اسقف الکساندر دستگذاری وی در سال ۱۶۸۳ صورت گرفت. او بدون توجه به حقوق الکساندر شروع به حکومت در حوزهٔ اسقفی نمود. در سال ۱۶۸۴ سالگادو توسط «سازمان تبلیغات ایمان» از سمت خود معزول گردید و یک برهمنی تازه ایمان آورده به نام کاستودیودوپینو، به عنوان نمایندهٔ رسولی منصوب گشت. در سال ۱۷۰۰ آنجلوفرانچسکو راهب کارملیت به عنوان نمایندهٔ رسولی منصوب شد، که تا مرگش در سال ۱۷۱۲ بر حوزهٔ اسقفی فرمانروائی نمود.

این نمایندهٔ رسولی بر سریانیها و همچنین بر مسیحیان لاتین اقتدار مذهبی داشت. این وضعیت به همین شکل برقرار بود تا این که اسقف نشین به سراسقف نشین تبدیل گردید (۱۸۸۶). در سال ۱۸۸۷ سریانیها را تحت اقتدار مذهبی دو نمایندهٔ رسولی به نامهای: آدولف مدلیکات اهل تریکور، و چارلز لاولین اهل کوتایام قرار دادند. در سال ۱۸۹۶ آلویسیوس پارپالامپیل نمایندهٔ رسولی ارناکولام گردید. جانشین او آگوستین کانداتیل در سال ۱۹۵۶ سراسقف مقرر حوزهٔ اسقفی گردید، هنگامی که سلسله مراتب اصیل سیرو-مالابار توسط پاپ پیوس دوازدهم برپا گردید.

تلاش برای آشتی دادن دوشاخهٔ چیزی که همیشه یک جامعه بوده اند توسط طرفین بارها صورت گرفته، اما همیشه با شکست رو به رو گردیده. عدم اطمینان نسبت به

یکدیگر از دلایل اصلی این شکست است، و دلیل عمدهٔ دیگر سیاست نه چندان موفق آنهاست. در سال ۱۷۷۲ مارتوما ششم موفق شد خود را به عنوان اسقف معتبر که توسط دو فرمانروای یعقوبی: مارگریگوریوس و ماریوحنا، که از خاورمیانه آمده بودند، دستگذاری شده معرفی کند. آنها به درخواست مسؤلین هلندی برای دستگذاری مارتوما پنجم (۱۷۰۵) آمده بودند. از این لحظه به بعد جامعه ارتدکس سریانی دارای دو اسقف رسماً دستگذاری شده بود.

در سال ۱۷۵۲ یک مافریان (مقام دوم بعد از پاتریارک در کلیسای یعقوبی) به هندوستان فرستاده شده بود. او احتمالاً در سال ۱۷۶۳ درگذشت و در کانداناد دفن گردید، اما پائولینوس در کتاب «مسیحیان شرقی هندوستان» می نویسد که او دو سال پس از ورودش درگذشت. اما روایت دیگری اظهار می دارد که مافریان در سال ۱۷۵۳ میلادی درگذشت.

ما دیده ایم که هلندیها برای تغییر آئین مسیحیان تومائی به پروتستان تلاشی نمودند. آنها هیچ هدف بشارتی نداشتند و فقط برای تجارت آمده بودند، مخصوصاً برای خرید هر چه بیشتر فلفل، که مسیحیان تومائی بهترین عرضه کنندگان آن بودند. با توجه به علاقمندی آنها به تجارت، صلح و آرامش می بایستی در منطقه حفظ می شد. و این دلیلی بود برای دخالت آنها در مسئله دستگذاری مارتوما.

در قرن هفدهم قدرت هلندیها در کرالا از طرف شمال و جنوب مورد تهدید قرار گرفت. انگلیسیها در صحنه بودند و کمپانی هند شرقی در ۲۰ اکتبر ۱۷۹۵ می بایستی آخرین دارائیهای خود، استحکامات کوشین را به فرمانده نظامی انگلیس تسلیم می کرد. این به معنی پایان حکومت هلندیها در این مملکت بود، که برای مدتی نزدیک به یک و نیم قرن به انگلستان تسلیم گردید. هلندیها به نظر نمی رسید به طور جدی برای به دست آوردن دوباره حقوق خود تلاش کرده باشند، اما انگلیسها این گونه نبودند و با وجودی که از دخالت مستقیم در امور کلیسائی خود داری می کردند اما در این مورد کلاً هم بی توجه نبودند، مخصوصاً تا جایی که به یعقوبیون مربوط می شود.

از ابتدای قرن نوزدهم یک افسر انگلیسی با عنوان «مقیم» در کرالا در مقام «مشاور» راجه های کوشین و تراوانکور ساکن گردید. یکی از اینها، سرهنگ مونرو که در سال ۱۸۱۰ کاندید شده بود با استفاده از نفوذ خود برای بهبودی وضع ارتدکسهای سریانی (یعقوبی) اقدام نمود، آن طوری که خود صلاح می دانست. در سال ۱۸۰۶ میلادی یک پزشک به نام کلادیوس بوخانان از طرف مقامات کمپانی انگلیسی هند شرقی به کرالا فرستاده شد. بوخانان نایب رئیس کالج فورت ویلیام در کلکته بود. وی از رئیس کلیسای

سریانی ارتدکس که در آن زمان مارتوماى هفتم (۱۸۰۹ - ۱۷۹۶) بود دیداری به عمل آورد و با او در میان سایر مسائل، درباره ضرورت داشتن تعداد کافی کپیهای انجیل برای استفاده ایمانداران و روحانیون آنان صحبت نمود. در این موقعیت مارتوما کپی آنچه که بعدها «کتاب مقدس بوخنانان» خوانده شد به او هدیه نمود، باضافه سایر دست نوشته‌های سریانی (در این کتاب به عنوان دست نوشته‌های کامبریج آمده). دست نوشته‌های جمع‌آوری شده توسط خود او به کامبریج ارسال گردیدند که امروزه در کتابخانه دانشگاه موجود می‌باشند، تعدادی از آنها به انگلستان فرستاده شدند تا به منظور تدوین کتب مقدس به زبان سریانی برای سکنه مالا بار مورد استفاده قرار گیرند.

در سال ۱۸۱۶ انجمن کتاب مقدس انگلستان و خارج، متن کامل عهد جدید را (در ۲۷ کتاب) تدوین نمودند و از کتاب عهد عتیق (Lee) نیز در سال ۱۸۲۳ کپی‌هایی به مالا بار فرستاده شد، که هنوز هم تعداد قابل توجهی از آنها در آن جا موجود است. کاغذ تمام کپیها از عهد عتیق که من دیده‌ام دارای رنگی تیره است و گفته می‌شود که این در نتیجه کشتی شکستگی در هنگام حمل آنها و احتمالاً خیس شدن آنها بوده است، اما این ادعا نمی‌تواند حقیقت داشته باشد. در عهد جدید به قطعات منتخبه نیایشی نیز اشاره شده است. عهد عتیق اولین نسخه یک جلدی از پیشینا (ترجمه عهد عتیق به سریانی) است که به چاپ رسیده. متن عموماً همان است که در پولیگلوٹ (کتاب مقدس چند ستونه که توسط والتون در سالهای ۱۶۵۷-۱۶۵۴ تدوین گردیده) یافت می‌شود البته با چند تصحیح. کتاب شامل کتب کتاب مقدس عبری است و نه نوشته‌های الهامی متأخر.

مونرو یک مبشر انگلیسی به نام کشیش توماس نورتون از جماعت بشارتی کلیسا را به مالا بار دعوت کرد. او در سال ۱۸۱۶ به مالا بار وارد شد و بلافاصله دو نفر نیز دیگر به پیروی از او آمدند. آنها اعلام کردند که قصد ندارند در میان مسیحیان تومائی نوایمانان جدیدی به وجود بیاورند و سلسله مراتب کلیسائی یعقوبیون نیز بسیار اشتیاق داشت که آنها دست به چنین کاری نزنند. اما آنها قصد هم نداشتند که بی‌کار بمانند. بنابراین به تعدادی از کشیشان نصیحت کردند که ازدواج کنند و کسانی که این نصیحت را پذیرفتند از تخفیف مالیاتی برخوردار شدند. آنها همچنین پیشنهاد کردند که زبان مالایالام می‌باید در نیایش استفاده شود (کاری که سریانیها هرگز نکرده بودند و همیشه به این موضوع که زبان نیایشی آنها همان زبان تکلم خداوند است مغرور بودند). و دیگر این که کتاب مقدس می‌بایستی به زبان بومی ترجمه شود. امکانات تعلیم و تربیت توسعه یافت، مخصوصاً برای روحانیون، و یک شورا در کوتایام پایه ریزی شد («شورای قدیم»). مونرو از نفوذ خود استفاده کرد تا حتی در مسائل کلیسای جهانی نیز دخالت کند، همانند

دستگذاری و تقدیس اسقف اعظم جدید بعد از مرگ مار دیونیسیوس دوم در سال ۱۸۱۶. بر حسب براون، که از نویسندگان دیگر نقل می‌کند، دخالت مونرو در مسائل جامعهٔ سربانی نمی‌توانست چیزی جز این در اذهان ایجاد کند که او مایل است آنها را در کلیسای انگلستان ادغام نماید. سربانیها به هر حال کاملاً با این گونه ادغام موافق نبودند و علاوه بر این برخلاف سیاست جامعهٔ بشارتی کلیسائی بود. سرهنگ مونرو در سال ۱۸۱۹ بازنشسته شد و بعضی از امتیازاتی که او برای جامعهٔ ارتدکس سربانی قائل شده بود توسط جانشین وی از آنها پس گرفته شد.

آنچه که بعداً اتفاق افتاد داستانی بسیار پیچیده است، که می‌توان آن را در آثار جرمن براون و مخصوصاً در یکی از کتابهای اسقف سیریل مالانکاروویل به نام: (کلیسای سیرومالانکارا) (کرالا، ۱۹۷۳) خواند. به نظر می‌رسد که مبشرین انگلیسی سعی کردند جامعهٔ ارتدکس سربانی را ترغیب نمایند تا نظریات آنها را در مورد نکات مختلف مربوط به آموزه و نظم و مقررات پذیرا شوند، با این منظور که آنها را با کلیسای انگلستان هماهنگ سازند. سلسله مراتب کلیسائی از موافقت خودداری کرد و اسقف اعظم روابط خود را با مقرراتیاریکی انطاکیه، که مبشرین خارجی سعی داشتند آنها را از آن دور نگاه دارند محکم تر نمود. بر حسب مالانکاروویل جامعهٔ سربانی ارتدکس (او آن را «کلیسای مالانکارا» می‌نامد) از سال ۱۷۷۲ (سال اولین دستگذاری معتبر اسقف اعظم) تا ۱۸۷۶ تحت خود مختاری بومی بود، اما روابط روحانی با انطاکیه به عنوان واکنشی در برابر دخالت انگلیسها در مسائل مذهبی محکم تر شد.

با وجود مقاومت شدید، تعدادی از روحانیون و ایمانداران تحت نفوذ انگلیسها درآمدند و این نهایتاً به خلق یک «کلیسای مارتوما» جداگانه و مستقل انجامید (اعضای این کلیسا را امروزه ماتومیت می‌خوانند)، که ویژگیهای پروتستان (انگلیکن) دارند. از آن جا که همه چیز در جامعه روابطی قوی با سنتها داشت، این واقعه به مرور اتفاق افتاد. در سال ۱۸۴۲ پاتریارک یعقوبی، ایگناتیوس ایلپای دوم در دیری که سکونت داشت یک اسقف اعظم برای مالابار دستگذاری نمود که نام مار آتاناسیوس اول (۱۸۷۷ - ۱۸۴۲) را بر خود نهاد. او با حمایت دوستان بومی و انگلیکن خود به عنوان رقیب اسقف اعظم محلی، مار دیونیسیوس چهارم (۱۸۴۶ - ۱۸۲۵)، معرفی گردید. در سال ۱۸۶۵ رقیبی دیگر دستگذاری شد که خود را مار دیونیسیوس پنجم نامید (۱۹۰۹ - ۱۸۶۵). او از توجه خاص دستگذاری کننده اش مارایگناتیوس یعقوب دوم (۱۸۷۲ - ۱۸۴۷) و جانشین وی ایگناتیوس پطرس هفتم (۱۸۹۵ - ۱۸۷۲) برخوردار بود. این آخری حتی به بازدید مالابار آمد تا تمام جامعه را تحت کنترل خود درآورد (۱۸۷۵ - ۶). او از تاریخ ۱۸ - ۱۵

نوامبر ۱۸۷۶ در مولانتوروتی (در جنوب شرقی کوشین) شورایی برگزار نمود. نمایندگان جامعه مسیحیت، کشیشان، شماسان و افرادی عادی بودند (همانطور که در شورای دیامپیر بود) و پاتریارک را به عنوان رهبر روحانی کلیسای خود شناسائی نمودند. مارپطرس به خلق هفت حوزه اسقفی ادامه داد (که حوزه اسقف اعظمی هم جزء آنها بود) و شش اسقف جدید را دستگذاری نمود. دیونسیوس توسط پاتریارک به عنوان رهبر کلیسای مالانکارا مورد قبول قرار گرفت و عنوان اسقف اعظم مالانکارا را بر خود نهاد. رقیب او آتاناسیوس مورد تکفیر واقع شد (او در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۷ درگذشت، در حالی که مدعی بود که هرآنچه به دیگران تعلیم داده با کتاب مقدس تطبیق می‌کند).

شورش مارآتاناسیوس موجب تشکیل یک کلیسای ناراضی جدید در کرالا شد، «کلیسای مارتوما». آتاناسیوس جانشین پسر عمیش به نام مارتوما آتاناسیوس دوم بود که او را در سال ۱۸۶۸ به عنوان معاون خود برگزیده بود. مارتومیتها در آن زمان و هنوز نیز مورد علاقه و توجه انگلیکنها و پروتستانها هستند، در حالی که اعلامیه آنها بسیار شبیه انگلیکنها می‌باشد. آنها رازهای مقدس را همانند سایرین برگزاری می‌کنند ولی از نیایش برای درگذشتگان و یادآوری قدیسین و سایر نیایشها که به دلیل عقاید پروتستانی خود تأیید نموده اند خودداری می‌نمایند.

در سال ۱۹۱۱ شکافی جدید در جامعه سربانی ارتدکس به وجود آمد. در آن زمان دو پاتریارک یعقوبی وجود داشتند که یکی از آنها، ایگناتیوس عبدالمسیح دوم (۱۸۹۵-۱۹۰۶) را دولت ترکیه بدون داشتن هیچ حقی برکنار کرده بود. او برکناری خود را نپذیرفت، و در سال ۱۹۱۲ به مالابار رفت و در آن جا در کلیسای ارتدکس سربانی مقر کاتولیکی را بنیاد نهاد. به اسقف اعظم لقب «کاتولیکوس» داده شد که هم طراز با مافریان، عنوان قدیمی رهبر کلیسای یعقوبی در مناطق شرقی حوزه پاتریارکی انطاکیه، است. او رهبر خودمختار و مستقل اسقفها و جوامع ارتدکس سربانی شد که او را بدین سمت پذیرفتند. قسمتی از جامعه، (تقریباً نیمی از آن) پاتریارک رقیب یعنی ایگناتیوس عبدالله دوم (۱۹۱۶-۱۹۰۶) را به رسمیت شناخت و اقتدار کاتولیکوس را مردود دانست. از این زمان به بعد جامعه سربانی ارتدکس به دو قسمت یا جناح تقسیم شد. یکی وفادار به پاتریارک و دیگری وفادار به کاتولیکوس. در سال ۱۹۶۴ یک مصالحه و آشتی موقت به وجود آمد. یعقوب دوم یک کاتولیکوس نشین جدید در کوتایام برپا داشت، که پاتریارک را به عنوان رهبر روحانی کلیسای مالابار مورد شناسائی قرار داد، اما بدون هیچ قدرت و یا اختیار قانونی مخصوصاً در مسائل دنیوی. فرستادگانی از سایر گروههای منوفیزیت کلیساهای قبطیها، ارامنه، سربانیها و جماعت عظیمی از

ایمانداران حضور داشتند. اما این اتحاد مجدد چندان به طول نیانجامید، در سال ۱۹۷۶ مشکلات جدیدی بروز کرد و در حال حاضر باردیگر دو جناح وجود دارند که اعضای هرکدام از آنها گاه به شدت و تندی با یکدیگر مخالفت می‌ورزند، به طوری که پلیس می‌بایستی دخالت کند تا صلح و آرامش برقرار بماند. مار یعقوب سیاستمدار بزرگی نبود. او در سال ۱۹۸۰ وفات یافت و شاید جانشین وی در اتحاد مجدد دو جناح درگیر یک بار دیگر موفق شود. دلیل مهم برای درگیری این واقعیت است که قدرت پاتریارکهای یعقوبی در کرالا هرگز زیاد نبوده است، پاتریارکی انطاکیه برخلاف کلیسای شرق ریشه‌های عمیق و با سابقه طولانی در مملکت، ندارد.

به یک شکاف قبلی، با وجود جزئی بودن آن نیز باید اشاره شود. در سال ۱۷۵۱ پاتریارک یعقوبی ایگناتیوس جورج سوم برای تقدیس قانونی کلیسائی مارتومای پنجم سه اسقف را به مالابار فرستاده بود. اما چهار هزار رویه‌ای که فرد منتخب قول پرداخت آن را برای جبران هزینه سفر سه فرستاده داده بود پرداخت نشد. بنابراین یکی از آنها در سال ۱۷۷۰ یک راهب را دستگذاری نمود. او دشمن مارتومای ششم بود، که در سال ۱۶۶۵ پس از مرگ مارتومای پنجم به جانشینی وی رسیده بود. اسقف تازه دستگذاری شده خود را مار کوریلوس نامید و مقر اسقفی خود را در توژیور در نزدیکی اولور (این نام‌ها را به صورتهای مختلفی می‌نویسند) که در شمال غربی تریکور واقع شده برپا داشت. این حوزه اسقفی مستقل که تحت قیمومت هیچ کس نیست، امروزه نیز وجود دارد. در ابتدا هر اسقف قبل از مرگ جانشین خود را دستگذاری می‌نمود. هیچ اسقف سریانی ارتدکس حاضر نبود به یک اسقف کاتولیک دستگذاری قانونی کلیسائی بدهد. اما هنگامی که حوزه اسقفی بدون اسقف می‌ماند دستگذاری جانشین او توسط یک اسقف مارتومیت اجرا می‌شد و این عمل امروزه هم انجام می‌شود. در سال ۱۹۷۷ اسقف موقت مارفیلوکسنوس استعفا نمود و همراه با معدودی از پیروان خود به کلیسای کاتولیک پیوست. اسقف دیگری به جای او انتخاب شد.

در سال ۱۹۳۰ دو اسقف سریانی ارتدوکس، مارایوانیوس اسقف اعظم بتانی و معاون او مارتئومینوس به کلیسای کاتولیک روم پیوستند. این سرمنشاء کلیسای به اصطلاح کاتولیک سیرو-مالانکارا بود، که اینک دارای سه حوزه اسقفی است. سراسقف در تریواندروم (پایتخت استان کرالا) سکونت دارد، و معاونین او در تریووالا و باتری. این سه حوزه اسقفی بر روی هم بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر پیرو دارند که از آنها تعداد قابل توجهی (در جنوب کشور) از بت پرستی به مسیحیت گرویده‌اند.

ما هم اکنون توجه را به این حقیقت معطوف داشته‌ایم که نیایش سریانی غربی یا

انطاکیه ای به تدریج توسط جامعه‌ای که خود را در سال ۱۶۵۳ مستقل اعلام کرده بود جذب شد، زیرا که برای سنت او کاملاً بیگانه بود. از بین بردن کامل آثار نیایش سریانی شرقی (لاتینی شده یا نشده) و دست‌نوشته‌ها را بعضی از نویسندگان به اسقف مار کوریلیوس جویاکیم که از سال ۱۸۴۶ (یا ۴۷) تا ۱۸۷۴ در کراالا سکونت داشته نسبت می‌دهند. پاتریارک یعقوبیون او را فرستاده بود تا «بر کلیساها بر حسب نظام کلیسای سریانی حکومت کند و از رسوم کلیسای جهانی دفاع نماید». اما از مطالعه نسخه‌های دست‌نویس به نظر می‌رسد که مار کوریلیوس در زمینه نیایشی چندان حرفی برای گفتن نداشته. گذشته از این اقتدار او مورد قبول عام قرار نگرفته بود. مطالعه نسخ سریانی کراالا آشکار می‌سازد که جذب کامل سنت «خالص» انطاکیه ای در ربع اول قرن نوزدهم اتفاق افتاد. آن زمان هم، دست‌نوشته سریانی شرقی در جامعه ارتدکس سریانی کاملاً ناپدید شد. این ناپدید شدن یکباره چنان کامل صورت گرفت که می‌بایستی مربوط به واقعه‌ای خاص بوده باشد. این احتمال وجود دارد که تحت نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم دکتر کلادیوس بوخانان و مبشرین بیگانه پروتستان صورت گرفته باشد. آنها موفق شدند نیایش را از عناصر ظاهراً لاتینی (رومی) خود پاک نمایند. واکنش در برابر تبلیغات انگلیکنها و پروتستانها موجب شد تا آگاهی از هویت «سریانی- ارتدکس» خود آنها رشد نماید.

در ۱۸۲۱ اسقف اعظم دیونیسیوس دوم به رهبر جامعه بشارتی کلیسای انگلستان در نامه‌ای نوشت که او و گله ایماندارانش تحت اقتدار و حاکمیت پاتریارک سریانی انطاکیه هستند. او روابط خود را با این پاتریارک که در سال ۱۸۲۵ یکی از اسقفان خود به نام مارآتاناسیوس را فرستاد تا به مشکلات و مسائل کلیسای مالابار رسیدگی کند مستحکم ساخت. حدود همین دوران بود که خط سریانی غربی به طور جهانی توسط کپی برداران نسخ دست‌نویس پذیرفته و آخرین آثار نیایش «کلیسای شرق» (منهای معدودی) ناپدید گشت. در این رابطه مسئله ساز ساعات شرعی مستحق توجه خاص است. در قرن هجدهم هنوز هم گفته می‌شد که «بر حسب رسم سریانی شرقی»، آن طور که کاتولیکها استفاده می‌کردند، اما پس از سال ۱۸۲۵ ما دیگر این عبارت را در نسخ سریانی غربی نمی‌یابیم.

در سال ۱۸۵۳ سی نفر از کشیشان کاتولیک سریانی مالابار درخواستی به روم فرستادند و چندین شکایت درباره مبشرین لاتین در منطقه خود اعلام نمودند، آنها از روم خواستند تا اسقفی از میان سنت خود آنها به آنها بدهد. یک سال بعد سراسقف برسیلاکک در رم بود و توسط دبیر «سازمان تبلیغات ایمان» از او خواسته شد تا گزارشی

درباره مسیحیان سنت تومائی به کنگره مقدس ارائه دهد. این وظیفه را او انجام داد و در اوائل ماه مه ۱۸۵۴ گزارشی به کنگره ارائه شد، نهایتاً این گزارش توسط پدر گرافین به چاپ رسید.

کویمبارتور، نمایندهٔ رسولی شهری در تامیل نادوی امروزی که از مرز کرالاچندان دور نیست، می توانسته اطلاعات خوبی درباره مسائل کلیسائی هندوستان داشته باشد، اما او چنان که خود نیز معترف بوده درباره سیرو-مالاباریها اطلاعات کمی داشته است. و خواندن این گزارش با وجود نقائص و کوتاهیهای اجتناب ناپذیرش جالب است. نمایندهٔ رسولی ایده های خود را در سه تیترا ارائه می کند: ۱- وضعیت اسف بار روحانیون سیرو-مالابار و مسیحیت آنان، ۲- اقداماتی که باید برای روند تخریب و ممانعت از افتادن «این مسیحیان جالب توجه» به دام بدعتگزاری صورت گیرد، ۳- بدون اطلاع از دلائل این تخریب ممکن نیست که این مسیحیت را بازسازی کرده و آن را بار دیگر به جلال، افتخار و حیات سابقش بازگرداند.

۱- تعداد سیرو-مالاباریهای کاتولیک حدود ۱۵۸۰۰۰ نفر ارزیابی شده، که بیش از ۱۸۰ کلیسا، ۴۰۹ کشیش، و ۲۵۰ خادم دارند. علاوه بر این حدود ۴۰۰۰۰ «نسطوری»، آن طوری که او یعقوبیون را می نامد (در این جا و جاهای دیگر در گزارش خود)، وجود دارند که او آشکارا همه چیز را دربارهٔ آنها نادیده می گیرد. تصویری که او از کشیشان می دهد تصویر دلگرم کننده ای نیست، در نظر وی آنها همگی بی توجه هستند و اکثراً به زحمت زبان سریانی را درک می نمایند (با وجودی که کتاب نماز و نیایش خود را در جوانی کپی می کنند). آنها هیچ تشکل مذهبی ندارند و به شدت از مبشرین لاتین روی گردانند و نمایندهٔ رسولی آنها اسقف باسینلی نیز مستثنی نیست. آنها عمدتاً بسیار فقیر می باشند.

اسقف بارسیلاک اقرار می کند که احتمالاً اسقف باسینلی «هیچ علاقهٔ ملموسی» به هندیها ندارد و می افزاید که این واقعیت متأسفانه در مورد ۹۰ درصد مبشرین دیگر نیز صدق می کند! اما او آنها را با نیکوکاری (فوق طبیعی) محبت می کند و مسلماً آماده است تا هر کاری را برای نجات ارواح آنان انجام دهد. او می گوید در حال حاضر مقدر نیست به آنها اسقفی از میان صنوف خود آنان داده شود.

۲- مقر مقدس باید طی نامه ای برای سیرو-مالاباریها آنها را تشویق نماید. ضروری است که شورایی برای تعلیم و تربیت روحانیون پایه ریزی شود. در این شورا که توسط کارملیتها (و اگر ضروری باشد، عیسویون) برگزار می شود معلمین باید همگی زبان مالایالامی، زبان محلی، را به طور کامل بدانند و بعضی از آنها نیز زبان سریانی را. آنها

نباید در امور اداری حوزه‌های کشیشی دخالت کنند. تعداد کل شبانان را می‌باید به نحوی کم کرد (یک نفر برای تقریباً هر ۴۰۰ ایماندار). نمایندهٔ رسولی و مبشرین او می‌باید به هندیها علاقمند باشد، بدون رسمی بودن و تشریفات که در هندوستان بسیار خطرناکتر از جاهای دیگر است (این دیدگاه به نظر کاملاً فرانسوی می‌رسد). اسقف برسیلاک در ادامه می‌گوید متأسفانه بسیار مشکل است که انسان تیره پوستان را دوست بدارد، بدون شک باید به گونه‌ای فوق طبیعی آنها را دوست داشت «اما طبیعتاً شخصیت آنها برای ما زننده است و ما نیز آنها را می‌رانیم». ما امیدواریم که این نظریهٔ شخصی اسقف برسیلاک بوده باشد.

۳- به منظور برقراری مجدد شکوه جامعه انسان باید از تکرار اشتباهات گذشته اجتناب کند. قبل از هر چیز نباید مراسم سریانی را لمس کرد، آن طوری که قبلاً توسط منزه و دیگران صورت گرفته، با نتایج فاجعه بار آن. کشیشان لاتین نمی‌باید به بنای کلیساهای خودشان در سرزمینهای مالاباریها ادامه دهند و پولی که برای مبشرین لاتین فرستاده می‌شود نبایستی منحصرأ به مبشرین لاتین داده شود. اسقف برسیلاک فکر می‌کرد که یک رسم نباید به شخص کشیش متصل باشد بلکه به یک منطقه یا یک کلیسا. کشیشان لاتین می‌باید به زبان سریانی و در کلیساهای سریانی مراسم برگزار نمایند، و کشیشان سریانی نیز گاهی اوقات به زبان لاتین و در کلیساهای لاتین. مصیبت هندوستان وضعیت منقسم شده است، مخصوصاً وقتی که انسان سیستم طبقاتی اجتماع را مورد توجه قرار می‌دهد. اختلافات در رسوم را نیز باید به این اضافه نمود. گرچه ممکن است تمام اینها غیرقابل اصلاح به نظر آیند، اما هر کاری باید صورت گیرد تا آن را بی‌اثر ساخته، شرایط موجود را بهبود بخشید، و اتحاد بیشتری برای کلیسا به ارمغان آورد. ما گزارش اسقف برسیلاک را جمع بندی و تلخیص نمودیم، زیرا به زحمت گزارشهای دیگری از این نوع وجود دارد و شخص ممکن است چیزهای فراوانی از آنها بیاموزد. تا جایی که ما می‌توانیم به نویسنده که مسلماً کاملاً صادق بوده است اعتماد کنیم اکثریت مبشرین لاتین و اسقفان آنها در این مملکت بیگانه باقی ماندند. آنها قادر به هویت دادن به خود، اگر بتوانیم این طور بگوئیم، در برابر هندیها و یا «سریانها» نبودند.

در همین حال پاتریارک کلدانی کاتولیک فراموش نکرده بود که پیروانی در هندوستان دارد که زمانی به کلیسای شرق تعلق داشتند و به اقتدار پاتریارکی، که آنها خود را وارثین قانونی آن می‌دانستند، اذعان می‌کردند. در قرون هفدهم، هجدهم و نوزدهم اسقفان بارها سعی کردند با آنها رابطه برقرار نمایند و نامه نگاریهایی از جانب هر دو طرف صورت پذیرفت. ما کپی تعدادی از این نامه‌ها را داریم، که در نسخه‌های

دست نویس و مجموعه‌های خاصی نگاهداری شده است.

پاتریارک کلدانی ژوزف آدو (۱۸۷۸-۱۸۴۸) تلاش کرد تا اقتدار قانونی خود را بر کاتولیک‌های سنت خود در مالابار برپا دارد. وی برای جامعهٔ خود اسقفانی دستگذاری نمود. به این دلیل و دلایل دیگر با روم درگیر شد و در اواخر حیات خود حتی برای مدتی در سمت خود معلق گردید. معروفترین شخصی که او به مالابار فرستاد اسقف بین‌النهرین مارملوس بود (این نام را به گونه‌های متفاوت می‌نویسند، در یک نسخه می‌یابیم که او را ملیوس نوشته‌اند) است. ملوس جامعه‌ای ناراضی تشکیل داد که مرکز رهبری آن در کلیسا بود. وی در سالهای ۱۸۷۴ تا ۱۸۸۲ در مالابار (تريشور) بود. در سال ۹-۱۹۰۷ جامعهٔ او در تريشور به پاتریارک نسطوری مارشمعون نوزدهم تسلیم شد که او هم یک اسقف اعظم به نام مارتیموتی ایملک (۱۹۴۵-۱۸۷۸) برای ادارهٔ کلیسا به آنجا روانه کرد. این سرآغاز حوزهٔ اسقفی هنوز پابرجای نسطوری «کلیسای شرق» در تريشور است. اسقف فعلی آنها ماراپرم جوان و پرانرژی است که تحصیلات خود را در الهیات در آمریکا به پایان رسانده، دستیار او یک کمک اسقف به نام مار پولس است.

حتی در این حوزهٔ اسقفی کوچک نیز شکاف وجود دارد. اسقف اعظم مارتوماس دارمو (۱۹۶۹-۱۹۴۹) توسط پاتریارک خود مارشمعون بیست و سوم (شمعون بیست و یکم هم نامیده می‌شود) برکنار شد، اما به دلایل مختلف، که برخی از آنها قانع کننده بودند این حکم را نپذیرفت. در هفتم سپتامبر او هندوستان را ترک کرده به بغداد رفت و در آنجا بزودی به عنوان پاتریارک (رقیب) انتخاب شد. این موجب شکافی در آنچه که از کلیسای نسطوری باقی مانده بود گردید. او یک سال بعد وفات یافت. در تاریخ ۷/۹/۱۹۶۹ در تريشور، ماراپرم جوان را به عنوان جانشین خود دستگذاری نموده بود که هنوز هم جزء گروه اوست. تعدادی از اعضای جامعه به مارشمعون که به آنها یک اسقف داد وفادار ماندند. آنها بر علیه ماراپرم شکایتی حقوقی تسلیم نمودند اما با شکست مواجه شدند.

در جامعه کاتولیک سیرو-کلدانی (=سیرو-مالابار) که بدون شک بزرگترین تعداد مسیحیان تومائی را دارد و تعداد آنها در سال ۱۹۸۰ حدود ۲۳۰۰۰۰۰ بوده است سلسله مراتب کلیسائی دوباره برقرار شد یا در سال ۱۸۲۳ به گونه‌ای تازه به وجود آمد. از آن زمان تا کنون رهبران بومی فقط حکمرانی کرده‌اند، که تعداد آنها رو به افزایش است. در سال ۱۹۸۰ دو حوزهٔ سراسقفی و یک حوزهٔ اسقفی وجود داشته. در سال ۱۹۶۹ سراسقف ارناکولام، دکتر ژوزف پارکاتیل، کاردینال شد. علیرغم تمام اینها جامعه، به عنوان کل، و روحانیون آن به اندازهٔ کافی نسبت به گذشتهٔ شرقی خود و سنتها و هویت

خویش هوشیار نشدند، گرچه احساس اجتماعی بسیار قوی در آنها وجود دارد. از برخی نسخ که در کتابخانه سراسقفی در ارناکولام حفظ شده، می‌توانیم نتیجه بگیریم (همان طوری که بعدها در این کتاب خواهیم دید) که اولین سراسقف، آگوستین کانداتیل به سنتهای قدیمی کلیسای خود علاقمند بوده اما نمی‌توانسته کار زیادی در این رابطه انجام دهد زیرا روند لاتینی شدن ریشه‌های عمیقی دوانده بود.

لازم بود تا این تصویر کوتاه از برخی اتفاقات مهم در تاریخ کلیسائی در کرالا ارائه شود، که آرزومندیم بتوانیم نسخه‌های دیگر در دسترس و قابل مطالعه را کاملتر به تصویر بکشیم. این کار را در فصول بعد انجام خواهیم داد.

اولین کسانی که نسخه‌های کرالا را به طور سیستماتیک مطالعه کردند مسلماً آنهائی بودند که بیانیه دیامپر را که دستور نابودی تمام آنها را داد آماده ساختند. توجه آنها منفی بود. در روزگاران جدید، اولین کسی که نسخه‌ها را مطالعه کرد که علاقه‌ای مثبت داشت و نتایج مطالعات خود را منتشر کرد، تا جایی که ما می‌دانیم مرحوم دانیل بود که «مطالعه دقیق نیایشهای ابتدائی مخصوصاً مربوط به یعقوب قدیس» را در سال ۱۹۳۷ منتشر ساخت (چاپ اول). چاپ دوم این کتاب که اصلاح شده و در سال ۱۹۴۹ به چاپ رسید نویسنده به حداقل ۱۱۷ نسخه دست نویس اشاره می‌کند، که تقریباً تمامی آنها نیایشی هستند و او در کرالا یافته است. آنها متعلق به تعداد زیادی از کشیشان می‌باشند. هدف نویسنده پروتستان هدفی علمی نبوده، بلکه بیشتر استدلالی و دلیل و برهانی می‌باشد.

نویسنده به حق اظهار می‌دارد که «فقط یک تیم از محققین می‌توانند در بررسی کامل تمام نسخ سریانی کرالا موفق شوند». در مقاله او بعضی از تذکرات سودمند درباره کتابخانه کونات در پامپاکودا، در منزل اسقف ماراپرم در تریشور و یکی دیگر در صومعه یوسف قدیس در مانانام یافت می‌شود. در ضمیمه سه برگه این مقاله، پدر هامبی چندین نسخه مهم در این کتابخانه‌ها را توصیف نموده. در این اواخر ماراپرم کاتالوگی از کتابخانه خود منتشر کرده. هدف تحقیق ما گرچه ناقص و نارسا، برداشتن قدمی عمده در مطالعه نسخه‌های دستی سریانی است که در کرالا کپی شده.

نتایج تماس و درگیری جوامع محلی مسیحی با بیگانگان

با واژه «بیگانگان» (outsiders) دو گروه از مردم در این چارچوب فکری منظور نظرند. یک گروه اروپائیان مسیحی و مخصوصاً مبشرین اروپائی قرون شانزدهم و هفدهم، و گروه دیگر هندوان کرالا، که اکثریت سکنه را تشکیل می‌دادند و در میان آنها مسیحیان نیز

زندگی می کردند. مطلب خاصی درباره تماس با مسلمانان گفته نخواهد شد زیرا چنین تماسهایی به ندرت صورت می گرفت و عمدتاً نیز خشونت آمیز بودند.

۱- نتایج تماس مابین مسیحیان تومائی و مبشرین لاتین

می باید توجه داشت که مطالبی که در این فصل گفته خواهد شد، قبلاً در جاهای مختلف گفته شده است. کاری که اینک انجام می شود جمع آوری این مطالب و به جلوه در آوردن چیزی است که شاید قبلاً به طور سرسری بررسی شده باشد.

مسیحیان تومائی قرن شانزدهم، با وجود این که آموزشهای بسیار ناقصی در احکام و فرامین مذهبی دیده بودند عمیقاً به مسیحیت خود افتخار می کردند و به آن وابسته بودند. یکی از اهداف مبشرین اروپائی که برای فعالیت به میان آنها رفته بودند این بود که استانداردهای تعلیمات مسیحی را در میان آنها بالا ببرند. و به نظر می رسد که آنها تا حدودی در تلاشهای خود موفق بوده اند.

مبشرین تلاش کردند که بعضی از رسومات و عملکردها در میان مسیحیان را، که به نظر آنها قابل اعتراض بود، تغییر دهند. بنابراین آنها بر ضد رباخواری، خودآزاری برای اثبات بی گناهی، باور به سرنوشت و تناسخ روح، جادوگری و اعمال مشابه از انواع دیگر مبارزه کردند. می باید ذکر شود که مبشرین در عین حال متمایل بودند که خرافات را در جائی که نبود بینند. بعضی از محکومیتها که توسط شورای دیامپر (مثلاً بر علیه ablutions = شستشوی جام و انگشتان پس از مراسم عشای ربانی) می تواند جزو این دسته منظور شود. مبشرین، به طور خاص عیسویون سعی کردند کاتانارها (cattanars) را تشویق نمایند تا نیازهای مسیحیان رسیدگی کنند، و نمونه ای قرارداد برای آنها در طی بازدیدشان از کلیسای نتیجه مهم دیگر تماس مابین مسیحیان تومائی و مبشرین لاتین همان لاتینی شدن بیشتر رسوم و انطباق مسیحیان تومائی بود. بخش ارتدکس سریانی جامعه هنگامی که در سال ۱۶۶۵ تمام روابط را با روم گسست از این تأثیر پذیری گریخت.

مبشرین همچنین موفق شدند مسیحیان تومائی را تحت اقتدار مستقیم پاپ درآورند. حتی پس از اتحاد رسمی کلیسای کلدانی با روم در سالهای ۵۳-۱۵۵۲: مسیحیان تومائی کرالا، به اتکای مستقیم به پاتریارک خود و غیرمستقیم به روم ادامه دادند. با استفاده از قدری زور مبشرین موفق شدند در سال ۱۵۵۹ این شرائط را تغییر دهند و مسیحیان تومائی را برای اولین بار تحت اقتدار مستقیم پاپ و حمایت پادشاه پرتغال درآورند.

هم در شورای وایپیکوتا (Vaipicotta)، جائی که داوطلبان را برای خدمت کشیشی

تربیت می‌کردند و هم در کلیساها در حین بازدیدهای ادواری، عیسویون می‌بایستی بر لزوم تسلیم بودن و وابستگی به پاپ اصرار زیادی نموده باشند زیرا چند سال بعد پس از شورش عمومی سال ۱۶۵۳، برای این که مخالفتی در میان مردم پدید نیاید، حتی سرشماس توما احساس کرد که باید تظاهر کند که مرتبه کیشی که او مدعی آن بود، به توسط اقتدار پاتریارکی که از جانب روم فرستاده شده بود بر او قرار گرفته و تبرک شده است. حتی وقتی که اسقف اعظم سریانی مارگریگوری در سال ۱۶۶۵ به کرالا رسید، سرشماس توما می‌بایستی برای مدتی تظاهر می‌نمود که مارگریگوری توسط پاپ فرستاده شده است.

شورش عمومی ۱۶۵۳ و شکاف بعدی در جامعه مسیحیان تومائی در نتیجه تلاشهای مبشرین برای دستکاری در ساختار سنتی کلیسای سریانی کرالا به وجود آمد. دور ساختن کلیسای آنها از اقتدار پاتریارک کلدانی و تحمیل اسقفان لاتین بر آنها مورد کراهت شدید آنها بود. هنگامی که اسقفان جدید سعی به تنزیل درجه سرشماسان بومی و تمرکز قدرت واقعی در دستهای خود نمودند، شرایط فوق العاده تنش آلود شد. طوفان درهنگام ورود عطاء الله (Atallah) با تمامی شدت خود وزیدن گرفت.

مبشرین نیز از تماس خود با مسیحیان تومائی چیزهای زیادی آموختند. اینان برای حفظ موقعیت بالای اجتماعی خود حاضر به معاشرت آزاد با نوایمانان طبقات پائین نبودند، و با وجودی که اذعان داشتند که نوایمانان جدید با آنها هم مذهب می‌باشند حتی حاضر به پذیرش آنان در کلیساهای خود نبودند. این نحوه عمل که مبشرین قادر به تغییر دادن آن نبودند برای آنها امکان جدائی طبقاتی را در کلیسا فراهم نمود. در واقع، در سالهای اولیه تشکیل هیئت بشارتی مادورای (Madurai) به رفتار مسیحیان سریانی اشاره می‌شد، برای توجیه جدائی طبقاتی در هیئت بشارتی جدید. باز هم، سراسقف رز برای نشان دادن این که هیچ چیز قابل انتقاد در رسوم که توسط دونوبیلی به نوایمانان داده شده وجود ندارد مثال مسیحیان تومائی را مطرح ساخت که «به خاطر مرتبت بالای طبقاتی، از مراسم شستشوی جام و انگشتان که پس از مراسم عشای ربانی انجام می‌دهند استفاده می‌کردند، همان کاری که کفار انجام می‌دهند، اما بدون هیچ ارتباط خرافی».

۲- نتایج آمیزش مسیحیان با هندوها

بر حسب گفته کمپوری، که در میان مسیحیان تومائی کار کرده، آنان: بر این عادت بودند که به هنگام بیماری، کشیشان چند آیه از انجیل را بالای سر بیمار قرائت کنند، آنها هم چنین آیه‌هایی از انجیل را به روی کاغذ می‌نوشتند و

در سیلندرها یا جعبه هائی از طلا یا نقره قرار می دادند تا بیمار همیشه به روی بازوی خود بسته و حمل نماید، به عنوان پادزهری در برابر امراض و حافظی بر علیه شیاطین.

مسیحیان تومائی این رسم را که ظاهراً از عادت کاملاً رایج میان هندوها گرفته شده بود مسیحی ساخته و عمل نمودند. کمپوری ادامه می دهد:

نه فقط مسیحیان کوچک و بزرگ، بلکه حتی بت پرستان برای این آیات مکتوب به ما التماس می کردند و اغلب شخص سومی را برای به دست آوردن آنها واسطه می نمودند. بدین سبب مجبور بودیم در برابر چنین خواسته هائی کوتاه بیائیم. گاه آنها حتی با یکی برای خود راضی نبودند و برای افراد فامیل خود نیز می خواستند. خداوند ما اغلب ایمان آنهائی را که درخواست چنین کاغذهائی می نمودند پاداش می داد و آنها را شفا می بخشید.

در همین نامه گزارش می کند، که ملکه کایام کولام نیز تقاضای چنین کاغذهائی نمود، زیرا می خواست که به سلامتی وضع حمل کند. این موضوع که هندوهای زیادی مشتاق دریافت چنین کاغذهائی بودند نشان می دهد که در ارزیابی این مردم خدای مسیحیان قدرتمندتر و خیرخواه تر از خدایان آنها بود. آنها این ایده را از تماس با همسایگان مسیحی خود و کشیشان آنها به دست آورده بودند.

حادثه ای که در ذیل آمده از نامه نگاریهای آن زمان برداشت شده و نشانگر همین نکته است. باز هم کمپوری است که به ما اطلاع می دهد که پس از اتمام کارهایی که آنها می بایستی در محلی به نام کونامیکولانگارا انجام دهند و در حالی که برای ترک محل آماده می شدند، به آنها دستور داده شد تا با شمایلها و تمثالهای باکره متبارک به نفع مملکت که آن طور که او گفت، توسط اختلافات طولانی داخلی گسسته شده بود، دستجمعی راه پیمایی نماییم. این (راه پیمائی) در میان مشعلهای روشن و با همراهی فوج بت پرستان انجام پذیرفت.

اتفاق دوم از نامه سالانه عیسویون به سال ۱۶۰۷ برداشت شده:

دو شاهزاده که بدون حاصل به بتهای خود استغاثه کرده بودند، در این کلیسا (در پالور) نذرهایی کردند با این خواسته که وارثی به دست آورند. خدا تقاضاهای آنان را شنید. یکی از آنان به ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر از ایمانداران، و دومی به حدود ۴۰۰۰ نفر غذا دادند.

تا این جا ما درباره تأثیرات مسیحیان بر هندوها صحبت کردیم. حال می خواهیم بررسی کنیم که تا چه حد هندوها و هندوئیسم بر زندگی مسیحیان تأثیر گذاردند. تا سال تقریباً

۱۵۷۰ بنا به عادت و بر طبق مدل معابد محلی هندو، کلیساهای مسیحی ساخته می‌شد. مدارکی که در برخی خانواده‌های مسیحی موجود است نشان می‌دهد که مسیحیان معتمدین برخی از معابد هندوها بوده و به جشنهای آنان دعوت می‌شده‌اند و چترهای سلطنتی (Muthukkuda)، آلات موسیقی، مشعلها، اسلحه‌های قوی، و غیره هم در راه پیمائیهای مسیحیان و هم هندوها مورد استفاده قرار می‌گرفته (و می‌گیرند). در تقدیمیهای خوردنی، پول، شیرینی جات و غیره که توسط مردم به کلیسا داده می‌شود و توسط کلیسا به مردم عودت داده می‌شود، تقلیدی دقیق از «prasad» (باقیمانده غذا در مراسم قربانی در دین هندو که ته مانده غذای خدا فرض شده و بین حضار تقسیم می‌شود) هندوها دیده می‌شود. بعضی از آیینهای ازدواج سنتهای هندوها را منعکس می‌نمایند به طور مثال، در کلیسا داماد «تالی» (thali) را پس از آن که توسط کشیش تبرک داده شد به دورگردن عروس می‌بندد. صلیب که از ۲۱ گلوله کوچک طلائی درست شده «تالی» مسیحیان را از هندوها متمایز می‌سازد.

هر کلیسای تومای قدیس یک «یوگام» (Yogam) یا اجتماع دارد که درباره سؤالات مهم در خصوص اداره املاک معبد موقت کلیسا، برگزاری جشنها و غیره تصمیم می‌گیرد. اصلیت این یوگام هندوست. املاک معبد هم توسط یوگامهای مشابه اداره می‌شدند.

بر اساس بیانیه شورای «دیامپیر» بعضی از باورهای هندوها به درون جوامع و گروههای مسیحیان رسوخ نموده‌اند. بنابراین به ما گفته شده که بعضی از مسیحیان به چیزهایی همانند تسلیم سرنوشت بودن و تناسخ روح اعتقاد داشته‌اند. بعضی از کاتانارها از مراسم هندوها استفاده کردند تا شیاطین را اخراج نمایند. بسیاری از مسیحیان و حتی بعضی از کاتانارها به همان اندازه هندوها به روزهای آشکار و ناآشکار اعتقاد داشتند. به علاوه باید گفته شود که جامعه سریانی مسیحی تبدیل به چیزی شبیه قالب (که از دو قالب کوچکتر ساخته شده بود، یعنی از پیروان مکتب شمالی (Northists) و پیروان مکتب جنوبی (Southists) - از مکاتب دین هندو -) شده بود، با تمام باز بودن و در عین حال باریکی که یک قالب داراست.

فصل سوم

جنبه تاریخی بشارت تومای رسول در کرالا

مدرك تحریفی:

تومای رسول که پیام انجیل را به مرزهای جهان شناخته شده آن روز رسانید، به عنوان سمبولی از روحیه ماجراجویی درود گفته شده. توماس آکویناس، توماس آکمپیس، توماس بکت، توماس مور... و دنیائی دیگر از توماهای مهم آسمان کلیسائی را روشن نموده اند. تومای اصلی فقط یکی از آن دوازده رسول نبود که در اناجیل نظیر و یا در کتاب «اعمال رسولان» با اشاره ای گذرا از او یاد شده باشد. «تومای شکاک» کم کم در اواخر زندگی روحانی و دنیوی استاد خود نمودار شده و بزرگ می شود زیرا در آخرین انجیل نقشی مهم و شاخص ایفا می نماید. او با نام دوزبانی خود Thomas Didymus (تومای دوقلو) سرنوشتی چنین داشت که در این جهان پهناور فعالیت کند. همراه با پطرس و پولس، توما یکی از رسولان برجسته بود با شخصیتی برتر و موجودیتی جداگانه و شاخص.

از آن جا که انجیل قانونی درباره فعالیت رسولی توما سخن نمی گوید، باید به مدرك تحریفی متوسل شد. کتاب «آموزه رسولان» بر عادت و ایمان قدیم کلیسا شهادت می دهد.

... بر طبق آنچه که یعقوب از اورشلیم نوشته و شمعون از شهر روم ... و یهودای توما از هندوستان ... هندوستان و تمام استانها و سرزمینهای مجاور آن، حتی آنهایی که دورتر نزد دریا واقع شده اند از دستهای رسول کهانت یهودای توما را دریافت کردند، که راهنما و حاکم بر کلیسائی بود که خود بنا کرد و در آن جا خدمت نمود.

این رسالت هندی موضوع کتاب «اعمال یهودا توما» است. آگوستین و ایپیفانیوس از استفاده پیروان مانی از کتاب «اعمال یهودا توما» به جای کتب مقدسه اظهار تأسف نموده اند. افرایم و گریگوری اهل تورز اتفاقاتی که در کتاب «اعمال» نوشته شده را به عنوان وقایع تاریخی قبول دارند. متن سامی توسط پرفسور بورکیت دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته تا زبان ابتدائی این ترکیب تعیین شود. این ترکیب (The mingled cup) ما را به دوره ای از مسیحیت در شرف ظهور به عقب می برد که «قانون مخفی نمودن»

(*plina Arcani*) خصوصاً در مورد عشای ربانی مستولی شده بود. کتاب «اعمال توما» اثری است که احتمالاً منشاء آن به قرن دوم هجری بازمی‌گردد. قسمت اول این کتاب درباره بشارت توما به گواندافار، پادشاه گاندارا که پایتخت آن در تاکشاسیلامی باستانی، که آتن هندوستان محسوب می‌شد، بود صحبت می‌کند. شواهد سکه‌شناسی و همین‌طور کتیبه‌خوانی نشان می‌دهند که این پادشاهی قرن اول میلادی تاریخچه‌ای معتبر دارد. حال توجه خود را به قسمت دوم کتاب اعمال متمرکز کنیم جایی که گفته می‌شود رسول به سرزمین مزدایی رسیده است. او مزدا را بدنام کننده واسودوا (یکی از پیروان کانیشکا) معرفی نموده است. دکتر مدلیکات بر این فرضیه است که ایرانیها اشتباه ترجمه کرده‌اند زیرا این مزدا با مزدای «ماهادوا» یا «ماهادئو» که بعضی هندیهای مقتدر جنوبی بوده‌اند شباهتی داشته است. آتمسفر قاطع جنوب هندوستان در قسمت دوم کتاب غیرقابل اشتباه است. گاری که با گاو نر کشیده می‌شود، نه تنها برای حمل اجناس بلکه به منظور آسایش شخص به کار می‌رود مشخصه جنوب هندوستان است. خانمی که در تخت روان مسافرت می‌کند موردی دیگر می‌باشد. تکرار تطهیرها قبل از غذا، جامه‌های سوگواری، و کارهایی از این قبیل تماماً رنگ و بوی محلی بودن را تقویت می‌کند. چنین وفاداری به چیزهای جزئی بر ترکیب شایعه دلالت دارد که حداقل نطفه آن می‌باید از طریق تماس دست اول با جنوب هندوستان آمده باشد.

دو قسمت از کتاب «اعمال» اشاره به دوره‌های کاملاً آشکار رسالت توما دارد. توما در اولین سفر بشارتی به امپراتوری پارتیان به استان مرزی هندوشیتیان، در قندهار آمد. در سفر بعدی بود که او بشارت انجیل را به مالابار و همچنین سواحل کورومانداال رسانید. بر طبق یک روایت کلیسایی تومای رسول در سال ۴۸ میلادی از هندوستان فرا خوانده شد تا شاهد «ارتحال حضرت مریم» باشد. احتمالاً فقط پس از اولین مجمع رسولان در سال ۵۰ میلادی، او عازم داکشینایانا شد.

رسالت توما در هندوستان توسط کتاب «اعمال ماری» (اسقف تیسفون، در دوره قبل از پاپ) تأیید شده که بر پایه آموزه‌های آدای می‌باشد. با گذر به آن سوی پارس، ماری احساس کرد که «نسیم معطر تومای قدیس بر روی می‌وزد».

تماس دریائی با مالابار در اولین قرن مسیحی

هندوستان با مراکز تجاری همانند اسکندریه فعالانه در تماس بود، و محل دقیق بنادر هندی برای دریانوردان غرب طی قرن اول مسیحی مشخص بود. استرابو (حدود ۱۹ میلادی) از سالیانه ۱۲۰ کشتی که به سوی هندوستان حرکت می‌کردند صحبت می‌کند.

کشف هیپالوس در حدود ۴۵ تا ۴۷ میلادی درباره طوفانهای موسمی، تجارت روم را با هندوستان دگرگون ساخت. جدولهای پوتینگر وجود یک معبد آگوستین و یک سربازخانه رومی را در موزیریس تأیید می‌کند. کتاب تاریخ طبیعی پلینی (حدود ۵۰ - ۶۰ میلادی) به طرز دقیق به بنادری در مالابار اشاره دارد، که امپراتوری - فلفل دنیا بوده. اطلاعات نسبتاً دقیق درباره جنوب هندوستان تماس دست اول نویسنده را امری بدیهی می‌سازد. اسامی اروپائی برای بعضی مالالتجاره‌های هندی، مخصوصاً ادویه جات، از زبان مالاباری مشتق شده‌اند. بنابراین پیاده شدن تومای رسول در موزیریس در اواسط قرن اول یک معما نیست بلکه در مفهوم تاریخ کاملاً ممکن بوده است.

ادعای کرالا

جامعه مسیحیان کرالا با گرامیداشت قدمت خود، به طرز مشروعی بر منشاء رسولی خویش می‌بالد. سرود رمپان پاتو به توماس رمپان دوم از خانواده مالیکال از اهالی نیرانام نسبت داده شده. این سرود توسط توماس رمپان چهل و هشتم به فرم فعلی نوشته شده و در بیش از یک تجدید چاپ رایج است، اختلافات عمده میان آنها فقط از نقطه نظر زبان شناسی است.

همین مطلب موضوع سرودهای مارگامکالی است، گونه مسیحی یاتراکالی هندوها، باقیمانده دعوائی مسخره که احتمالاً در زمان حکمرانی پرماجرایی پالیبانا پرومال شروع شد. پانان پاتو به مناسبت جشن عروسی مسیحی وقایع تاریخی روزهای پرشکوه جامعه را شرح می‌دهد و این بسیار بیشتر از تحقیق فعلی درباره ادبیات اولیه تامیل است که نشان دهنده موقعیت حسد برانگیز پانان به عنوان تاریخ نویس دربار است. روایاتی که از جوهره آن باید تاریخ را دقیق تر کرد، بیان کننده فرود آمدن رسول در سال ۵۲ میلادی در سربازخانه رومی در ساحل مالانکارا (در نزدیکی کودونگالور) است.

روایت محلی هندوها هم با سخاوت از ادعای برادران مسیحی خود دفاع می‌کند: در کتاب کرالولپاتی، اثری برهمنائی که برای دفاع از ادعاهای مذهبی جامعه برهمنائیهای نامبودیری نوشته شده، آمده است که «یک فرد خارجی به نام تومان، که از او به عنوان «مخالف تمام وداها» یاد می‌شود، به مالابار آمد و بسیاری از افراد مهم جزیره را به بودائیسیم خود برگردانید، منجمله بانا پرومال، پادشاه چرامان. اگر این بانا همان شخصی باشد که ورمان در آثار اولیه تامیل از وی صحبت می‌کند می‌بایستی در سالهای بین ۵۰

تا ۸۰ میلادی زندگی می کرده.

پالیانا پرومال- شاگرد سلطنتی تومای رسول؟

مجسمه برنزی ۷/۵ اینچی که در حومه معبد نیلامپروور یافت شده می تواند سرنخی برای حل مباحثات پالیانا پرومال باشد. به گردن این مجسمه صلیبی آویزان است (روی سینه به طور برجسته). بر نوک چوبدستی شکسته نیز می باید صلیبی بوده باشد که به طرز طعنه آمیزی سمبول کناره گیری اجباری است. پرومال پس از تغییر مذهب می توانسته خود را به گوشه ای به انزوا کشانیده باشد. تخته سنگ گرانیتی زیر این مجسمه که صلیبی روی آن حک شده مبین این نظریه است. مجموعه کناری که نام تیرووانچیکولام را بر خود دارد، که عواید آن به معبد کودونگالور تعلق می گیرد، تماماً با فرضیه وابستگی سلطنت با این مکان، مطابقت دارد. مجسمه بزرگ ریشدار در این نزدیکی می تواند اولین مجسمه از رسول در هندوستان یا حتی از مرشد مرشدان، یعنی خود مسیح باشد.

در حالتی که بانا پرومال با واناوارامپان که در آثار اولیه تامیلهای ذکر شده، شناخته می شود حکمرانی او می باید مابین سالهای ۵۰ و ۸۰ میلادی بوده باشد که دقیقاً با دوره فعالیت رسول در کرایا تطبیق می کند. جو سیاسی جنوب هندوستان در آن زمان برای تغییر مذهب سازگار بوده. چیلپادیکارام و مانی مخلائی با موافقت دربار مرام جینی (از شاخه های هندو) و بودائی را ترویج دادند. هر بدعت گزار در آن زمان یک بودا بود. در واقع حتی امروز هم در اصطلاح مالایام مسیحی شدن یک «مارگامکودوکا» یا رستگاری است. در حروف ابجد کراولپاتی تومای رسول با نام «تومای اهل قانا» بدنام گردیده که لازم نیست بیش از حد تأکید شود.

چنین اختلاط افسانه های ضد و نقیض با یکدیگر همانند کراولپاتی، که هرکسی می تواند تصحیح یا در هر جا احیا کند را نمی توان برای تغییر تاریخ و حوادث که هم اکنون بر مبنای پایه های نسبتاً استوار قرار گرفته مورد استفاده قرار داد.

هفت گهواره کلیسای ناسنت در کرایا

کودونگالور، جایی که گفته می شود رسول، پرومال حاکم را تغییر مذهب داده طبعاً به عنوان اولین مقر اسقفی در جنوب هندوستان مشهور گردید. بر طبق الواح مسی که به تومای اهل قانا در قرن چهارم نسبت داده شد، کودونگالور تبدیل به مرکزی ممتاز برای مسیحیان گردید.

کولام به عنوان دومین گهواره مسیحیت کرالا مورد ستایش قرار گرفته. اسناد مهم مسیحیت عادتاً با اشاره به کودونگالور یا کولام، به طور یکسان، آغاز می گردیدند. مهاجرت از ساحل شرقی در سال ۲۹۳ میلادی که در رابطه با سند ماولیکارا به آن اشاره شد، می توانسته تحت حمایت مانی صورت گرفته باشد.

شهر کوهستانی چایال در سرچشمه پامپا، یک گهواره رسولی برای جامعه مسیحیان کرالا بود که در قرن چهاردهم متروکه گردید. مقر کشیشی کانجیراپالی، که جدیداً به مقر اسقفی ارتقاء یافته، یکی از کلیساهای شعبه چایال است. خرابه های این مرکز باستانی سالها قبل در نیلاکال یافت شده است.

نیرانام، صحنه ای دیگر از فعالیتهای رسولی بود که بعد از شکاف به صورت یک مرکز قدرت یعقوبیها باقی ماند.

کوکامانگالام در ساحل دریاچه و مباناد مسیر دیگر رسول بود. حتی امروزه هم خرابه های مقبره ای هندو در کنار کلیسای آن به چشم می خورد. کوکامانگالام اهمیت قبلی خود را از دست داده اما کلیسای پالیپورام که در کنار آن واقع بود هنوز پابرجاست و قسمتی از صلیب چوبی را که گفته می شود توسط رسول نصب شده بوده در خود نگاهداری می کند.

کوتا کاوو یا پارور شمالی در ساحل شمالی دریاچه و مباناد، نشان دهنده معبدی مستحکم است. هنگامی که بسیاری از مردم پذیرای ایمان تازه شدند، خود معبد به سالن پرستشی مسیحی تبدیل شده است. کلیسای امروز مدعی است که بر روی همان محل کلیسای باستانی، معاف از مالیات، ساخته شده است.

طبق روایات، پالایور- براهما کولام شمالی ترین مقبره ای است که در رابطه با رسول می باشد. بر طبق افسانه های محلی رسول به طرز معجزه آسائی برهماثیان را متقاعد ساخت و تعمیدهایی را اجرا نمود. آنانی که متقاعد نشده بودند به عقب رفته و گفتند *Adutha kuli Veminat* (تعמיד بعدی در و مناد)، به این معنی که کاری دیگر نداریم، و این یک اصطلاح زبانزد مالایالامیها شده. حتی تا به امروز هم هیچ برهمن ارتدکس مالابار در پالایور استحمام نمی کنند یا غذا نمی خورد، در این بیابان نفرین شده «سپاکاد» یا «چاواکات» مدرن امروزی است.

کلیسای پالور در مالابار که به سیریاک قدیس وقف شده در میان تمام کلیساهای در مالابار و به خاطر فیضها و برکات شهرت داشته، و به این دلیل بسیاری به آن رفت و آمد می کردند، من نیز مخصوصاً بیشتر وقت خود را وقف آن کردم، کلیسای

سنگی که دو سال قبل شروع به حصارکشی آن نمودم. ارتفاع این حصار تا به بلندی پنجره‌های ساختمان درون آن می‌رسد. هیچ کس جرأت خراب کردن ساختمان کهنه را ندارد، زیرا از مرگ ناگهانی می‌ترسد. ساختمان توسط دیوارهای تازه احداث شده محصور گردیده، اما من پس از این که با نیایش ترس را از آنها دور کردم، ساختمان قدیمی را تخریب نمودم و ساختمانی جدید و با تناسبی عالی به جای آن برپا داشتم که هندوها، محمدیها، و یهودیها از اطراف برای تماشای آن می‌آمدند.

احتمالاً مشهورترین مقبره تومیست در کراالا امروزه قربانگاه مالایاتو است که بر منظره پری یار در پائین کاملاً مسلط می‌باشد. حکیم همانند معلم مذهبی اش برای تعمق به این نقطه منزوی رفته بود.

مقبره میلاپور

بر طبق روایت سیرو-مالابار، تومای رسول بشارت خود را به انجام رسانید و تاج شهادت را در نزدیکی میلاپور به چنگ آورد.

اگر ادعای میلاپور به عنوان محل شهادت و تدفین رسول بر اساس واقعیت غیرقابل انکار نمی‌بود، مسیحیان مالابار هرگز ادعای همسایه خود را دال بر درخود نگاه داشتن قبر رسول نمی‌پذیرفتند، و هرگز نیز به عنوان زیارت به آنجا رفت و آمد نمی‌نمودند... چقدر غیرعاقلانه است که حدس بزنییم روایاتی که از جهات مختلف پشتیبان یکدیگرند نتیجه تصورات افسانه گونه باشند.

منابع اولیه سریانی

باردایسان (۱۵۴-۲۲۲ میلادی) «فرزند رودخانه دایسان»، که از کنار شهر ادسا می‌گذرد، می‌توانسته مرد بسیار بانفوذی در دربار ابگر نهم پادشاه ادسا بوده باشد. او را به عنوان ستاره شناس و تاریخ نویس و نیز به عنوان پدر سریانی قدیم ستوده‌اند. در واقع اپرم برای منزجر کردن مردم از سرودهای بسیار مشهور باردایسان، سرودهای خود را سرود زیرا باردایسان متهم به داشتن عقاید عرفانی بوده است. کتاب اعمال توما به متن سریانی حاوی سرودی عرفانی از اوست «سرود روح».

متن فعلی سریانی که ستایش بدون مضایقه پروفیسور بورکیت را کسب نموده می‌توانست آخرین صیقل خود را در زمانی که سریانی هنوز در بهترین دوران خود بود به

دست آورد. بعضی بر این عقیده اند که کتاب «اعمال» در ادسا و توسط مدرسه باردایسان نوشته شده است.

مانی (۲۷۴-۲۱۶ میلادی) در مزمور (مانیئیسیم) خود که در پاپیروسهای قبطی به جا مانده گزارش کرده که تومای رسول در کراالا از کشتی پیاده شده است.

تائیدیه از ادبیات اولیه تامیل

مجموعه های باردایسان نشان دهنده بی چون و چرای تماس دست اول با هندوستان است. کتاب «اعمال یهودا توما» به بعضی رسومات اشاره دارد که در کراالا تا همین اواخر رواج داشته. سفر باردایسان در جنوب هندوستان اهمیت بیشتری می یابد زیرا که با دوره احتمالی انتقال جسد رسول از میلاپور به ادسا مقارن بود. نزدیکی او با الاگابلوس (الانکو) باعث شده تا تأثیری مشخص بر چیلپادیکارام داشته باشد. سرود «کانال واری» یادآور سروده غیرقابل تقلید سلیمان از محبت در «غزل غزلهها» ست که واسطه ای برای نگرش باردایسان در روز والتین به محبت و مسائل جنسی بوده، زیرا او ادعا داشت که روابط جنسی تاریکی جهان را رقیق تر می کند و بنابراین وسیله ای برای پاک شدن است.

مانی مخلائی زاهد شدن دختر فاحشه ای را جشن می گیرد، و نگرش مخالفی نسبت به جاذبه جنسی یا سکس را به گونه ای مصالحه ناپذیر تلقین می نماید، که این در واقع دیدگاه مانیئیسیم نسبت به سکس است. پیروان «مانی» هرگز فردی از جنسیت مخالف را نبوسیدند. بلکه آنها برعکس نسخه ای از عهد جدید را می بوسیدند و دست به دست می گردانند تا همه آن را بوسند.

استناد به نوشته های مقدسین و بزرگان

در سال ۳۰۳ میلادی آرنوبیوس شهادت داده بود که: اعمالی را می توان شناسایی و شماره گذاری کرد که در هندوستان روی داده است».

اپرم (وفات ۳۷۳ میلادی) بزرگترین روحانی کلیسای سریانی، مرثیه سر می دهد که «رسولی که من در هندوستان گرداندم در ادسا از من پیشی گرفته است». اشارات بسیاری در سرودهای اپرم درباره تومای رسول و بشارت به انجیل او در هندوستان و شهادت او و انتقال باقیمانده جسد او به ادسا، وجود دارد.

سرزمینی از مردم سیاه به قرعه تو افتاد ... به شکرانه طلوع فجر تو تاریکی درآلود هندوستان از هم پاشیده می شود ... متبارک هستی تو، که پادشاه بزرگ تو را فرستاده، تا هندوستان را با یکتا مولودش نامزد کنی ... متبارک هستی تو، ای شهر سه بار برکت یافته! که این مروارید را که بزرگتر از آن در هندوستان وجود ندارد به دست آورده ای.

گریگوری نازیانزوس (وفات ۳۹۰) در صحبت درباره مأموریت بشارتی رسول به سرزمینهای بیگانه به «توما با هندوستان» اشاره می نماید. آمبروز (وفات ۳۹۷) سرگردان حتی نواحی دوردست را نیز برای رسولان قابل دسترسی می داند «همانند هندوستان برای توما...». در اوائل قرن پنجم یک روحانی هندی به نام دانیل کمک کرد تا مار کومای نوشته ای را از یونانی به سریانی ترجمه کند. ژروم بر قدرت مسیح که «در توما در هندوستان، و در پطرس در روم» کار می کرده اشاره دارد. گادنتیوس که از داشتن بخشی از باقیمانده جسد رسول مغرور بود، از «توما در میان هندیها» و به کمال رسیدن شهادت او صحبت می کند. پائولینوس نولا (وفات ۴۳۱) شهادت می دهد که: پارتیا متی را، و هندوستان توما را پذیرا شد. کریزوستوم (وفات ۴۰۷) هنگامی که از بشارت به انجیل در هندوستان توسط یک رسول با «عطیه زبانها» صحبت می کند به طور غیرمستقیم شهادت می دهد. گریگوری اهل تورز به روشنی اطمینان می دهد:

بقایای مقدس (جسد) تومای رسول، برحسب شرح شهادت وی که در هندوستان اتفاق افتاد، دچار زحمات زیادی را متحمل شد. بقایای مقدس او (جسد او)، پس از مدت زمانی طولانی، به شهر ادسا در سوریه انتقال یافت و در آن جا دفن گردید. در آن قسمت از هندوستان که او ابتدا او به خاک سپرده شد صومعه ای و کلیسایی با ابعاد چشم گیر وجود دارد که با شکوه تمام طراحی و تزئین شده ... این را تئودور که به آن جا رفته بود برای ما شرح داده است.

بده (وفات ۷۳۵) نیز تأیید می کند «... پطرس به روم و توما به هندوستان رسید».

سنت کلیسایی

یعقوب سروق با شعر خود تحت عنوان «قصری که توما بنا نهاد» (۵۵۲ میلادی)، به طرز خاصی تأیید می کند که تومای قدیس رسالت هندوستان داشته. نیایشی که به او نسبت داده شده به نگرانیهای توما برای عزیمت به هندوستان اشاره دارد. «تومای رسول در عزیمت به سوی هندوستان هنگام جدائی از سایر رسولان، گریه کرده و آنها را نیز به

گریه واداشت... اینک... من به عنوان یک آرشیتکت به سرزمینی تاریک می روم... ای متبارک، تو به عنوان پرتوی از جمع می روی تا شب تاریک را از هندوستان دور سازی».

روایتی از کلیسای شرق را سلیمان، اسقف بصره در سال ۱۲۲۲ این گونه بیان می کند «توما... دختر پادشاه هندوستان را تعمید داده بود، پادشاه او را با نیزه ای زد و او مرد...»

Amr (حدود ۱۳۴۰) روایت نسطوری را در رابطه با تومای رسول بازگو می کند که «مقبره او در شبه جزیره میلان در هندوستان واقع است. به طرف راست مذبح در صومعه ای که نام او را بر خود دارد».

بزودی پس از ورود پرتغالیها به صحنه هندوستان، در سال ۱۵۰۴ چهار اسقف سریانی تازه وارد از مالابار به کاتولیکوس شرق می نویسند «خانه ها منجمله خانه متعلق به تومای قدیس رسول توسط بعضی مسیحیانی که از تعمیرات آنها مواظبت می کنند اشغال می شوند، آنها در فاصله ای دور از مسیحیانی که قبلاً از آنها صحبت شده (از مالابار)، حدود بیست و پنج روز راه و در شهری در کنار دریا به نام ملیاپور در ایالت سیلان که یکی از ایالات هندوستان است اقامت دارند».

تائیدیه نیایشی

کتاب نیایشی و تقویم کلیسای سریانی از موضوعات در مورد شهادت تومای رسول در هندوستان سرشار است. تقویم سریانی شرقی «سوم ژوئیه... تومای قدیس، در هندوستان با نیزه زده شد. جسد او در اورهای (ادسا) است که توسط بازرگانی به نام خابین به آن جا آورده شده.

از سدر (مجموعه اشعار مذهبی) در جشن سوم ژوئیه:

رسول متبارک، تو را ستایش باد، ای تومای قدیس، تو که بندگی ات آزادی هندوستان را تضمین کرد... به توسط تو او (خدا) هندیها را به ایمان درست هدایت کرده... همان گونه که انوار خورشید جهان را روشن و شادمان می سازد، همین طور تومای رسول هندوستان تاریک را روشن و شاد می گرداند...»

نماز سریانیهای یعقوبی (انطاکیه): سوم ژوئیه: «این توما که ما یاد او را گرامی می داریم، به هندوستان فرستاده شد...»

تو استشمام کردند، ای توما...» خداوند برای تومای قدیس فراهم آورد تا کلیسای وفادار او در هندوستان گنجی باشد... همان گونه که مسیح پطرس را مسح کرد تا کاهن بزرگ روم باشد، همان طور تو (ای توما) امروزه میان هندیها (همان افتخار را دریافت کرده ای). توما راه هندوستان را برگزید...»

از یک تقویم یعقوبی

ششم اکتبر (تشرین)، سنت نیایشی کلیسای غرب کپی تاریخ شهدا مربوط به ژروم را گرامی می دارد.

سنت نیایشی یونانی نیز شهادت تومای رسول در هندوستان را تأیید می نماید. تومای رسول که کلام خدا را به پارتیان، مدیان، پارسها و هندوها موعظه کرد به توسط میسیدیوس پادشاه هندوستان به قتل رسید.»

از سالنامه مخصوص اعیاد و مناسبت‌های مختلف

ششم اکتبر، مجادله تومای قدیس رسول. پس از صعود خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که رسولان هر کدام برای تعلیم به ممالکی که به قید قرعه به آنها افتاده بود رفتند. به تومای قدیس مملکت هندوها افتاد، که در آن جا به مسیح موعظه کرد. چون که او همسر پادشاه هند و پسرش را به ایمان به مسیح رهنمون شده بود، به او در برابر پادشاه تهمت زده شد... بنابراین سربازان این مرد مقدس را به کوه بردند و بدن وی را با نیزه سوراخ کرده او را کشتند.

شهادت زائران

در سال ۸۸۳ آلفرد پادشاه پیروز به منظور شکرگزاری سفیری را با هدایای سلطنتی به مقبره رسول در هندوستان روانه کرد. «و در همان سال (۸۸۳) صدقاتی را که پادشاه نذر کرده بود به روم منتقل نمودند، و هم چنین به هندوستان به تومای قدیس...» دکتر لینگارد درباره تغییر حالت آلفرد به دینداری چنین اظهار نظر می کند:

او اغلب هدایای قابل توجهی به روم ارسال می کرد... در یک نوبت به مسیحیان میلپور در هند. سویتلم، شخصی که صدقات سلطنتی را آورده بود، تعدادی مروارید شرقی و مشروبات خوش بو برای پادشاه آورد.

پروفسور فری مایل تحت تأثیر مخاطرات چنین سفری در آن روزها قرار گرفته... او سفیری با صدقات برای مسیحیان هندوستان که به مسیحیان تومایی و بارتولمائی معروف

بودند فرستاد. در یک فرهنگنامه مسیحی این یادداشت درباره تومای قدیس به چشم می خورد «در قرن نهم آلفرد پادشاه دو نفر را با تقدیمیهای به روم و از آن جا به هندوستان و به نزد تومای قدیس و بارتولمای قدیس روانه نمود. فلورانس اهل ورچستر (وفات ۱۱۱۷) در کتاب تواریخ خود در سال ۸۸۳ می نویسد: «آسر، اسقف شربورن وفات یافت و سویتلم جانشین وی گردید، که صدقات آلفرد پادشاه به تومای قدیس را به هندوستان برد و به سلامتی مراجعت نمود». ویلیام اهل مالسبوری شهادت می دهد:

به ماورای دریا، به روم و به تومای قدیس در هندوستان، او (آلفرد) هدایای بسیاری را فرستاد. سفیری که برای این منظور به کار گرفته شد سیگلینوس اسقف شربورن بود که با موفقیت بسیار به هندوستان رسید، کاری که برای افراد در سن او حیرت آور بود. در بازگشت از آن جا او جواهرات زیبا و مشروبات خوشبویی را که در آن سرزمین تولید می شوند با خود آورد.

تجلیل انگلو- ساکسونها از مقبره دوردست رسول در هندوستان ظاهراً به قدری توجه عموم را به خود جلب کرده که توما یکی از محبوبترین نامهای انگلیسی باقی مانده، هم ردیف اسامی چون «تام، دیک و هاری».

مارکوپولو جهانگرد ونیزی خاطراتی را درباره بازدید خود از مقبره تومای رسول در سال ۱۲۹۳ در مالابار برای ما باقی گذارده است.

جسد تومای قدیس رسول، در ایالت مالابار در شهر کوچک و کم جمعیتی قرار دارد: «این جایی است که تجار دوره گرد به ندرت می روند، زیرا مال التجاره بسیار کمی مورد نیاز آن جاست. هم مسیحیان و هم کفار برای زیارت بسیار به آن جا می روند زیرا حتی کفار هم برای این قدیس احترام فراوانی قائلند و می گویند که او یکی از افراد خودشان و پیامبری بزرگ بوده و به وی عنوان آواریان داده اند که تقریباً مطابق «مرد مقدس» است. مسیحیانی که برای زیارت به آن جا می روند مقداری از خاک قرمز رنگ محلی که این قدیس در آن جا کشته شد را با خود می آورند و آن را به بیمارانی که به تب سه روزه یا چهار روزه مبتلا هستند می خوراندند که به قدرت خدا و تومای قدیس این بیمار برای همیشه شفا می یابد.

زاهدی فرانسیسکن از خاطرات خود در اقامت در جوار مقبره رسول می نویسد:

من، یوحنا اهل مونت کورونودر سال ۱۲۹۱ میلادی از شهری در پارس حرکت کردم و به هندوستان رفتم. سیزده ماه در آن جا، که کلیسای تومای قدیس رسول

برپاست، ماندم و در نقاط مختلف در آن ناحیه حدود یکصد نفر را تعمیر دادم. اودریک متبارک، پس از جمع آوری استخوانهای شهیدان فرانسیسکن تهانا، به کوئیلون رفت. در سر راه خود به چین در سال ۲۵-۱۳۲۴ از مالابار هم دیدن کرد.

از این ناحیه (مینی بار- مالابار) «سفری است چند روزه به ناحیه ای دیگر که مبار نام دارد، و سرزمین بسیار بزرگی است با شهرها و شهرکهای فراوان. در این ناحیه جسد تومای متبارک، رسول به خاک سپرده شده. کلیسای او از مجسمه ها پر بوده و در جوار آن حدود پانزده خانه نسطوری قرار دارد.

یوحنا مارینولی که در کوئیلون درست قبل از عید پاک به ساحل فرود آمد، و بیش از یکسال با مسیحیان آن جا ماند، در طی بارانهای فصلی ۱۳۴۹ با کشتی به مقبره میلپور عزیمت کرد «سومین ایالت هندوستان مالابار نام دارد، و کلیسای تومای قدیس که او با دستهای خود ساخته در آن جا در کنار کلیسای دیگری است که وی با کمک کارگران ساخته است. مارینولی همچنین اشاره به رسول در سیلان دارد، که به تنه درختی که در جزیره بریده شده بود دستور می دهد «برو و در بندرگاه شهر میراپولیس (میلپور) منتظر ما باش».

کنت نیکولا زمانی مابین ۱۴۲۵ تا ۱۴۳۰ از میلپور بازدید نمود. وی در ادامه سفر خود به شهر بندری مالپور رسید، که در دومین خلیج آن سوی رود ایندوس (خلیج بنگال) قرار دارد. در این جا جسد تومای قدیس با احترام در یک کلیسای بزرگ و زیبا دفن شده و توسط بدعتگزارانی که نسطوری نامیده می شوند پرستش و احترام می شود. این نسطوریها در تمام هندوستان پراکنده اند، همان طور که یهودیان در میان ما. شخص مانی، چنان که دیده ایم، قبلاً به هندوستان آمده بود. یکی از شاگردان وی، به نام آمون قدیس ظاهراً به جنوب هندوستان آمد و این ممکن است روشن کننده «راز ماریامان» باشد.

بررسی ما درباره مدارک حضور ادعائی رسول در هندوستان نشان داده است که این پوست کندن بی فایده پیاز نیست. این به ما کمک کرده تا به مرکز بشارت تومای رسول در مالابار برسیم. ما ممنون بشارتهای بعدی تمام کسانی هستیم که ممکن است در این اواخر به آن جا رفته باشند، همزمان با فرانسیس اگزاویر قدیس، که به حق به عنوان «رسول دوم هندوستان» مورد تحسین قرار گرفته و نیز رابرت دونوبیل که تجربه تومای رسول را در به خاطر داشتن فرهنگ محلی، حتی پس از تغییر مذهب، مجدداً زنده کرد. سپاسگزاری ما به آنها به هیچ وجه از همبستگی اصلی و فرزندی ما به تومای رسول که کرالا را با مسیح نامزد کرد نمی کاهد.

اثبات جامعه شناسی

حتی در مورد پطرس قدیس، نه در روم و نه در انطاکیه هیچ کس نیست که ادعا کند که بازماندگان مستقیم شاگردان آن رسول است. در حالی که در کرالا جامعه بزرگی از مسیحیان حدود پنج میلیون نفر دارای منشاء بومی بر نسب نامه مستقیم خود از تومای رسول مفتخر می باشند. آنها حتی به همان دقتی که سالگرد وفات اجداد خود را نگاه می دارند، در طول زمان، یاد مرشد اجداد خود را گرامی داشته اند: با وجودی که وضعیت اجتماعی خاص کرالا و رسومات آنها مانع ترویج انجیل است آنها خدمتی بی نهایت ارزشمند، یعنی فراهم کردن شواهد غیرقابل انکار، برای رسالت تومای رسول در جنوب هندوستان انجام داده اند. مسیحیان پیرو تومای قدیس در مالابار از لحاظ تعداد از کل مسیحیان غرب آسیا بیشترند. آنها همچنین توده ای مستحکم از مسیحیان پراکنده در هندوستان را تشکیل می دهند. آنها گرچه چندین قرن از نظر بشارتی بی حاصل بوده اند اما محدودیت اجتماعی پیشینیان هندوی خود و در عین حال ایمان خویش را حفظ نموده اند، برعکس مسیحیان تومائی ساحل شرقی.

قدرت کامل استدلال جامعه شناسی به نفع منشاء رسولی کلیسای کرالا را فقط می توان در محیط کرالا قدردانی نمود. «تاراواد»، هسته جامعه کرالا، و فرقه ای است که یاد جایی را که اولین فامیل سکونت نموده گرامی می دارد. افراد آگاه هرگز در مورد نسب نامه خویش به دروغ ادعا نمی نمایند. همچنان که پوفسور توماس اشاره کرده است، «به زحمت فامیل سلطنتی در اروپا یافت می شود که مدعی باشد که چنین نسب نامه طولانی، همانند «تاراواد» ها یا مسیحیان باستانی کرالا دارد. پیروان تومای قدیس همانند همسایگان هندوی خود نیز بر پایه یک رسم ازدواج میان خود چیزی شبیه یک نژاد شده اند، زیرا روابط مزاجت توسط تابوهای اجتماعی به طیف باریکی از خاندانهای اصیل روزگار باستان محدود شده بود.

اگر سنت جنوب هندوستان یک جعل بی اساس است، سربانیهای شرقی که مسیحیت جنوب هندوستان را تا اواخر قرن شانزدهم تحت کنترل خود داشته اند چنین ادعای نامعقولی را تحمل نمی نمودند. برعکس، سلوکیه این ادعا را با وسواس به رسمیت شناخت و ملاحظه ای خاص نسبت به این کلیسای مستقل نشان داد و حقوق ویژه سرشماس مالانکارا- به «دروازه تمام هندوستان» ملقب است- را محترم داشت. سرشماسی در انحصار اعضای خانواده پاکالوماتون قرار گرفت که اجداد آنها کهانت اعظم را از خود

رسول دریافت کرده بودند.

سنت رسولی ریشه ای عمیق و دیرینه در خون مسیحیان تومائی دارد. مسیحیان سریانی مالابار عادت داشتند سوم ژوییه را به عنوان «سرادا» (Sradha) جشن بگیرند. جورنالیوس زاهد (۱۳۲۰ میلادی) یادداشت کرده که مسیحیان تومایی، تومای رسول را همانند خود مسیح معزز و مکرم می داشته اند. شورای دیامپیر (۱۵۹۹) شکایت می کند که آب مخلوط شده با گرد و غبار آرامگاه میلاپور به عنوان آب مقدس در میان مسیحیان توزیع می شود. در هر مراسم مذهبی نام تومای قدیس نیایش و استغاثه می شود.

یکی از قدیمی ترین جوامع مسیحیان، مسیحیان تومائی کرالا را تشکیل می دهند که «نمونه ای از ادغام کامل در محیط اطراف هستند. مسیحیان الزاماً در تمام شیوه های زندگی خود تاحدودی هندی هستند. با یک پیشینه مسیحی به قدمت آنچه که در انطاکیه و روم است، آنها همیشه به ایده آلهای مسیحی وفادار و به میراث مسیحی خویش مفتخر بوده اند. بسیار قبل از آن که بعضی از مراکز مهم غربی حتی نام مسیح را شنیده باشند، مسیحیت در سرزمین کرالا ریشه دوانیده بود. آنها که به سرزمین مادری خود افتخار نموده و به آن وفادار بوده اند در طی قرنهای این را ثابت کرده اند. این جامعه با تلاش خود چندین عنصر از میراث مسیحیت را دست نخورده حفظ نموده، منجمله یکی از قدیمی ترین نسخه های عهد عتیق (پشیتا)، آنافورای آدای و ماری ... در عین حال فرهنگ باستانی کرالا نیز ماترک این جامعه بوده است. در شیوه مدرن زندگی امروزی به دلیل افزایش دائم تأثیرات درونی، تمایزات فرهنگی به مرور از بین می روند. با وجود این، مسیحیان تومائی تاحدی که توجه دانشمندان فرهنگ را جلب نمایند فرهنگ اجداد خویش را حفظ کرده اند.

هنگامی که پرتغالیها برای اولین بار راه دریائی به هندوستان را گشودند، مسیحیان تومائی مدتهای مدید بود که در ساحل مالابار سکونت داشتند. آنها در تسلیحات، در هنر و احتمالاً در پرهیزکاری از بومیان هندوستان پیشی گرفته بودند. کشاورزان درختهای خرما پرورش می دادند و تجار با تجارت فلفل ثروتمند شده بودند، سربازان برنجبای مالابار مقدم بودند و امتیازات موروثی آنها به توسط سپاسگزاری یا ترس پادشاه کوشین یا خود زامورین مورد احترام بود.

اظهار نظر تاریخدانان

مفسران موشکاف به سهولت تمام تاریخی را که براساس اسناد امروزی یا بناهای

یادبود بنا شده مردود می‌دانند. آنها به اندازه کافی نکته بین یا صبور نیستند که طلا را از رسوبات زمان رو در رو با سنتها و افسانه‌های قومی و اجدادی آنگ نمایند. شخص مسیحی که شایسته نام مسیح است نباید به ادعاهای بی‌اساس توجه کند. او همچنین هنگامی که با سنتهای به جا مانده از قدیم که با حیات جامعه پیوند یافته سروکار پیدا می‌کند می‌باید دقت موشکافانه خود را به شیوه‌ای سازنده به کار گیرد. ما باید به خاطر واقعیات علمی از پدرانمان در برابر «تاریخدانان صندلی نشین» دفاع کنیم و سنتهای معتبر، همان خون-حیات یک جامعه، را تحقیر نمائیم.

با به دور انداختن اصرار کینه توزانه درباره «حصار واقعیت» چندین تاریخدان با نظریه‌ای هوشیارانه تر به این موضوع نزدیک شده‌اند. هندشناسان با دید بر جامعه شناسی هندی و همچنین اسناد دولتی تراوانکور و کوشین سنت تومائی را به طور کامل پذیرفته‌اند.

مسئولین پرتغالی باوجود تلاش بی‌رحمانه برای غربی کردن «مسیحیان هندو»، ادعای مسیحیان کراالا را مبنی بر این که آنها از ریشه رسولی هستند محترم شمرده‌اند. باروس و کوتو تاریخدانان پرتغالی که در رابطه با سنت بررسیهای دقیق نموده بودند با اعتبار آن موافق بودند.

نویسندگان پروتستان که نسبت به معجزاتی که در اطراف مقبره میلاپور متمرکز شده بود نظر موافق نداشتند تاریخی بودن بشارت تومای رسول در جنوب هندوستان را تصدیق می‌کنند. دانشمند کمبریج، دکتر بوکانان، پس از سفری به قسمتهای مختلف سرزمین مالابار و بازدید از تقریباً تمام کلیساهای باستانی می‌نویسد: ما همان قدر به این که تومای رسول در هندوستان وفات یافت اطمینان داریم که برای فوت پطرس رسول در روم، اسقف هبر حتی بیشتر از این متقاعد شده:

می‌تواند به آسانی پذیرفته شود که تومای قدیس در میلاپور کشته شد همان طور که پولس قدیس در روم گردن زده شد.

در کتاب «هندوستان و تومای رسول» اثر مدلیکات (۱۹۰۵) یک چرخش قطعی به نفع بشارت تومای رسول در هندوستان مشاهده می‌شود. این با وجودی که مدرسه توبینگن و نیز بعضی منتقدین موشکاف کاتولیک را راضی نکرد اما محققینی مانند وات در آلمان از این اثر پشتیبانی کردند.

یک نوشتار کوتاه و عالی برای افتخارات علمی توسط متیاس هولنبرگ اهل کوبنهاگ نوشته شده. تیر این نوشتار قدری تعمق آور است اما تلاش نویسنده برای تفهیم این که

اولین بشارت به انجیل در هندوستان به توسط تومای رسول صورت گرفته نه تنها قابل تقدیر بلکه به طور کلی بهترین چیزی است که تا به حال درباره این موضوع به چاپ رسیده است. سی سال قبل تعادل احتمالات کاملاً بر علیه داستان رسالت توما در هندوستان بود. امروزه مشاهده می کنیم که این تعادل به طرز مشخصی در جهت تاریخت این امر می باشد. دکتر وینسنت اسمیت، با وجودی که در ابتدا درباره سفر رسول به جنوب هندوستان بدبین بوده، هنگامی که رابطه ای نزدیکتر با منابع پیدا کرد اطمینان داد که: می باید اقرار کرد که بازدید شخصی توسط رسول در جنوب هندوستان به آسانی در شرائط آن زمان ممکن بوده، و این که هیچ تردیدی در این باور سنتی که او از طریق سوکودرا آمد وجود ندارد. من اینک قبول دارم که کلیسای جنوب هندوستان فوق العاده قدیمی است.

دکتر مینگانا نیز در تأیید خود بسیار قاطع است:

هیچ تاریخدان، شاعر، کتاب نماز، نیایش و یا نویسنده ای از هر نوع، وجود ندارد که اگر فرصت صحبت درباره تومای قدیس را یافته باشد نام او را در رابطه با هندوستان قرار ندهد... نام توما را نمی توان هرگز از هندوستان جدا کرد... توما و هندوستان دو نام مترادف هستند. کرالا از تماس رسول منفعت برده، نه فقط به طور روحانی بلکه به طرز غیرروحانی نیز. تجزیه دقیق ارتباط تومای رسول با کرالا شاید تبدیل به معدنی بی انتها از اطلاعات گردد. زیرا مسائلی را که مطرح می گردند و نوری که به مسیحیت کرالا تابیده می شود، همین طور تاریخ کلیسا به طور کلی، مورد استفاده احتمالی وسیع تری دارند، زیرا اینها پرتوهای جنبی بر فرهنگ کرالا و تاریخ هندوستان می افشانند. موشکافی درباره مسیحیت در کرالا به ما امکان می دهد که به میراث غنی فرهنگی خودمان نزدیکتر شده و شکوه گذشته را ارزیابی نماییم، شاید عظمت از دست رفته، تنوع آن، و برخوردهای آن را در امتداد زمان بررسی کنیم. یک شاگرد کوشای مسیحیت رسولی و هم چنین تحسین کننده فرهنگ باستانی کرالا از بشارت به انجیل تومای رسول در کرالا، و نیز از «سیمی- بازکن» (open-sesame)، به گنجینه های پنهان کرالالوژی (کرالا شناسی) لذت خواهد برد.

* * *

مأخذ: The Historicity of Apostle Thomas Evangelization in Kerala

by: Dr. Joseph Kolangadan

The Harp Vol. VIII., IX., July 1995-1996, pp. 305-327

فصل چهارم

تومای رسول در چین،
منشأ يك سنت

در اواخر سال ۱۵۴۵ فرانسیس اگزاویر (تولد: آوریل ۱۵۰۶ در قلعه اگزاویر در ناوارا، وفات: سوم دسامبر ۱۵۵۲ در جزیره سانپان از جزایر کانتون) از هندوستان به مالاکا سفر نمود، و در آنجا با یک تاجر پرتغالی که به تازگی از چین بازگشته بود ملاقات نمود. این پرتغالی ماجراجو در آنجا با یک اشرافزاده چینی که از پکن بازگشته آشنا شده بود که به او گفته بود: «در سرزمین وی افراد بسیاری در کوهستان جدا از مردم دیگر زندگی می کنند که هیچ گونه گوشت خوک نمی خورند و اعیاد زیادی را جشن می گیرند، اما مسلمان نیستند». فرانس اگزاویر که کنجکاویش تحریک شده بود چند ماه بعد در ۱۰ ماه مه ۱۵۴۶ نامه ای به برادران هم کیش خود در اروپا نوشت و در آن این موضوع را به تفصیل شرح داد و نظریات خود را بیان نمود. چون مرد چینی برحسب اطلاعات خود اصرار داشت که این کوه نشینان عجیب مسلمان نبوده اند، فرانس اگزاویر نتیجه گرفت که آنها فقط می توانند مسیحی باشند، که همانند مسیحیان حبشه بعضی قوانین عهد عتیق را رعایت می نمایند، یا این که یهودیانی هستند متعلق به ده قبیله که بعد از تبعید آنها به آشور مفقود گشته اند. برای این که به این سؤال به یقین پاسخ داده شود از تجار و مسافرین فراوانی که با کشتیهای پرتغالی به بنادر چین سفر می کردند خواهش نمود که درباره این کوه نشینان عجیب تحقیق کنند که آیا موضوع واقعاً درباره مسیحیان یا یهودیهان هست یا نه. فرانس نامه خود را با یک اشاره به امکان منشأ رسولی این مسیحیان احتمالی در چین خاتمه می دهد. او می نویسد:

بسیاری می گویند تومای قدیس رسول به چین رفته است و در آنجا پیروان زیادی به دست آورده. کلیسای یونان قبل از این که پرتغالیها بر هندوستان مسلط شوند، اسقفهایی به هندوستان فرستاده بود تا مسیحیان را تعلیم داده آنها را تعمید دهند. تومای قدیس و شاگردان او به این سرزمینها بازگشته اند. یکی از این اسقفها، هنگامی که پرتغالیها هندوستان را فتح کردند گفته است، زمانی که از کشور خود به هندوستان آمده و اسقفهایی را در هندوستان ملاقات کرده، شنیده است که تومای قدیس به چین رفته و در آنجا مریدانی به مسیح پیدا کرده بود.

هرگاه خبری مطمئن راجع به این سرزمینها در چین یا مطلبی دیگر به دست آورم، به شما خواهم نوشت، که من از روی تجربه از آنها چه دیده یا آموخته ام.

آگزاویر نتوانست پرده‌ای را که بر روی ساکنان این سرزمینهای کوهستانی قرار داشت بردارد. مخبرین او چیز بیشتری راجع به این موضوع نمی‌دانستند. به این دلیل او در نامه‌های بعدی خود درباره این موضوع دیگر صحبتی نمی‌کند.

فرانس آگزاویر ظاهراً به این گفته پیشینیان خود که تومای رسول تا چین رفته است، اعتماد نکرد. او به برادران خود گزارش داد که در هندوستان مردم در مورد سفرهای بشارتی این رسول چه می‌گویند. او در ژانویه ۱۵۴۵ با اسقف، یعقوب قدیس (وفات حدود ۵۳-۱۵۵۱)، در صومعه فرانسیسکن آنتوان قدیس در کوشین آشنا شده بود. یعقوب در سال ۱۵۰۴ همراه با اسقفان توما، یهب‌الله و دنخا به دستور ایلیا، پاتریارک نسطوری (۱۵۰۳-۱۵۰۲) که قلمرو هندوستان تحت نظر او قرار داشت به سواحل مالابار آمده بودند. همین روایت را قبل از آن در سال ۱۵۳۳ یکی از اسقفها ثبت می‌نماید هنگامی که میگوئل فرلیرا به دستور پادشاه یوحنان سوم (۱۵۵۷-۱۵۲۱) از سیزده نفر در میلپور- این محل از تاریخ ۱۵۱۷ در تملک پرتغالیها بود- در مورد انتقال سنت تومائی، سؤال نمود. اظهارات اسقفهای سریانی که به توسط یک قسم نامه محکم‌تر شده بود از طرف نویسندگان قرن شانزدهم و اوائل قرن هفدهم برای تشریح آغاز تاریخچه کلیسا در هندوستان مورد استفاده قرار گرفت. در این قسم نامه، سفر هندوستان تومای رسول بخشی مهم از سنت بومی را تشکیل می‌دهد.

فرانس آگزاویر خیر اقامت رسولان در چین را همان‌طور که ذکر کردیم با قدری بدبینی و شک می‌نگرد، زیرا این سنت غربیها کاملاً بیگانه بود. کتاب «اعمال توما»ی دروغین که احتمالاً در قرن سوم میلادی در ادسا نوشته شده منطقه بشارتی رسولان در هندوستان را به طور دقیق مشخص ننموده. تومای رسول در کدام قسمت از این شبه قاره اقامت داشته را نمی‌توان از این متن که به زحمت دارای اسامی جغرافیائی است استنباط نمود. سفر چین این رسول را نه می‌توان از کتاب اعمال و نه از شایعات بعداً رواج یافته در مغرب زمین به هر شکل و صورت برداشت نمود. توما به طور کلی به عنوان مبشر هندیها در هندوستان، که در آن جا به مرگ شهادت می‌میرد، شهرت یافته. از محل شهادت او ابتدا در اوائل قرن سیزدهم در «کتاب زنبور» نوشته سلیمان اهل بصره نام برده شده. اولین توصیف نسبتاً مفصل درباره محل دفن این رسول در ساحل کوراماندل و همین‌طور در افسانه محلی در این باره، در اواخر همین قرن در سفرنامه مارکوپولو ذکر شده است.

داستانهای منتقل شده از توما در سه اثر نسبتاً مفصل از قرن شانزدهم یا اوائل قرن هفدهم فضای نسبتاً وسیعی را اشغال نموده. نویسنده این آثار هندوستان را تا حدودی از

تجربیات شخصی می شناخته. اولین دهه سلطه پرتغالیها را باروس (۱۵۷۰-۱۴۹۶) در یکی از نوشته های خود مورد بحث قرار داده. باروس از آن نوع افرادی بوده که عالمان پشت میز نشین خوانده می شوند و خود هرگز به هندوستان نرفته بود، بلکه فقط از اسنادی استفاده می نمود که در آرشیو مخصوص به هندوستان در لیسبون (پرتغال) نگاهداری می شده. گاسپار کورا بیش از پنجاه سال در هندوستان به سر برده بود. او در سال ۱۵۱۲ به عنوان منشی آلفونس آلبوکرکی به هندوستان آمد. و همراه با دکاداس چهارم، دیگودوکوتو (۱۵۴۲) و باروس آپوس در آسیا به سفر ادامه داد. کوتو قسمت اعظم زندگی خود را در هندوستان سپری کرد و در سال ۱۶۱۶ وفات یافت. به عنوان پایه و اساس برای تشریح افسانه توما این سه پرتغالی از اظهارات «اسقف ارمنی» استفاده کردند که در سال ۱۵۳۳ با ادای سوگند گفته بود که او از شایعات درباره رسول کاملاً مطلع است زیرا از دهه بیست در جنوب هندوستان زندگی می کند و تمام «مسیحیان رسولان» را می شناسد، که در اطراف کولام در مایلام زندگی می کنند. اسقف «ارمنی» یعنی سریانی شرقی (یا به اصطلاح نسطوری) یکی از اسقفهای فراوانی است که ایلیا در سال ۱۵۰۳ به هندوستان فرستاد. آبونای گمنام درباره اظهارات شهود خود به تأثیر رسول بر منابع نوشته شده تکیه می کند. اما آنچه که او گزارش می کند، به طور اصولی با سنت هندوستان جنوبی تطبیق دارد و نه با کتاب اعمال توما. تومای رسول، بارتولما و یهودا تدی برحسب گزارش اسقف نسطوری به طرف بابل حرکت می کنند ولی نهایتاً راه آنها از یکدیگر جدا شده، توما به بصره می رود و از آن جا با کشتی عازم جزیره سوکوترا می شود. در این جا او افراد بسیاری را به مسیحیت ارشاد می کند و بعد از آن عازم میلپور در هندوستان می شود. سپس با کشتی به یکی از شهرهای چین به نام کامبالیا می رود، و از آن جا نیز پس از آن که افراد بسیاری را به مسیحیت هدایت نمود به میلپور بازمی گردد. باروس اجازه می دهد که این اسقف، که نام او را ذکر نکرده، مطالب ذیل را گزارش کند: و مطالبی که او درباره رسول قدیس کتباً حفظ کرده بوده، این گونه است: رسولان به تمامی جهان رفتند، تا به انجیل بشارت دهند، آنها سه نفری با هم رفتند، تومای قدیس، بارتولمای قدیس و یهوداتدی قدیس. اما پس از رسیدن به بابل از هم جدا شدند... تومای رسول به شهر بصره در کناره رودخانه فرات رفت و از طریق خلیج فارس خود را به جزیره سوکوترا رسانید، و در آن جا به بشارت انجیل پرداخت. و پس از آن که بسیاری را به مسیحیت ارشاد نمود عازم میلپور، که در آن زمان یکی از مشهورترین شهرهای هندوستان بود گردید. پس از آن که در آن جا نیز جوامع زیاد مسیحی به وجود آورد، به چین عزیمت کرد و با یک کشتی

چینی روانه کامبلیا شد، در آنجا افراد بسیاری را ارشاد نمود و کلیساهایی به احترام مسیح بنا نهاد و دوباره به میلپور بازگشت.

کورآ شهادتهای اسقفهای سریانی را ارائه می دهد اما چون این شهادت را از اتیوپی، سرزمین پادشاهان کاهن یوحنا دریافت کرده بوده آنها را به صورت قدری تغییر یافته ارائه می دهد. در این راستا او چندان به کلمات نوشته ها توجهی ندارد بلکه برحسب سنت جنوب هندوستان بیشتر به قسمت اول کتاب اعمال توما دقت می کند. که در آنجا شرح داده می شود که هابان، یا به زبان لاتین آبانیوس، تاجر برای آقای خود گوندوفارس، پادشاه هندوستان به دنبال یک آرشیتکت می گشت. توما با این تاجر به هندوستان سفر می کند. کورآ به شهری که رسول در آنجا به بشارت می پردازد اشاره ای نکرده. توما ظاهراً از چین به سواحل مالابار باز می گردد و از این به بعد در امتداد سواحل شرقی سفر می کند تا به سواحل کوروماندل که در (ایالت تامیل نادوی امروزی در جنوب هندوستان) می رسد:

اسقف آبوننا، اسقف مسیحیان مالابار، شهادت داده است که تومای رسول و بارتولمای قدیس و یهودای قدیس هر سه نفر با هم اورشلیم را ترک کردند و به شهر بصره در نزدیکی (جزیره) هرمز رسیدند و در اینجا از یکدیگر جدا شدند ... و این که تومای قدیس همراه با خادم یک ارباب بزرگ به نام آبانیوس به چین می رود. این خادم به دستور ارباب خود می بایستی به دنبال بهترین آرشیتکت بگردد، تا برای او بهترین منازل را بنا نماید. این آبانیوس تومای قدیس را به عنوان آرشیتکت به نزد ارباب خویش می برد. این ارباب همراه با توما سوکو ترا را ترک کرده به نزد پادشاه چین می روند. توما با کمک این پادشاه کتاب «اعجاز گامها» را به انجام می رساند، آن طوری که در افسانه نقل می شود. او در چین جوامع مسیحی زیادی تأسیس نموده و سپس به هندوستان مراجعت می نماید. از هندوستان هم بعداً به کوروماندل می رود که در آنجا وفات می یابد و در همانجا دفن می شود.

در بازجوئی که توسط یوهان سوم پادشاه دستور داده شده بود از دوکوتو هم یاد شده است. او اجازه می دهد تا «اسقف ارمنی متولد بابل» این شهادت را بدهد که در بعضی از جزئیات از گزارش باروس متفاوت است:

آنچه که به نظر ما بیش از هر چیز مورد تأیید بوده شهادت یک اسقف ارمنی متولد بابل است، که در شهر میلپور و در رابطه با مسائل این قدیس (توما) در یک بررسی از او خواسته شده است. یوهان پادشاه خواسته بود تا از جزئیات بیشتری

درباره زندگی و مرگ و معجزات این قدیس آگاه شود: اسقف مذبور او از حدود ۱۵ سال قبل در شهر میلپور سکونت دارد. او از دهان مسیحیان بسیار و افراد پیر اهل بیسناگا و نیز در بابل شنیده است که تومای قدیس رسول از طرف خدا، آقای ما، همراه با یهوداتدی به هندوستان فرستاده شده است و این که آنها ابتدا به بابل رفته بودند و از آنجا به بصره و سپس به سرزمینی به نام کالاکادا است کوچ کرده اند، یهودای قدیس در اینجا می ماند و تومای قدیس به طرف عربستان می رود و به جزیره سوکوترا می رسد، و در آن جا به افراد زیادی بشارت می دهد و نمازخانه ای بر پا می دارد و سپس به سرزمین پادشاهی نارسینگا در هندوستان رفته و او در شهر میلپور بسیاری را به مسیحیت دعوت می نماید و پس از این که چندین سال در آن جا به سر می برد به چین می رود و در شهری به نام کامبالیا سکونت می گیرند. او در آنجا جوامع مسیحی بسیاری تأسیس می نماید و کلیساها بنا می کند و سپس به میلپور بازگشت نموده و در آن جا وفات می یابد.

گاسپارداکروز دومینیکن که در سال ۱۵۵۶ یعنی چهار سال بعد از مرگ فرانس اگزاویر به چین آمد، در کتاب خود درباره سنت جنوب چین بحث می کند. او در این رابطه به نقل قول از یک «زائر ارمنی» می نویسد، که پرتغالیها درباره سنت تومائی از او سوالاتی نموده اند. این گزارش «ارمنی» بدون نام با گزارش اسقف ارمنی ارائه شده توسط کوتوس و باروس مشابه است و گزارشگر آن کسی جز همان اسقف «نسطوری» گمنام نمی تواند باشد، که پاسخ او را پرتغالیها در سال ۱۵۳۳ در پرونده های خود ضبط نموده اند:

هنگامی که من خود را در سرزمینی یافتیم که تومای رسول قدیس به شهادت رسید سرزمینی که پرتغالیها سام توم و بومیها میلپور می نامند - آموختم که یک ارمنی بسیار محترم که از روی احترام به رسول برای سفر زیارتی از ارمنستان به آن جا آمده بود، با قید سوگند، که برای اطمینان بخشی بیشتر به پرتغالیهایی که در منزل رسول به عنوان مباشر خدمت می کردند یاد کرده، اظهار داشته بود که آرامنه در نوشته های اصیل و قابل اطمینان خود ضبط کرده بودند که رسول قبل از آن که در میلپور به شهادت برسد به چین رفته بوده تا در آن جا به انجیل بشارت دهد. او بعد از این که چندین روز در چین به سر برده و احساس کرده بود که فعالیت های وی در میان آنها ثمری نخواهد داشت، بار دیگر به میلپور بازگشت. در حالی که سه یا چهار شاگردی را که پیدا نموده بود در چین رها کرد. این که آیا این شاگردان که رسول بجای گذارده بوده در این سرزمین با موفقیت رفتار کردند و آیا

توسط آنها به شناخت خدای یکتا نائل آمد را ما نمی دانیم، زیرا به طور کلی در میان آنها نه شناختی از بشارت انجیل وجود دارد، نه مسیحی و نه شناخت از وحدانیت خدا و نه حتی پرده ای نازک از آگاهی در این باره، بلکه اینها بر این عقیده اند که همه چیز وابسته به بالاست و آفرینش هرچیز را مربوط به آسمان می دانند.

آنتونیو دو گووآ در اواخر قرن شانزدهم در کتاب خود جورنادا (Jornada) درباره سنت تومائی می نویسد، که از نظر محتوا تقریباً شبیه به مطالبی است که در جنوب هندوستان درباره فعالیت های رسول نقل می کنند. برحسب گزارش گووآ، توما پس از اقامت در پارس از طریق عربستان به راه افتاده با کشتی ابتدا به سوکوترا می رود، سپس از آن جا روانه کرانگانور در جنوب هندوستان می شود. وی در نقاط مختلف در امتداد سواحل مالابار موعظه نموده و سپس عازم میلایپور می شود:

«از آن جا با یک کشتی چینی به چین می رود (زیرا در آن زمان چینیه اربابان دریاها بودند و به تمام دریا های هندوستان سفر می کردند) و وارد شهری به نام کامباله می شود، که امروزه برای ما ناشناخته است و در آن تعداد بزرگی از جانها را در تعمیم می پذیرد، و افراد زیادی را تغییر مذهب داده و کلیساها بنا می کند».

پس از قسمتهائی که به صورت جهانگردی در چین می باشد و نیز شناساندن آبادی ناشناخته کامباله، باردیگر به تشریح اولیه داستان پرداخته درباره شهادت این رسول گزارش می کند:

بنابراین باردیگر سرنخ تاریخی خودمان را به دست می گیریم: تومای قدیس در چین یا بر سواحل مقابل آن فرود آمد و با تغییر مذهب بسیاری به مسیحیت موفقیت بزرگی به دست آورد. وی در آن جا شاگردان خوب بسیاری به جای گذارد. او پس از این که کلیسا و پایه های تعلیم خوب را، همان طور که می بایستی انجام می شد، بنا نهاد به میلایپور بازگشت و آنچه را که به طور کامل در طی دوران زندگی به ظهور رسیده بود به انجام رسانید. او برحسب تحریکات برهنه های آن سرزمین متحمل شهادت شد ...

این شایعه که توسط دو گووآ منتشر شده در بعضی ویژگیها با سرود ریان توما شبیه می باشد شفاهاً توسط مالایام به میراث داده شده. این سرود ابتدا در زمان پرتغالیها (یا حتی دیرتر) به طور کتبی ثبت گردیده است. در این سرود به جزئیات بسیاری در رابطه با فعالیت های بشارتی این رسول اشاره شده است، که در شهادت پرتغالیها یافت نمی شود. این سرود در اصول از آنچه که اروپائیها در جنوب هندوستان درباره رسول گفته بودند

تفاوتی نشان نمی‌دهد. توما از میلاپور به سفری بشارتی به هندوستان می‌رود و پس از اقامتی کوتاه در آن جا باردیگر به میلاپور باز می‌گردد:

او پس از این که چهار ماه و نیم در آن جا (میلاپور) تعلیم داد به سوی چین حرکت نمود. و در آن جا هم به همین شکل برای چهار ماه و نیم تعلیم داد و سپس به میلاپور مراجعت نمود.

برخلاف این گونه صحبت که پرتغالیها از سفر رسول به چین شنیده بودند، در سرود ربان توما در این باره تقریباً صحبتی نشده. در این جا اجازه می‌دهند که توما با گذشت از توصیف دقیق از اهداف خود فقط درباره سفری به نقاطی در چین گزارش دهد. برحسب متون مالایالام این سرود متعلق به سال ۱۱۰۱ است و نوع مختصر سرودی طولانی‌تر از سرودهای توما می‌باشد، که در همان نسل اول از مسیحیان جنوب هندوستان پس از به شهادت رسیدن رسول سروده شده است.

داستان جنوب هند درباره سفر بشارتی تومای رسول به چین، آن گونه که شفاهاً به پرتغالیها انتقال یافت، در واقع اثبات آن را از نظر تسلسل زمانی اجازه می‌دهد. این داستان به شکل فعلی نمی‌تواند در زمانی قبل از دوران یوان، که مغولها بر چین تسلط داشتند، اتفاق افتاده باشد. گوبلای خان (۱۲۶۰-۱۲۹۴) که در سال ۱۲۷۹ به سلسه پادشاهی سونگ خاتمه داد، در سال ۱۲۷۲ دستور داد اقامتگاه زمستانی جدیدی در ناحیه شمال شرقی پکن بنا شود. که نام ایغوری خان بالیغ، به معنی «شهر خان»، به آن داده شد اما چینها آن را تای تو، یعنی «پایتخت بزرگ» می‌نامیدند. به نظر می‌رسد که مسیحیان تومائی در قرن سیزدهم میلادی می‌دانسته‌اند که بسیاری از برادران ایمانی آنها در چین زندگی می‌کنند و پکن مقر اسقف اعظم نسطوری بوده است. پس از پکن شی در سال ۱۲۸۲ دو سفیر از جنوب هندوستان وارد شدند. سفیر پادشاه کوئیلون و سفیر اسقف اعظم مسیحیان جنوب هندوستان که از مملکت خود برای گوبلای خان هدایائی آورده بودند. در همین زمان کشتیهای چینی بر آبهای شرق آسیا تسلط داشته و ناخداهای چینی با کشتیهای که قادر به انجام مسافرتهای طولانی در دریاها بودند، تا سواحل عمان و شرق آفریقا سفر می‌نمودند. افراد جنوب هندوستان در سال ۱۵۰۰ می‌دانستند که در چین زمانی جماعت نسطوری وجود داشته. سه اسقف جدیداً دستگذاری شده، که در سال ۱۵۰۴ با توما به جنوب هندوستان سفر کردند نه فقط برای هندوستان تعیین شده بودند بلکه همچنین برای جزایری که مابین جاوه و چین قرار داشتند و برای جنوب چین بزرگ. اگر به گزارشهایی که از پرتغالیها به ما رسیده توجه کنیم، اشاره به خان بالیغ و تسلط دریائی چین به این معنی است که داستان سفر رسول به چین یا در زمان مغولها به وجود

آمده و بدین سبب نسبتاً تازه است و یا این که از افسانه‌ای قدیمی ترمی باشد که بر طبق سرود ربان توما تنظیم گردیده که با مطالبی جدیدتر تزئین شده و به اصطلاح با آخرین اطلاعات جغرافیائی از سرزمینهای دوردست تطبیق یافته است.

در سال مرگ فرانس اگزاویر برادر دینی آینده او ماتئوریچی در ماسراتا در شمال روم به دنیا آمد. او در تفسیرهایی درباره چین که بعدها به چاپ رسیده، تعمق‌هایی در مورد شروع مسیحیت و قدمت آن در چین انجام داده است. تیگال بلژیکی که در چین اقامت داشت (در سال ۱۶۲۸) در کتاب خود به نام «یادداشت‌های روزانه ریچی» می‌نویسد:

از یک ارمنی شنیده‌ام که مسیحیان ارمنی را فارسها ترزای می‌نامند. مسلمانان چین ستایشگران صلیب را نیز چنین می‌نامیدند. بنا براین به نظر می‌رسد که اینها از ارمنستان به چین آمده باشند، در زمانی که تاتارها چین را تسخیر نمودند. تقریباً در همین زمان هم مارکوپولو به آن جا آمد. با وجود این با توجه به آنچه که در کتابهای کلیسایی مسیحیان کلدانی مالابار درباره رسالت تومای قدیس در چین نوشته شده است می‌توانیم منشاء مسیحیت را در چین بسیار قدیمی تر تخمین بزنیم. قسمت‌هایی که می‌گوید که توما بشارت انجیل را به چین برده و چندین کلیسا برای آنها بنا کرده است را یوهان ماریا کامپوری که سالها برای مسیحیان تومائی کار کرده است ترجمه و بنا به خواهش ما برایمان ارسال نموده است.

منظور از کلمه «ارامنه» که در ابتدای گزارش عنوان شده است، همان گونه که در بسیاری از گزارشات اروپائیها درباره جنوب هندوستان آمده، سریانیهای شرقی یا مسیحیان نسطوری می‌باشند. آنها را در آسیای مرکزی اغلب ترسا به معنی ترسندگان از خدا نامیده‌اند (در فارس میانه «ترسک»، فارسی جدید «ترسا» و در زبان سعدی نیز «ترسک»). این واقعیت که مسیحیت نسطوری ابتدا در زمان مغولها موفق شد باردیگر در چین نفوذ کند در کل با حقایق تاریخی مطابقت دارد. مطالبی که کامپاری به وساطت فرانسیس رز برای برادر ایمانی خود، تریگال درباره هندوستان ارسال داشته جالب توجه است. مطالب او به یک رشته از شایعات به جای مانده درباره توما در ادبیات چینی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد، که روایت سفر رسول به چین در قرون وسطی به وجود نیامده است. کامپاری در کتاب نماز مسیحیان تومائی اشاره‌ای یافته مبنی بر این که این رسول در چین حضور داشته.

آنچه که کامپاری زمانی در کتاب نماز جنوب هندوستان برای سوم ژوئیه روز مرگ رسول قرائت کرد امروز هم در کتاب نماز کلدانیهای کاتولیک، یعنی نسطوریهای متحد

که درباره فعالیت‌های بشارتی رسول در چین صحبت می‌کند:

از طریق تومای قدیس این اشتباه در نماز خداوند در میان هندیها تصحیح شد... به توسط تومای قدیس چینیهها همراه با حبشیهها به حقیقت هدایت شدند... از طریق تومای قدیس انوار تعالیم درباره حیات به تمام هندوستان منتشر گردید... و از طریق تومای قدیس پادشاهی ملکوت برای چینیهها با موفقیت توسعه یافت.

در قسمت دوم که توما را به عنوان مبشر چینیهها موردستایش قرار داده می‌خوانیم: هندوها و چینیهها و بقیه ساکنان جزائر که در سوریه، ارمنستان، یونان و ایتالیا زندگی می‌کنند، در رابطه با خاطره توما نام تورا، ای نجات دهنده ما، به یاد ما می‌آورند.

کتاب نماز سریانی شرقی که مردمان جنوب هندوستان از کلیسای مادر خود گرفته اند، در قرن هفتم بازنگری شد. در همین زمان خوشبختانه قلمرو بشارت رسول در چین نیز توسعه یافته بود. امکان وجود دارد که اشاره به سفر رسول به چین از طریق کتاب نماز صورت گرفته باشد، زیرا کتاب اعمال توما به عنوان منبع بلافصل مردود است چون که فقط به حضور رسول در هندوستان اشاره دارد.

در سنت شرقی و نیز غربی، هندوستان به عنوان مهم ترین قلمرو بشارتی تومای رسول دارای اعتبار است. منبع اصلی برای این روایت کتاب سریانی اعمال توما می‌باشد. در کنار آن همچنین شایعاتی وجود دارد که توما در میان پارتها (پارسها) به انجیل بشارت داده است. این روایت آخر را که (اینک) فقط (هنوز) به عنوان یادداشتی کوتاه قابلدرک است، اسقف اعظم پارس برای خود برداشتند. آنها تا قرن هفتم عربستان شرقی، سوکوترا و هندوستان را جزو قلمرو اقتدار خود درک می‌نمودند. ابتدا در زمان کاتولیکوس تیموتائوس اول (۸۲۳-۷۸۰) هندیها به طور مسلم دارای سراسقف خودی شدند. اسقف اعظم پارس، منجمله شمعون (حدود سال ۶۵۰ میلادی) برتری کاتولیکوس ساکن در سلوکیه - تیسفون را به رسمیت نشناخت چون استدلال می‌کرد که آنها نه به قلمرو بشارتی ماری رسول بلکه به توما فرزند خداوند ما که بسیار قدیمی تر است تعلق دارند. او در راه سفر به هندوستان در پارس به انجیل بشارت داده بود. بنابراین آن چیزی که در ادبیات حقوقی کلیسایی به عنوان شکاف مدتهای طولانی به کناری گذارده شده، دیگر مورد بحث و جدل قرار نخواهد گرفت. به موازات خوزستان، پارس و هندوستان، مرو و چین هم به قلمرو بشارتی توما تعلق دارند. سنت جنوب هندوستان (برطبق گوآ و باروس) سفر تومای رسول از پارس به عربستان و از آن جا از طریق جزیره سوکوترا به جنوب هندوستان را سفری سیاحتی در قلمرو اسقف اعظم پارس می‌بیند. این که تومای

رسول در پارس یا در نواحی مرزی خلیج فارس اقامت داشته را می توان در صورت لزوم از نوشته های کتاب اعمال توما نیز استنتاج نمود. اما در داستان رسول کوچکترین اشاره ای به سفر به چین وجود ندارد. بنابراین این سؤال مطرح می شود که چرا در نقل قولهای سریانی در کنار سفر بشارتی به هند به سفر بشارتی تومای رسول به چین اشاره شده.

آنچه که به پاتریارک یعقوبی دیونسیوس اهل تلمار (۸۴۵-۸۱۸) به عنوان نویسنده تاریخ دنیا نسبت داده شده که تا سال ۷۵۴-۵ ادامه می یابد، دارای پاراگرافی قابل توجه است با این عنوان: «ظهور مجوسیان، ورود آنها به اورشلیم و آوردن هدایا برای مسیح». در داستانهایی تاریخی بر اساس کتاب مقدس، در قسمت اول «مکاشفه» توصیف می شود که چگونه مجوسیان «فرزندان پادشاهان مشرق زمین بزرگ» که در سرزمین سیر (Sir) زندگی می کردند، هر ماه یک بار به کوه «پیروزی» صعود کرده و به دنبال ظهور نور، که آمدن نجات دهنده را نوید می داد، آسمان را جستجو می نمودند. پس از اقامت در اورشلیم و بیت لحم آنها بار دیگر به وطن خود در شرق، به سرزمین سیر، مراجعت نمودند تا از ملاقات خود با آن کودک نجات دهنده که مدتهای زیادی در انتظارش بوده اند گزارش دهند. پس از صعود عیسی به آسمان، تومای جوان برای ملاقات با نجبای مجوسی به سوی سرزمین سیر به راه افتاد و برای آنها درباره زندگی دنیوی عیسی سخن گفت. براساس گزارشهای او مجوسیان به وی اجازه دادند تا با توجه به این که اولین کسانی هستند که نور را دیده اند، آنها را تعمید دهد.

«سرزمین سیر» در این متن در خاور دور قرار دارد، در بیرونی ترین حاشیه جهان، آنجا که سطح زمین توسط اقیانوسها محدود گشته، آنجا که زمانی حضرت آدم سکونت داشته. در جایی دیگر در این کتاب تواریخ نام کوه «پیروزی» آمده، که در آنجا حضرت آدم مدفون است».

برحسب کتاب تواریخ مجوسیان آنها، آنطور که بارها تصور شده، از پارس برنخاسته بودند بلکه از شرق بسیار دور، از سرزمینی در سواحل اقیانوس. باردایسان در مورد ساکنان سیر می نویسد که آنها مردمانی بت پرست بودند از نژاد یونانی-رومی معروف به «مردمان ابریشم» (Seidenleute)، زیرا ابریشم مهمترین کالای صادراتی شرق دور می باشد. سیرها در دورترین نقطه شرق یا شمال شرق زندگی می کردند. برحسب آمیانوس مارسلیوس (قرن چهارم بعد از میلاد) سرزمین سیر که به دور آن دیواری بلند کشیده شده بود آب و هوایی معتدل داشت که سیرها، قومی صلح جو که نه پادشاه و نه اسلحه ای می شناختند، در خوشبختی و با رضامندی در آنجا زندگی می کردند. بدین

سرزمین سیرارتباطی برقرار نموده بودند.

مجوسیان با مطالعه ستارگان در قله کوه پیروزی این شانس را یافتند (برطبق انجیل متی) که به عنوان اولین بازدید کنندگان او را عبادت کرده و ستایش نمایند، زیرا که آنها اسرار نوشته های آسمانی را کشف نموده و به راز آنها پی برده بودند. بدین دلیل کاملاً واضح بود که مسیح خود را آشکار ساخت و آنهایی که از اطراف جهان به عنوان اولین میهمان نزد او آمده بودند به نوعی مورد احترام قرار گرفتند.

از آن جا که شخصاً حضور یافتن مسیح در هر جا غیرممکن بود توما به عنوان جانشین وارد صحنه شده و در محیط سریانی به عنوان برادر دوقلوی عیسی عمل می کند. این سفر کننده به هندوستان در سفر به دوردستها تجربیاتی داشته است. او در میان رسولان تنها کسی بود که به دورترین نقاط در شرق منجمله سرزمین سیر که چندان هم از چین دور نیست سفر کرده بود.

در نوشته های نویسندگان گمنام تواریخ دیونسیوس دروغین که در سال ۷۷۵ در صومعه زوکنین جمع آوری شده، عبارات مربوط به مجوسیان و ملاقات توما در وطن آنها به عنوان یک قسمت واحد و بدون هیچ تغییری برداشت گردیده، این توصیف در زمان افول ساسانیان انجام شده، شاید در سال ۵۰۰ میلادی. تشریح سفر بشارتی رسول در شرق دور، در سرزمین مردم ابریشم، نقطه اتکائی بر این روایت بوده که رسول زمانی در چین بوده است. در کتاب نماز، در اشاره به روز یادبود رسول گفته می شود، این توصیف به هندوستان که در واقع حیطه فعالیت بشارتی رسول بوده راه یافته و در کتاب سریانی اعمال توما به عنوان سنت ملهم ادغام گردیده است.

* * *

Der Apostel Thoma in China. Die Herkunft einer Tradition
by: Jurgen Tubach
The Harp Vol VIII., IX., July 1995-1996, pp. 397-430

مأخذ:

فصل پنجم

تعقیب و آزار مسیحیان در نجران، جنوب عربستان
طبق منابع سریانی

دوران تعقیب و آزار مسیحیان در شهر نجران (Najran) در جنوب عربستان یکی از دوره‌های درخشان شهادت در تاریخ کلیسای شرق است. این واقعه مشهور و پرافتخار موجب شده تا ادبیاتی گسترده در مورد زندگینامه مقدسین به زبانهای مختلف، از حبشی و عربی گرفته تا گرجی و ارمنی نوشته شود. این واقعه حتی در قرآن (سوره ۸۵، «صورت فلکی»، آیات ۷-۱) آمده. در این اواخر مقاله‌های مختلف نوشته شده که موضوع بیشتر آنها بحث درباره تاریخ این حادثه بوده است. من مایلیم در این جا نتیجه مقدماتی تحقیقی را که در این باره همراه با همکارانم که در خصوص جنوب عربستان و تاریخچه بیزانس متخصص هستند انجام داده‌ام، گزارش کنم با این هدف که مطالعه‌ای جدید و ترجمه‌ای از پرونده‌های مرکزی منابع ارائه نموده و حوادث فرعی را در چارچوب تاریخی آن مشخص نمایم.

ابتدا منابع: موضوع غیر عادی و جالب توجه این است که ما علاوه بر توصیف زندگینامه‌های شهدا سنگ نوشته‌های تاریخی نیز داریم که همین وقایع را عنوان می‌کنند. چندین سنگ نوشته از مقربین پادشاهی که موجب این تعقیب و آزار شد، در یمن کشف شده است. این کتیبه‌ها که از آغاز این حوادث تا محاصره نجران را توصیف می‌کنند یک ترتیب واقعی و قابل اعتماد تاریخی از این تعقیب و آزار ارائه می‌دهند. کتیبه‌ای دیگر به لشگرکشی کشور حبشه و مرگ هیمیار، پادشاه یهود اشاره دارد.

اسناد مهم به زبان سریانی هستند و من امروز بر اطلاعاتی که این متون در اختیار ما می‌گذارند تکیه نموده‌ام. برای مدتی طولانی، این حوادث از یک سو از خلاصه‌هایی از نامه بیت‌آرشام که با استفاده از تاریخ یوحنا‌ی اهل افسس (نیمه دوم قرن ششم) نوشته شده و توسط دنیسیوس اهل تلمار حفظ گردیده، و از سوی دیگر توسط وقایعی که زکریا اهل رتور در کتاب تواریخ ایام خود ثبت نموده شناخته شده‌اند. ایگنازیوگیدی متنی را کشف کرد که حدس می‌زد که اصل آن در دو نسخه دست نویس، یکی در موزه بریتانیا و دیگری در کتابخانه واتیکان، باشد و این متن را فوراً به چاپ رسانید. در این متن که به عنوان نامه اصلی حوادث را تشریح می‌کند و توسط شمعون اهل بیت‌آرشام نوشته شده از مسیحیان یمن تقاضای کمک شده. این متن را اغلب «نامه اول» نامیده‌اند.

نامه دیگری نیز منسوب به شمعون اهل بیت‌آرشام بیست سال قبل توسط

ایرفان شاهد، از دست نوشته‌ای از حوزه پاتریارکی سریانی ارتدکس در دمشق به چاپ رسیده، که نواقص آن با کمک نسخه‌ای از گرشونی در صومعه مرقس قدیس در اورشلیم تکمیل گردیده است. ویراستار تصور می‌کند که این نامه دوم اثر اصیلی از شمعون باشد که حتی از نامه اول هم قدیمی‌تر است. اما این فرضیه بسیار غیر محتمل است. نامه دوم در فرم حاضر آن، آثاری از تکمیل شدن دارد و حتی حاوی نقل قولی از یوحنا اهل افسس است.

آن به اصطلاح نامه اول، که توسط گیدی ویراستاری شده بود، به نظر می‌آید که در دو شرح حال مختلف تکمیل گردیده، و شاید دو نامه پشت سر هم از شمعون بوده باشد. اولین نامه احتمالاً در کنفرانس رام‌الله (Ramallah) نوشته شده که شمعون، ژوستین فرماندار امپراتوری بیزانس را همراهی می‌کرد و در آن جا برای اولین بار درباره تعقیب و آزار شنید. نامه دوم می‌باید قدری دیرتر و از الهیرا (Al Hira) نوشته شده باشد، جایی که شمعون، المنذیر پادشاه لاک‌مید را تعقیب نموده بود. توصیف این واقعه به هر حال در نامه گیدی گنجانیده نشده. این متن می‌باید قدری بعد از وقوع حوادثی که توصیف می‌کند ترکیب شده باشد، همان‌گونه که برای یوحنا اهل آسیا در اواخر قرن ششم میلادی شناخته شده بوده.

متن سوم سریانی شرح زندگی شهداست که در «کتاب همیماریون» آمده. این متن نشانگر تکمیل بیشتری است و به نظر نمی‌رسد که اطلاعات تاریخی جدیدی ارائه داده باشد. در یونانی، مهمترین متن «شهادت آرتاس قدیس و پیروان او در شهر نجران» است. قسمت اول از نامه‌های نوشته شده به زبان سریانی پیروی می‌کند، و قسمت دوم بر تاریخ پادشاه حبشه که به کمک مسیحیان آمد و پادشاهی همیمار را منقرض نمود تمرکز دارد.

حال بیایید به حقایق نگاهی بیندازیم. در سال ۵۲۳ میلادی پس از مرگ پادشاه همیمار، در جنوب عربستان، قدرت به دست مردی به نام دونواس افتاد که به یونانی دوناس و به همیماری یوسف اسعر خوانده می‌شود، که دارای مذهب یهود بود. برحسب منابعی شناخته شده، پادشاه قبلی توسط حبشیه تاجگذاری کرده بود.

به هر حال دونواس تصمیم گرفت با حبشیه قطع رابطه و از ایمان مسیحی را که ظاهراً با آنها مرتبط بوده، انکار نماید. او ابتدا به ظفار به اردوگاه لشکریان حبشه حمله برد و همه آنها را به قتل رسانید، و کلیساهای آنان را تخریب نمود. سپس نجران را به محاصره خود درآورد. برحسب منابع سریانی، او چون قادر نبود آن را به زور تصرف کند، قول داد که چنانچه ساکنین آن جا تسلیم شوند آنها را به حال خود واگذارد. آنها (ساکنین) قول او را باور کرده و دروازه‌های شهر را گشودند. آنگاه دونواس کلیسا را همراه با اسقف،

کشیشان، شهروندان درجه اول و اشخاص تقدیس شده سوزانید. داستان‌هایی دربارهٔ شهادت‌های خاص وجود دارد: به یک زن اشرافی خوش سیما سه روز فرصت داده شده بود تا تغییر مذهب به یهودیت را مورد تعمق قرار دهد. در روز سوم او گوئی برای شرکت در یک جشن عروسی لباس پوشیده، آمد تا همراه با دخترانش شهادت را در آغوش کشد. نجیب‌زادهٔ پیر آرتاس، قبل از این که اعدام شود اندرزی طولانی به همشهریان خود داد. یک کودک سه ساله میوه‌ای را که توسط پادشاه بی‌دین به او تعارف شد رد نمود و ترجیح داد با مادر خود کشته شود و به عنوان پسر ملکه زندگی نکند.

مسیحیان از امپراتور بیزانس تقاضای کمک نمودند. او تعقیب و آزار را نوعی اهانت به تحت‌الحفظ بودن آنها تلقی نمود. بنابراین به شکرانه دخالت وی، لشگرکشی توسط پادشاه حبشه تدارک دیده شد تا دونواس را از تخت پادشاهی به زیر کشند و پادشاه مسیحی جدیدی بر تخت همیار بنشانند.

مقالهٔ جدید به طور خلاصه بر سه نکته متمرکز خواهد بود که دربارهٔ آنها ما اطلاعات خاصی در متون سریانی، عمدتاً در نامهٔ اول که توسط گیدی ویراستاری شده داریم. نامه اولاً، مسئلهٔ نفوذ یهودیت در عربستان، منجمله جنوب شبه‌جزیرهٔ عربستان را روشن می‌کند ثانیاً، جنبه‌هایی از مباحثات مسیح‌شناسی در خاور نزدیک در قرن ششم را، درست در لحظه‌ای که کلیساهای جدا شده از هم شروع به سازماندهی نمودند، آشکار می‌سازد و نهایتاً به طرز برحسته وابستگی خاص مابین سلطنت و حقیقت‌گوئی، و زمینهٔ فرهنگی و خردمندی و هوش در این چارچوب را بیان می‌دارد.

ابتدا، نفوذ مذهب یهود به عربستان. امری کاملاً شناخته شده است که هنگامی که محمد پناهگاهی در یطرب/مدینه جستجو کرد، در میان ساکنین این شهر چندین قبیلهٔ یهودی زندگی می‌کردند. برقراری روابط با آنها در طی سالهای اقامت وی در آن شهر دشوار باقی ماند.

در واقع شواهد برای انتشار یهودیت در عربستان بسیار قدیمی تر از قرن ششم است. مکاشفین بزرگ شمال غربی این شبه‌جزیره در اوائل این قرن، خطوط تصویری کهنه‌ای بر ویرانه‌های گورستانهای قدیمی در این ناحیه دیده شده است. آنها دارای اسامی درست و مخصوص همانند، اسحاق، سموئیل، صادق و استدعاهائی مانند «باروخ الوهیم» هستند. مدرک دیگر در کتیبه‌های نبتیان در عربستان یافت می‌شود. قدیمی‌ترین آنها بر سنگ قبری در مدنا حکاکی شده و با این کلمات شروع می‌شود: *dnh kpr' dy 'bd sbytw br 'ly'w yhwdy*. این را به خط نبتیان که تحت تأثیر عربی بومی بوده نوشته‌اند، و اگر به دلیل اشاره خاص به *yhwdy* نبود، هیچ کس در مورد رابطه‌ای خاص با یهودیت شک نمی‌کرد. تاریخ این

کتیبه به سال ۴۳-۴۲ میلادی برمی گردد. کتیبه دیگری در هیرا منتشر شده که قدیمی ترین کتیبه نبتیان است و به سال ۳۵۶ میلادی بازمی گردد. این مقبره توسط عدنان نوه یک سموئیل، رئیس یا شاهزاده هیرا، برای همسر وی که او نیز نوه دختری یک سموئیل، رئیس یا شاهزاده تایما (Tayma) بوده ساخته شده است. «به دلیل نام سموئیل، مالک مقبره گاه یهودی محسوب شده. ما چندین مثال دیگر از ال اولاد داریم.

در جنوب عربستان نیز ما دلیلی بر این نفوذ داریم، حتی قبل از حکمرانی دونواس. در اواخر قرن چهارم یکی از پادشاهان هیمیار در کتیبه ای به خداوند آسمان اشاره می نماید. متون دیگر، حتی آنهایی که از دربار سرچشمه می گیرند اشاراتی ضمنی و واضح تر به مذهب اسرائیل دارند. کنیسه ها برپا شدند و یک متن توصیف می کند که قبرستانی برای شهروندان یهودی اختصاص داده شد. بنابراین مطلبی به طور خاص جدید در مورد تغییر مذهب دونواس وجود نداشت.

ارتباط مابین پادشاهان هیمیار و مذهب یهود مسلماً جنبه سیاسی داشت. عربستان به هیچ وجه از نهضت‌های سیاسی و روشنفکرانه زمان خود خارج نبود و جایگاهی مهم در رقابت مابین اپراتوریهای بیزانس و پارس (امپراتوری ساسانیان) را اشغال کرده بود. هر کدام از این امپراتوریها خراجگزارانی در شمال عربستان داشتند.

از آن جا که باسیلیوس بیزانتینی خود را حامی طبیعی تمام مسیحیان اعلام کرده بود، تشریف به ایمان مسیحی به نحوی با تسلیم در برابر امپراتوری روم مترادف بود. از سوی دیگر، تغییر مذهب از یهودیت می توانست به عنوان شورشی بر علیه بیزانس تلقی گردد. بدین دلیل بود که باسیلیوس یک لشگر سرکوب کننده حبشی بر ضد پادشاه شورشگر به وجود آورد.

اما ما نمی توانیم سیاست دونواس را فقط با واژه سیاسی توضیح دهیم. اعلام وفاداری پادشاهان سابق هیمیار می تواند کافی بوده باشد. تعقیب و آزار مسیحیان برای حمایت از استقلال پادشاهی از سلطه قسطنطنیه ضروری نبود. این جا ما چیزی تازه داریم.

اما نامه های سریانی منسوب به شمعون اهل بیت آرشام بر جنبه دیگری از حضور یهودیان در جنوب عربستان تأکید دارد. آنها به وابستگیهای خاص جوامع یهودی تیبیره و عربستان جنوبی اشاره دارند. من در این جا قسمت پایانی نامه اول را نقل می کنم: «یهودیان تیبیره کاهنان خود را سال به سال می فرستند. و آنها گاه و بیگاه در میان مسیحیان هیمیار مشکلات را دامن می زنند. و اگر اسقفان واقعاً مسیحی باشند می باید به برپائی مسیحیت اقدام کنند نه این که خود را با یهودیان همراه ساخته و به پادشاه اصرار ورزند که رؤسای کهنه تیبیره و شهرهای دیگر را به زندان افکنند. ما انتظار نداریم که

شما در برابر شرارت آنها شرارت کنید، بلکه آنها باید مردمانی را تسلیم کنند که جوابگوی این باشند که چرا افراد یا نامه‌هایی برای پادشاه هیمیار نفرستادند». نامه دوم، که توسط شاهید ویراستاری شده، در ابتدای شروع وقایع به کاهنی لاوی از تیبربه که در دربار پادشاه هیمیار حضور داشت اشاره می‌نماید. ما هنگامی که با چنین مدارکی روبه‌رو می‌شویم باید محتاط باشیم، اما نمی‌توانیم آنها را کاملاً کنار بگذاریم. این افراد ظاهراً به نوعی مبشرین بوده‌اند. جالب است که نمونه‌ای از مبشرین یهود را در جنوب عربستان ببینیم، مخصوصاً که موجودیت چنین مرکز بشارتی یهود توسط دو تاریخدان فرانسوی در این اواخر کاملاً مردود دانسته شده است. همچنین اهمیت دارد که ببینیم این وابستگیها بین جنوب عربستان با فلسطین بیشتر وجود داشته، تا با جوامع یهود در بین‌النهرین و مخصوصاً در بابل، که مرکز روشنفکران زمان خود بوده. نکته دوم در این مقاله مربوط است به جایگاه این متون سریانی در مباحثات مسیح‌شناسی خاور نزدیک در آن دوره. ما باید ابتدا به یاد آوریم که این حادثه و تنظیم نامه‌های شمعون به دنبال شوراهاى افسس و کالسدون و زمانی روی می‌دهد که کلیساهای جدا شده از هم شروع به سازماندهی می‌نمایند. در ابتدای قرن ششم، کلیسای پارس به مرور الهیات به اصطلاح «نسطوری» را پذیرفت. در امپراتوری بیزانس، ژوستین در ژوئیه ۵۱۸ بر تخت پادشاهی نشست و در آغاز حکمرانی خود سیاست مذهبی کاملاً کالسدونی را در پیش گرفت و افراد بسیاری را که تصور می‌رفت مونوفیزیت باشند، به مصر تبعید نمود. نامه شمعون با کنفرانس رام‌الله، که شمعون در معیت کشیش ابراهیم، فرماندار و امپراتور ژوستین در آن شرکت کرده بود شروع می‌شود. خود شمعون، که زندگیش توسط یوحناى اهل افسس، میکائیل سریانی و تاریخ‌حوزای شناخته شده است، مباحثه‌گر بزرگی بود و زندگی خود را وقف مبارزه با گسترش نسطوری در پارس و ارمنستان نموده بود.

موضوعی وجود دارد که بارها و بارها، از همان اولین صفحه نامه اول در اسناد سریانی، به عنوان استدلالی در مباحثه ضد مسیحی ارائه گردیده. این ابتدا، در رام‌الله به توسط کفار عرب، در مخالفت با شمعون و ابراهیم مورد استفاده قرار گرفت. سپس دونواس و پس از او، المنذیر از همین استدلال استفاده می‌کنند. متن نامه را نقل قول می‌کنم: «مسیح تو توسط رومیها اخراج گردید، همان‌طور که به وسیله پارسها، و هیمیارها». قدری دیرتر می‌خوانیم «حال که رومیها اقرار کرده‌اند که مسیح یک بشر است چرا تو به دنبال او سرگردانی؟ تو چه چیزی بیشتر از رومیها می‌دانی؟» این به احتمال زیاد یک استدلال پادشاه یهود نیست. به هر حال، بسیار غیرمتمحمل است که تعاقب کننده داستانهای متفاوت شهادت و خطابه‌ها و مقاله‌های مسیحیان اصیل را

به طرز گسترده تقویت کرده، و بر شهادت آزاردیدگان تأکید نموده و نامه ای ارسال داشته باشد که در آن مسیحیان، به جای خود او، در بهترین شرایط نشان داده شده باشند. این یکبار دیگر نمایانگر این است که حتی نامه گیدی نیز یک توصیف از زندگی شهداست و نه یک سند اولیه. به هر حال، این استدلال به احتمال زیاد از شمعون یا تنظیم کننده دیگری می آید و استدلالی است در مباحثات مونوفیزیستی، که بر تأکید بر این نکته تمایل داشت که فقط شاگردان اصیل مسیح ضد شورای کالسدون بودند، و ادعا می کرد که دیگران الوهیت مسیح را باور ندارند. در واقع این سخنان شبیه سخنان کالسدونیهها به یهودیان است و مستقیماً به سیاست مذهبی ژوستین (رومیها)، و به حرکت تدریجی کلیسای پارس به سوی نسطوری شدن (پارس شدن) اشاره دارد. این دلیل یعنی نامیدن کالسدونیهها به عنوان یهودی، اغلب توسط مونوفیزیتهها در مباحثات مختلف به کار گرفته می شد. ما در این متن لحن قوی ضد کالسدونی را می بینیم، که شاید توضیح دهنده این است که چرا درباره بیزانس به این اندازه مختصر اشاره شده. این یکی از اختلافات اصلی مابین متون سریانی و یونانی است.

در همین زمان ما در این مقاله ها از پادشاه بی دین نوعی استدلال معتدلانه یکتا پرستی را می بینیم، که فرقه های بت پرستی و ستاره پرستی را مردود می داند و احترام و تکریم به خدای منحصر به فرد، آفریننده آسمان و زمین را شامل می شود. من مجدداً کلمات دونواس را در نامه بازگو می کنم «ما از تو نمی خواهیم که خدا را، که آفریننده آسمان و زمین است نفی کنی، و نه این که در برابر خورشید یا ستارگان و یا هر جسم آسمانی یا در برابر هر مخلوق دیگر سجده نمایی. فقط عیسی را انکار کن، که یاد داد که او یک خداست، و فقط این را بگو: او یک انسان بود و نه یک خدا». این کلمات مشابهاً آشکاری در کتیبه های هیمیاری دارد، که من قدری زودتر به آنها اشاره کردم. به نظر می رسد که ما فرمول کلی یکتا پرستی که می باید بعدها توسط اسلام پذیرفته شود و برای اهل کتاب (مردم اهل کتاب) نیز شناخته شده باشد.

آخرین نکته ای که مایلم توجه شما را به آن جلب کنم ویژگی دو سندی است که به عنوان نامه های شمعون بیت آرشام معرفی شده و به طریقی به او مربوط می شود. این متون بر سرزندی تأکید دارد که بر پادشاه یهودی شده، که در این مفهوم به نظر حیرت انگیز است: از همان ابتدای نامه اول پادشاه می گوید: «من اندیشیدم که در راستی نسبت به مسیحیان فایده ای وجود ندارد». همین استدلال را شخصی که به عنوان آرتاس، چهره مرکزی متن یونانی است بیشتر بسط داده. او هنگامی که پیشنهاد پادشاه را برای نجات جان خود از طریق انکار مسیح رد می کند می گوید: «در واقع، تو مثل یک پادشاه صحبت

نمی‌کنی و مثل یک پادشاه عمل نمی‌نمائی. پادشاهی که دروغ می‌گوید پادشاه نیست. من پادشاهان بسیاری را دیده‌ام اما هرگز پادشاهی ندیدم که دروغ بگوید». او به این تفکرات درباره‌ی راستگویی و وفاداری خود به مسیح ادامه می‌دهد، قبل از این که سقوط پادشاهی یهود را اعلام نماید: «پادشاهی تو از بین خواهد رفت، و به حکمرانی تو پایان داده خواهد شد».

این تأکید بر دروغگویی به نحوی حیرت‌آور است. به نظر می‌رسد منطقی‌تر باشد که در این مفهوم پادشاه را با ستمگری‌اش نسبت به مسیحیان و سرسختی‌اش در ارتکاب اشتباه مورد سرزنش قرار داد. عدم مشروعیت او را می‌توان آشکارا با این حقیقت که او قدرت را به زور گرفت هنگامی که پادشاه قبلی فوت کرد و به دلیل شروع زمستان برای حبشیه‌ها مقدور نبود در این امر دخالت کنند، اثبات نمود. شمعون اهل بیت‌آرام به نظر می‌رسد که همیشه راستگویی را یک عنصر اساسی برای پادشاه می‌داند و عقیده دارد که دروغ گفتن، حتی برای یک بار، می‌باید به طور اتوماتیک سقوط پادشاه را به همراه بیاورد. به هر حال این متن، بر دروغهای پادشاه تأکید نمی‌نماید. در واقع تنها دروغی که به آن اشاره شده موضوع حفظ جان اهالی نجران است در صورتی که تسلیم شوند. که او بعداً به آن عمل نکرد. دونواس مسلماً تنها پادشاهی نبود که این چنین در هنگام جنگ عمل نموده است. به طور کلی او معمولاً یک انتخاب واضح را پیشنهاد می‌کرد: تغییر مذهب یا مرگ.

این ارتباط اساسی مابین راستگویی و پادشاهی به نظر نمی‌رسد که به طور خاص سامی باشد. صداقت به سادگی یکی از ویژگیهای یک پادشاه خوب است، در میان صفاتی چون عدالت، تعهد و حکمت. به طور مثال در کتاب مقدس، این را می‌توان در انتخابی که سلیمان در حین رؤیایش نمود، یا در مزامیر شاهانه دید.

از طرفی دیگر، چارچوب راستی در داستانهای اساطیری هندی-ایرانی اهمیت بسیار دارد. ییما، پادشاه اسطوره‌ای، سلطنتی بسیار عالی اما سرانجامی فاجعه‌بار دارد. این سقوط وحشتناک نتیجه‌ی یک گناه غیرقابل کفاره است: او یک بار دروغ گفته. و این عدم وفاداری به حقیقت سقوط او را موجب می‌شود. متن بر نیاز قاطع یک پادشاه به هرگز دروغ نگفتن در هر شرایطی، تأکید دارد. این موضوع به نظر می‌رسد برای ایدئولوژی پادشاهی در هند-ایران مهم بوده باشد.

اهمیت راستگویی به عنوان ویژگی یک پادشاه اصیل در خصوصیات اخلاقی ایرانیها را می‌توان در متون جدیدتر تاریخی نیز مشاهده نمود: در کتیبه‌ی داریوش در تخته سنگ

بیستون، شورشیان و پادشاهان جعلی به عنوان دروغگویان نشان داده شده اند. این دروغ، دروغ پارس، دقیقاً ضد اخلاق داریوش، پادشاه راستگو و اصیل ایران است. حتی جدیدتر و نزدیکتر در افسانه‌ها می‌خوانیم که شاپور، پادشاه ساسانی در توصیف خود از حمله امپراتور روم، فیلیپ عرب می‌گوید «او بازهم دروغ گفت». بنابراین این احساس می‌توانسته هنوز در دوره ساسانیان زنده بوده باشد.

حال بیابید به متون خودمان برگردیم. اینها حتی اگر متون اصیل شمعون اهل بیت آرشام نباشند بر این نامه‌ها تکیه کرده و مسلماً بعضی اصطلاحات آنها را منتقل کرده‌اند. حال برحسب زکریای بحث‌کننده، شمعون «اسقف و سفیر ایمانداران مملکت پارس بود». برحسب یوحنا اهل افسس و میکائیل سریانی، او اسقف بیت آرشام در نزدیکی سلوکیه - تیسفون بوده است. حتی اگر ما به پیروی از فی‌یه این شهر را محل تولد وی در نظر بگیریم و نه مقر دایرة اسقفی او، به نظر مسلم می‌رسد که شمعون روابط نزدیکی با پارس داشته و می‌توانسته تحت تأثیر ایدئولوژی آنها قرار گرفته باشد.

* * *

ماخذ: The Syriac sources relating to the persecution of the Christians of Najran in South Arabia

by: Françoise Briquet-Chatonnet, Paris

The Harp Vol. VIII, IX July 1995-1996, pp. 41-51

فصل ششم

دفاع تیموتی، پاتریارک در برابر خلیفه مهدی محاورة مسیحیت - اسلام دیروز و امروز

۱- مقدمه

برخورد دفاعی استدلالانه و مباحثه مابین مسیحیت و اسلام سنتی طولانی دارد. پیش داوریها، سوء تفاهمات و مباحثات رابطه بین دو مذهب را از ابتدای اسلام در قرن هفتم دشوار ساخته است.

امتناع مسیحیان از جانبداری از پیام محمد موجب بروز درگیریها حتی در زمان حیات خود او شد. در واقع محمد بسیار دوستانه و به مدتی طولانی درباره مسیحیان صحبت می کرد ولی نهایتاً حکم انقیاد آنها را به منظور تحکیم بخشیدن به حاکمیت مطلق اسلام صادر نمود.

این پیشرفت و تکامل سیاسی در اظهار نظرهای ذیل که مورد اعتقاد محمد بود اعلام شده بود.

۱- نظریه قاطع او که عیسی نمی تواند پسر خدا باشد.

۲- این ادعا که او «ختم پیامبری» و پایان و اوج تاریخی تمام پیامبران است.

۳- او اسلام را تنها مذهب واقعی توصیف می نماید.

مسیحیت در شرق و در غرب به شیوه ای حیرت زده در برابر هجوم ناگهانی اسلام به نواحی مسیحی نشین واکنش نشان داد. محمد برای آنها پیامبری کاذب بود که ادعا می کرد دین ابراهیم را تازه کرده و به کمال رسانیده، اما خود قربانی کفر و بدعتهای یهودیان و مسیحیان بوده است. مردم در رؤیاهای مکاشفه ای درباره آمدن ضد مسیح صحبت می کردند. در سال ۱۴۵۳ هنگامی که قسطنطنیه به دست مسلمانها افتاد وحشت اروپا را فراگرفت. ضعف مسیحیان قبل از این تاریخ هم در زمان جنگهای صلیبی برای تسخیر سرزمین مقدس که به شکست انجامید به نمایش درآمده بود. و وقتی که در طی دوران اصلاحات در اروپا مسیحیان با یکدیگر می جنگیدند سلطان اتومن بر علیه اروپا سلاح برداشت: در سال ۱۵۲۹ او در مقابل دروازه های شهر وین بود، لهستان در سال ۱۵۴۱ اشغال شد. ترکها از اروپا بیرون رانده شدند و در طی دوران استعمار، نواحی مسلمان نشین تحت حکمرانی قدرتهای اروپائی قرار گرفت.

آشکار است که در زمینه این تحمیل تاریخی محاوره نمی تواند آسان باشد و می باید

به آهستگی برانگیخته شود، اگر اصولاً چنین قرار باشد. تاریخ زخمهایی عمیق به وجود آورده که هنوز شفا نیافته اند و یک اصول گرائی نوین اسلامی هم ممکن است حتی تغییر جوی که در سالهای اخیر به وجود آمده را از بین ببرد.

۲- دوران و موقعیت پاتریارک تیموتی اول

پس از سقوط بنی امیه در سال ۷۵۰ عباسیان برای پانصد سال بعدی تا سال ۱۲۵۸ حاکمان اسلام در آسیا شدند، مشهورترین و بادوام ترین سلسله حکمرانی. آنها مدعی بودند که ارتدکس تر از پیشینیان خود هستند و ثابت کردند که در برخورد با اقلیتهای مذهبی مسلمانانی مهاجم تر از خلفای با تدبیر بنی امیه می باشند.

اولین خلیفه این سلسله خود را «خونریز» (السفاح) نامید. اما در واقع تا زمان خلیفه سوم، مهدی (۷۸۵-۷۷۵)، یعنی بعد از این که سلسله خلفا به طور محکم در پایتخت جدید مستقر شد، طول کشید تا محدودیتهای به اصطلاح «عهد عمر» شروع به تنگ تر شدن نمود و بعد از سال ۸۰۰ بود که «عهد» آخرین اصلاح قانونی خود را دریافت نمود و قرن نهم به دوره ای از تبعیضهای به مرور شدیدتر مذهبی تبدیل گردید.

عباسیان به همراه موجی از ارتدکسی اسلامی به قدرت رسیدند و به مذهب حق تقدم دادند. اما تأکید بر مذهب واقعی موجب بدرفتاریهای بیشتر نسبت به مسیحیان در امپراتوری نشد. مهدی زمامداری خود را برای خوشنود نمودن مخالفین شیعه ایرانی در برابر ارتدکسی بغداد با تلاشی مصمم آغاز نمود، و با حرکاتی به طرز غیرمعمول مسالمت آمیز در برابر مسیحیان بحث معروفی را شروع کرد که او را با پاتریارک نسطوری تیموتی اول (۸۲۳-۷۷۹) رو در رو قرار داد.

تیموتی اول از آدیابن، مقر باستانی مسیحیان اولیه ایرانی، آمده بود و بزرگترین پاتریارکی بود که زیر نظر خلفا خدمت کرده بود. سال بحث، احتمالاً ۷۸۱ و همان سالی بود که بریائی سنگ نوشته نسطوری در چین اتفاق افتاد و بدین سبب نه تنها مشخص کننده اوج گفتگوهای درونی مابین اسلام و مسیحیت، بلکه همچنین اوج نفوذ نسطوریها در نیمه دوم هزاره اول مسیحیت در دو امپراتوری بزرگ آسیائی، عربستان عباسی و چین تانگ می باشد.

تیموتی به عنوان یک سیاستمدار در مراوده هایش با اسقفان جاه طلب همان قدر تبحر داشت که با سلاطین قدرت مطلقه. داستانی درباره انتخاب او به مقام پاتریارکی وجود دارد که نشان دهنده قوه ابتکار دنیوی و وفاداری مسیحی و مشخصه دوران خدمت

اوست. هنگامی که انتخاب کنندگان (تیموتی به وسیله انجمن روحانیون و اسقفانی متشکل از چهار نفر از هشت اسقفان اعظم دارای حق انتخاب از مناطق هالوان، بیت سلوک، دمشق و مرو انتخاب گردید. حتی اسقف اعظم اصلی از بیت لاپا در این جلسه حضور نداشت. انتخابات مورد جروبحث قرار گرفت و تیموتی توسط اسقف اعظم بیت لاپا دستگذاری مجدد دریافت نمود) برای رأی دادن جمع شدند او اجازه داد تا آنها تعدادی کیسه های سنگین را ببینند، که توسط جامعه زمان خود به فساد کشیده شده بودند. آنها تصور کردند که این کیسه ها محتوی پول هستند که اگر او انتخاب شود بین آنها تقسیم خواهد شد. بعد از انتخابات معلوم شد که درون کیسه ها چیزی جز سنگ نیست و پاتریارک جدید آرام و خونسرد با ریشخند به آنها گفت: «کهان را نباید به پول فروخت». ریاست تیموتی به عنوان پاتریارک بیش از چهل سال طول کشید، او در زمان سه جانشین مهدی هم خدمت کرد. به عنوان یک الهیدان در درون کلیسا او قویاً از ارتدکسی نسطوری دفاع نمود. دو بار در مجمع اسقفان بر علیه انحرافات بحث کرد، ابتدا در سال ۷۹۰ و سپس در سال ۸۰۴ و بر پاکی ایمان و شناخت کتب مقدسه تأکید نهاد.

او همچنین پاتریارکی با افکار قوی بشارتی بود، و تنها به تعلیم و دفاع از ایمان راضی نبود بلکه مشتاق گسترش آن بود. علیرغم ممنوعیت شدیدی که مسلمانان پیشین در میان اعراب برای مسیحیت برقرار کرده بودند برای یمن در پایتخت قدیمی آن صنعا اسقفی منصوب نمود. و چنان که خواهیم دید او در ملاء عام در برابر خلیفه مسلمانان نیایش کرد که باشد که مسیحیان آن مروارید انجیل را با مسلمانان قسمت کنند، و با صراحت انجیلی اضافه نمود «خدا مروارید فیض خود را در برابر همه ما قرار داده همانند انوار درخشان خورشید، و هر که مایل باشد می تواند از نور خورشید لذت ببرد». غیرت او به امپراتوری محدود نمی شد زیرا مقام او این اقتدار بر نسطوریهای سلسله پادشاهی تانگ در چین و بر مسیحیان تومائی هندوستان را به او می داد. این تیموتی بود که خردمندان کلیساهای جنوب هندوستان را از مقر پاریسی اسقف اعظم فارس (ریوار داشیر) مستقل نمود و اولین اسقف اعظم شناخته شده هندوستان شد. تیموتی خاقان ترک را به مسیحیت برگرداند و بسیاری را در اصول آن تعلیم داد.

۳- متن

متن دفاع به دو نوع مختلف به دست ما رسیده است، یکی به زبان سریانی و دیگری به زبان عربی. متن سریانی را ما در انتهای مجموعه ای از ۵۶ نامه از تیموتی می یابیم که در

سال ۱۹۲۸ به چاپ رسید. متن عربی در سال ۱۹۷۵ منتشر گردیده.

در این مقاله من به جزئیات ساختار و تجزیه تحلیل ادبی نمی پردازم بلکه تأکیدم بر محتوای محاوره است. بگذارید بگویم که برحسب پوتن متن سریانی از این دو قدیمی تر است و نویسنده عرب فقط ترجمه ای از روز اول (محاوره) ارائه کرده.

نویسنده دفاعیه خود تیموتی است و بنابراین ما می توانیم باور کنیم که در سال ۷۸۱ یا ۷۸۲ ارائه شده بوده. طرف مکاتبه پاتریارک احتمالاً یا سرگیوس کشیش، راهب و معلم صومعه مار ابراهیم بوده یا سرگیوس، اسقف اعظم عیلام.

متن به صورت بحث خصوصی الهیات است و شاید تمام کلمات که به صورت شفاهی بیان می شده نوشته نشده باشد. ما همچنین نمی دانیم که چه مدت زمان مابین دو روز بحث و روزی که برای اولین بار به صورت فعلی آن نوشته شده گذشته بود.

۴- جریان حوادث

برحسب پاتریارک، او خطابه معمول تعارف آمیز را به زحمت به پایان رسانیده بود که ناگهان «خلیفه کاری کرد که هرگز قبلاً نسبت به من نکرده بود، او به من گفت: ای کاتولیکوس، چگونه مردی مثل تو که این همه دانش در اختیار دارد و چنین کلمات عالی درباره خدا ادا می کند ... (می تواند بگوید خدا) با زنی ازدواج کرده و از او پسری تولید نموده؟»

بدین ترتیب استدلالات درباره موضوع مسیح شناسی آغاز می شود. تیموتی با خونسردی می پذیرد که چنین اظهار نظری کفرگوئی است، «چه کسی می تواند چنین مطلبی را بگوید؟» و به هرحال او ادامه می دهد «مسیح پسر خداست - نه به شیوه جسمانی».

مباحثات در طیفی از چگونه خدا می تواند پسری داشته باشد و چگونه او می تواند بمیرد، تا ضد و نقیضهائی در مورد آموزه تثلیث اقدس گسترش دارد، از ادعاهای مسلمانان که محمد پیامبری برتر است تا تهمتهای آنان که مسیحیان کتب مقدسه خود را دستکاری کرده اند.

با توجه به جماعت حاضر، پاتریارک با تردستی از زبان استعاره استفاده می کند. درباره ولادت عیسی به عنوان پسر خدا، او می گوید که عیسی از باکره ای به عنوان انسان متولد شد (اظهار نظری که تمام مسلمانان آن را از قرآن پذیرفته بودند)، اما از خدا او تولد یافت «همان گونه که نور از خورشید متولد می شود و (همان گونه که) کلمه از روح (تولد می یابد)».

همین طور نیز با موضوع دشوار تثلیث در وحدت. خلیفه گفته است «اگر او سه است،

او یک نیست»، و تیموتی پاسخ می‌دهد «نه کاملاً هم این طور نیست، بلکه این بیشتر همانند یک سکه طلای سه دیناری است: یک در طلا بودنش، یعنی به عبارتی دیگر در ذاتش، و سه در اقوم، یعنی به عبارتی در تعداد دینارها».

وقتی که خلیفه مبارزه استعاره‌ها را شروع نمود، پاتریارک با حالتی آشتی جویانه محدودیت‌هایی را که در ترادف مابین (عوالم) فیزیکی و روحانی وجود دارد تأیید نمود. «در هر مقایسه زمانی وجود دارد که در آن شخص باید دست بکشد، زیرا این آن مشابه واقعیت در هر چیز نیست». بنابراین او احتیاط می‌کند تا دفاعیات خود را فقط بر اساس استعاره بنا نکند، او دوباره و دوباره به شهادت «کتاب» رجوع می‌کند (تورات، پیامبران، انجیل و رسالات)، با این علم که «کتاب» اقتداری عمومی برای مسلمانان و مسیحیان به یک اندازه می‌باشد.

وقتی که خلیفه درباره این که مسیحیان در کتب مقدسه خود دست برده‌اند تا مناسب منظور آنها باشد زمزمه می‌کند، پاتریارک با منطق پاسخ می‌دهد «اگر ما حتی قادر بودیم در کتابهای تورات و انجیلی که ما با خود داریم دست ببریم، چگونه می‌توانستیم در آنهایی که در نزد یهودیها هستند دستکاری کنیم».

در روز دوم خلیفه می‌پرسد «آیا همان طور که خواسته بودم انجیلی با خودت همراه آوردی؟» پاتریارک می‌گوید «بله» خلیفه می‌گوید «چه کسی آن را به تو داده؟» و تیموتی پاسخ می‌دهد «کلمه خدا انجیل را به ما داده، ای شاه دوستدار خدا... ما مسیحیان اعتقاد داریم با وجودی که انجیل توسط رسولان نوشته شده، اما از طرف آنها داده نشده بلکه از طرف خدا، کلمه او و روح قدوس او».

آنگاه خلیفه ناگهان حساس‌ترین سؤال ممکن را می‌کند: «درباره محمد چه می‌گوئی؟» انسان تقریباً می‌تواند هیجان سکوتی را که در سالن به وجود آمده بود احساس کند در حالی که همه در حیرت بودند که چگونه این مسیحی به پادشاه مسلمان خود پاسخ خواهد داد. پاسخ به این سؤال ارزش بازگوئی تا حدی طولانی را دارد زیرا تیموتی موفق می‌شود محاوره را با ادب و وفاداری مسیحی به هم بیامیزد. وی می‌گوید:

ای پادشاه من، محمد سزاوار همه گونه تمجید به توسط هر انسان عاقلی است. او در راه انبیا قدم نهاد و در مسیر دوستداران خدا پیش رفت. تمام پیامبران اصول اعتقادی یک خدا را تعلیم دادند، و چون محمد نیز اصل وحدانیت خدا را تعلیم داد بنابراین در راه پیامبران قدم نهاده است. به علاوه تمام پیامبران انسانها را از اعمال بد منع کردند، و آنها را به اعمال نیک نزدیک تر آوردند، و چون محمد امت خود را از اعمال بد دور کرد و آنها را به اعمال نیک نزدیک تر ساخت بنابراین در راه پیامبران رفته است. باز هم، تمام

پیامبران انسانها را از بت پرستی و چند خدائی برحذر داشتند و آنها را به پرستش و شناخت خدای یکتا که در کنار او خدائی دیگر نیست دعوت کردند. آشکار است که او در راه پیامبران قدم برداشته است. بالأخره محمد درباره خدا، سخنان او و روح قدوس او تعلیم داد، و چون تمام پیامبران درباره خدا، کلمات او و روح قدوس او نبوت کرده اند بنابراین محمد به راه تمام پیامبران رفته است.

ما در این جا به خوبی متوجه می شویم که تیموتی محمد را نه به عنوان یک پیامبر بلکه به عنوان «رهرو راه پیامبران» توصیف می کند. او قبلاً به خلیفه گفته بود که «فقط یک پیامبر وجود دارد که به جهان خواهد آمد، بعد از ... عیسی مسیح» و آن الیاس است، نقل از کتاب ملاکی (۴:۴-۶).

و خلیفه گفت «بنابراین تو می باید کلام نبی را قبول کنی». پاتریارک سؤال کرد «کدام کلام؟» خلیفه گفت که «خدا یکی است و جز او کسی دیگر نیست» تیموتی موافقت کرد که «این ایمان به یکی بودن خدا را من از تورات، از پیامبران و از انجیل آموخته ام و در این عقیده تا به مرگ پابرجا هستم ... من به یک خدا در تثلیث اعتقاد دارم، و سه در یک، اما نه در سه الوهیت متفاوت، بلکه در اقنوم خدای کلمه و روح قدوس او».

هیچ برنده ای در این بحث مشخص نشد. به یک معنی هر دو برنده بودند، زیرا مسئله به نحوی خاتمه یافت که می توان آن را به عنوان نقطه عالی در روابط مسلمانان و مسیحیان در تمام تاریخ پیروزیهای مسلمانان توصیف نمود. خلیفه گفت «اگر تو (فقط) محمد را به عنوان پیغمبر می پذیرفتی، سخنانت زیبا و منظورت عالی می بود». و پاتریارک هم با سخاوتمندی مشابه، انجیل را به مرواریدی گرانبها تشبیه کرده و با این نیایش برای خلیفه خاتمه می دهد که «باشد که خدا به ما اجازه دهد تا ما ... در (مروارید گرانبها) با شما سهیم شویم ... ما به خدا که شاه شاهان و خداوند خداوندان است نیایش می کنیم تا تاج پادشاهی و تخت فرمانده مؤمنین را برای روزهای زیاد و سالهای فراوان محفوظ دارد.

۵- محاوره دیروز و امروز

در «دفاعیه تیموتی» ما در واقع نمونه ای منحصر به فرد در تاریخ را داریم. هر دو طرف از افراط گرائی و برداشت خود از اظهارات ارتدکس مذهبی پرهیز می کنند زیرا آشکار است که بازگشت به تعصب گرایی به بن بست خواهد رسید. و ما نباید فراموش کنیم که با وجود تمام بزرگواری خلیفه تیموتی به "dhimmi", شهری با حقوق محدود، تعلق داشت. هرگونه دفاعیه گستاخانه تری به قیمت جان یا حداقل برخی تدابیر شدید

منجر می شد. این یک «ملاقات بشارتی» نبود.

اجازه دهید در این رابطه به یوحنا اهل دمشق (۶۷۵-۷۴۹) اشاره کنم. اثر مهم او «چشمه دانش» ترکیب مفصلی از تمام الهیات و آموزشهای یونانی تا زمان خود اوست و آن را «آخرین اثر مهم الهیات که در شرق ظاهر شده است» نامیده اند. فصل ۱۰۱ از قسمت دوم («درباره بدعتها») حاوی نظریات او بر علیه اسلام است. این یک محاوره نیست، بلکه مدافعات استدلالی است. و با اظهار نظری صریح شروع می شود «همچنین خرافاتی از اسماعیلیها وجود دارد که تا به امروز هم باقی مانده و مردم را در اشتباه نگاه می دارد، تا پیشرو ضد مسیح باشند».

اما جروبحث ادامه می یابد، با وجودی که یوحنا لحن کلام خود را ملایم تر نمی کند، اما حداقل به محمد این امتیاز را می دهد که امت خود را از بت پرستی به توحید به «یک خدا» خالق همه چیز هدایت کرده، خدائی که تولید نشده...». آنگاه جروبحث دوباره سریعاً ادامه می یابد. یوحنا مصالحه کننده ملایمی نبود. او شدیداً محتاط بود (و معمولاً هم موفق) که نه تعالیم مسلمانان را تغییر شکل دهد و نه آن را بیشتر از آنچه که در واقع بود آب و رنگ مسیحی بخشد. او جمله را با فرمول کاملاً اسلامی به پایان می رساند «که او نه تولید شد و نه تولید نمود» (قرآن ۱۱۲): بنابراین از همان ابتدا تمام انتقادات خود را به اختلاف اصول مذهبی مابین اسلام و مسیحیت، یعنی مسیح شناسی مربوط می سازد. او «به مسیحیان شرح فوق العاده دقیقی از نظریات مسلمانان مخصوصاً در رابطه با موضوع بسیار حساس در محاوره مابین مسلمانان و مسیحیان منتقل می نماید». استدلالات بعدی او مکمل هستند: فقدان اشاره به پیامبری محمد در کتاب مقدس، غیر ممکن بودن تفکیک خدا از کلمه اش و از روح قدوسش، دفاع از احترام و تکریم مسیحیان نسبت به صلیب و این که این بت پرستی بیشتری از احترام و تکریم مسلمانان نسبت به سنگ سیاه در کعبه نیست، و انتقاد از چند همسری مردان مسلمان. همه اینها اختلافات جزئی هستند. برای یوحنا، اختلاف قاطع این است که خدای مسلمانان خدای مسیحیان نیست، الله پسری ندارد. اما خدای یوحنا پدر عیسی مسیح است.

به من اجازه دهید ذیلاً نام چند مرد بزرگ که در رابطه مسیحیان - مسلمانان درگیر بوده اند را ذکر کنم: (۱۱۵۶-۱۰۹۴) پطرس و نرابیلیس، (۱۲۲۶-۱۱۸۲) فرانسیس آسیسی، (۱۳۱۵-۱۲۳۲) ریموند لول، (۱۴۶۴-۱۴۰۱) و نیکولای اهل کوئز که به طور خاص برای درک و تفسیرهای خیرخواهانه از قرآن تلاش نمود. این را با واژه "manuductio" نشان داده اند، یعنی این که او می خواهد دست مسلمانان را بگیرد و ایمان مسیحی را به آنها نشان دهد. تلاشهای او برای برقراری پلی بر روی شکاف مابین

دو مذهب منحصر به فرد است.

در خاک هندوستان کارل گوتلیپ پفاندر (۱۸۶۵-۱۸۰۳) مبشر اهل بازل (سوئیس)، که با کتابش «میزان الحق» برای گشایش باب محاوره تلاش می نماید. «این عالی ترین کتاب برای توضیح مسیحیت به مسلمانان گردید». شخصی که شرائط هندوستان را می داند آن را این گونه بیان کرده: «من هیچ گفتگویی از مسلمانی اندیشمند را به یاد نمی آورم که در آن این کتاب نقشی ایفا نکرده باشد. جدیداً، ما می شنویم که این کتاب حتی در فلسطین هم مشتاقانه خوانده می شود...».

پفاندر برخلاف پیشینیان خود در قرون گذشته متوجه شد که کتاب مؤثرترین قدرت متقاعد کننده او در استفاده از منابعی بوده است که مورد قبول مسلمانان نیز بوده. او از ابتدا از قرآن به عنوان رفرانس برای استدلالهای اصلی خود استفاده کرد، به عبارتی در بی فساد عهد عتیق و جدید.

ژان ماری گادوئل در کتاب خود «برخوردها و کشمکشها» در مورد ارائه کاملاً روشنفکرانه تیموتی گله می کند «یک دلیل که چرا این محاوره با وجود تمام تأثیراتی که می گذارد بی ثمر یا «بی فایده» است شاید این واقعیت باشد که فقط اندیشه ها یا دلائل خلاصه شده ارائه گردیده اند... تیموتی تجزیه و تحلیل می نماید و توضیح می دهد، اما نه دعوت می کند و نه انتظار واکنشی دارد. راز هرگز به حیات تبدیل نمی شود، بلکه یک معما باقی می ماند». شرایط تیموتی در واقع حساس بوده و جلسه هم بشارتی نبوده و پفاندر هم با اشتیاق خاص بشارت تجهیز شده بود و بر نقش خرد انسانی در رابطه با مذهب درست تأکید داشته است. پفاندر بارها و بارها تلاش می کند تا خوانندگان مسلمان خود را با دلائل عقلانی مجاب سازد. «بدین ترتیب بحث پفاندر درباره اسلام تبدیل به درگیری در میدان استدلال می شود».

و امروزه؟ من نمی توانم در مورد ابتکار واتیکان (واتیکان دوم) و شورای جهانی کلیساها وارد جزئیات شوم. راههای نزدیکی بسیار و جدیدی آغاز شده تا از برخورد محض اجتناب شود. اما ما چه می خواهیم به دست آوریم؟ آیا محاوره واژه درستی برای موضوع محوری ماست؟ این «محاوره» به نظر می رسد که فریاد مبارزه طلبانه کسی شده که مایل است در مسائل مذهبی پیشقدم باشد. از طرف دیگر اصول گرائی رو به رشد اسلامی اغلب شور و اشتیاق مسیحیان را سرد کرده. به اعتقاد من عملکردهای جنبش جهانی کلیسایی بیشتر عدم نکته سنجی را به محاوره مسیحیان - مسلمانان انتقال داده. در این شرایط من فقط می توانم از ریاست دبیرخانه واتیکان برای غیرمسیحیان که در نوامبر ۱۹۸۴ در شورای مشاوره ای مسلمانان - مسیحیان در کاخ ویندسور انگلستان آن مباحثی را که در آنها یک محاوره می تواند شناخته شود نام برد، پیروی کنم. او به شیوه ای کاملاً

متعصبانه دربارهٔ محاوره در زندگی روزمره، در کار، در خدمات اجتماعی، در دفاع از حقوق بشر، در حمایت از زندگی مذهبی و در شناخت خدا صحبت کرد. او همچنین به مصالحه و آشتی دعوت می‌نماید. و فقط در پایان تنها به آنچه که احتمالاً به اشتباه به عنوان محاوره تصور شده - صحبت دربارهٔ ایمان و معنی آن، قوانین مذهبی و آئین پرستشی - اشاره می‌کند.

فکر می‌کنم در هندوستان به عنوان کشوری با مذاهب چندگانه این یک نگرش صحیحی باشد. احتمالاً چیزی جز صلح و آرامش مذهبی مابین ادیان را نمی‌توان به دست آورد. این بحران است که به «محاوره» برای حل مسائل عملی زندگی روزمره نیازمند می‌باشد. در این صورت من و شما می‌توانیم به روشی پیش برویم که تیموتی اول، پاتریارک نسطوریها آن قدر درخشان اجرا نمود.

* * *

فصل هفتم

مأخذ:

The Apologt of Timothy, the Patriarch, before Caliph Mahdi
The Christian-Muslim Dialogue, yesterday and today.
by: Dr. Karl-Heinz, Kuhlmann
The Harp Vol.VIII., IX., July 1995-1996, pp.167-176

همکاری لوتر پرا برای بازسازی کلیسای شرق در ارومیه

از زمان اولین امواج جدی تعقیب و آزار مسیحیان در اواسط قرن نوزدهم کلیسای غرب در پارس برای بقا مبارزه می کرد. در حالی که میسیون آمریکائی مشایخی (Presbyterians) موجب تأسیس کلیسائی جداگانه شده و بدین گونه کلیسا را تضعیف نمود. انگلیسیها موقعیت خود را ثبات بخشیدند و رابطه لوتریها را با آلمان در چارچوب مصاحبت و همکاری کلیسائی حفظ نمودند. هنگامی که طی سیاست توسعه طلبانه روسها در شمال غرب پارس، اتحاد با کلیسای ارتدکس روس به توسط اسقف یونان در سال ۱۸۹۷ در ارومیه برقرار شد، و این نیز بر روابط آنها با آلمان تأثیر گذارد. در ژوئن ۱۸۹۹ کلیساهای آنها مصادره شد. به هرحال سفارت آنها در تهران موفق شد کلیساهای آنها را حتی قبل از پایان سال ۱۹۰۰ بازپس گیرد. تا آن زمان جماعت در منازل مختلف به گرد هم می آمدند. حال لوتریهای آمریکائی که از ارومیه فعالیت می کردند تحت رهبری فاسوم شبان، تلاشی را آغاز نمودند تا تمام گروههای لوتری را از میان اعضای باقیمانده کلیسای شرق به گرد هم بیاورند. در این هدف آنها از پشتیبانی فعال مدیر هیئت بشارتی آلمانی در هرمانسبورگ برخوردار بودند. مار تیموتی ابیملک، که جدیداً به آن جا آمده بود، به نیابت از پاتریارک موفقانه بر ضد این حرکت ایستاد و بدین ترتیب اقدامی حیاتی در جهت بازسازی کلیسا انجام داد.

ماردنخای، اسقف ترگاوار در کلیسای قدیمی در ارومیه مانده بود - حتی بعد از گفت و شنودش با هیئت ارتدکس روس هم چنان در مقام اسقفی ارومیه باقی بود - گرچه نه چندان موفق. در اکتبر ۱۹۰۸ پاتریارک، کاشادیوید را به عنوان اسقف ارومیه تحت نام ماراپرم دستگذاری نمود. در آن جا او با استقبال گرم براون، مدیر پایگاه انگلیکنها روبه رو شد، که به نحوی به او اطلاع داد که نمی تواند هیچ گونه امکانات مادی برای بازگرداندن کسانی که به ارتدکسی روس روی آورده بودند در اختیارش بگذارد. در سال ۱۹۱۰ براون به کوشان نزد پاتریارک فرستاده شد و تا ماه مه ۱۹۱۱ به ارومیه مراجعت نمود، اما بعدها قبل از این که به آمد (Amadia) اعزام شود قدری در آن جا توقف نمود.

ماراپرم در مورد بازسازی کلیسای خود در ارومیه توجه خود را معطوف لوتریها نمود، که توسط هیئت بشارتی هرمانسبورگ حمایت می شدند. در میان اینها کشیش لوتری جوانی بود به نام پرا (Pera)، که هیئت امنا در نظر داشت او را به جامعه لوتری سریانی در آرماویر

در جنوب روسیه، یا به یک هیئت بشارتی کردی بفرستد. او به عنوان الهیدانی جوان احساس دعوت به هیچ کدام از اینها را نمی کرد، بنابراین پیشدستی نمود و به نزد اسقف مسوؤل خود، ماراپرم رفت.

لوترپرا در یازدهم مارس ۱۸۸۲ در وازیراوا به دنیا آمده بود و پسر یوهان پرا بود. پدر وی اولین نفر از گروهی از کشیشان کلیسای شرق بود که در هرمانسبورگ در شمال آلمان از سال ۱۸۷۵ تا ۱۸۸۰ در سمینار بشارتی که از درون جنبش لوتری رقیب به وجود آمده بود تحصیل کرده بودند. او به وازیراوا رفت، کشیش شد و تا قبل از این که در طی جنگ اول جهانی او را اخراج نمودند در آن جا ماند. نام پسر نیز اعلام اعتراف ایمان پدر بود. لوترپرا، در هرمانسبورگ از سال ۱۹۰۴-۱۸۹۷ در هرمانسبورگ الهیات خواند و سپس به نزد پدر به مأموریت فرستاده شد. هنگامی که در سال ۱۹۰۹ مدیر هیئت بشارتی در آلمان ماور را به عنوان شبان برای سرکشی به کلیساهای شرق که با هرمانسبورگ در ارتباط بودند فرستاد، او عدم رضایت خود را از لوترپرا بیان داشت و پیشنهاد کرد که لوترپرا بهتر است به فعالیت شبانی خود در دهکده ای بزرگ در نزدیکی ارومیه به نام تهارباخ ادامه دهد. این تلاش به هرحال مثمرتر واقع نشد.

در همان حال که مدیریت هیئت بشارتی در این اندیشه بود که او را به منظور آماده سازی جهت خدمت به کردها به آلمان بفرستد، فاسوم که خود در ارومیه موفق نشده بود، برای لوترپرا تدارک دید تا به آراویر (Arawir) فرستاده شود. اما لوترپرا از اسقف خود استدعا نمود که به او در مملکتش یک حوزه قلمروئی بدهد.

در نبود کلیساهای بزرگ قربانی می باید در محراب کلیسای کوچک انگلیکن در ارومیه برگزار می شد. در پنجم ماه مه ۱۹۰۹ لوترپرا به کارل رابلن مدیر هیئت بشارتی در هرمانسبورگ نامه ای نوشت تا به او اطلاع دهد که ماراپرم طالب تأسیس یک کلیسا در ارومیه است. به هرحال مسائل مالی و کمبود پول پیش می آمد. در نظر لوتری جوان برای براون «بسیار دردناک بود که احیای کلیسای قدیمی را در ارومیه ببیند. آنها (انگلیکنها) به هرحال به عنوان دوست پاتریارک می بایستی نمایشی از همدردی ظاهری برای چنین حرکتی ارائه دهند. ماراپرم عمداً لوترپرا را منتظر گذارد تا کشیش ویرگام از لندن حرکت نمود، «آنگاه او می توانست پیشنهادات مشخصی برای ارومیه نیز ارائه دهد». بهره برداری از رقابتهای سیاسی و طبقاتی عامل تعیین کننده مانورهای تاکتیکی اسقف بود. لوترپرا فکر می کرد که این نحوه رفتار را به درستی درک می کند. «پاتریارک و اسقفهای او در چنگال انگلیسیها هستند. این افراد اهمیت چندانی برای ما لوتریها قائل نمی باشند و حتی کمتر از این برای مبشرین آلمانی». احساس این سریانی جوان از هویت

خویش به عنوان یک مبشر آلمانی نشان دهنده طبیعت غم‌انگیز وضعیت جنون‌آمیزی است که او در آن بوده. به هر صورت ویلهم لیتن کنسول آلمان در تبریز نیز احساس می‌کرد که «حوزه‌های انجمن هرمانسبورگ برای هیئت بشارتی لوتری»، تحت حمایت آلمان قرار گرفته و به طرز خاصی به لوترپرا اشاره می‌کند.

در آلمان واکنشی منفی نسبت به تلاشهای لوترپرا برای رفتن به ارومیه وجود داشت. حالا تصمیم دادن مقامی به او در آرماویر با عزمی راسخ تر گرفته شده بود. «ما می‌توانیم از این رابطه (با لوترپرا روسی آلمانی) بسیار خوشنود باشیم در حالی که می‌باید نگران مشارکت نزدیک با کلیسای قدیمی سریانی باشیم که لوترپرا را درگیر برخوردهای داخلی و خارجی خواهد نمود». رابن نگران بود «که لوترپرا، توسط رابطه خود با اسقف به او وابسته و موظف به شرکت در مراسم و تشریفات مذهبی خواهد شد که با اناجیل و تعلیمات بشارتی مناسبتی ندارد». لوترپرا این ملاحظات را به ماراپرم اطلاع داد. رابن نیز واکنش اسقف را به اطلاع اعضای هیئت رسانید «چند سال است که روغن مقدس و نان مقدس در وازیراوا و گوگتاپا (کانونهای لوتری وابسته به هرمانسبورگ در کلیسای شرق) وجود نداشته؟» در ۳۰ آوریل رابن اعلام کرد که «برادر ما لوترپرا، به پیروی از تمایل اسقف سریانی، شروع به گردآوری جماعتی از ایمانداران در ارومیه نموده است».

«تصمیم گرفته شد تا به برادر سریانی ما لوترپرا، که به ارومیه نقل مکان کرده اجازه داده شود که به طور موقت و تا زمانی که بتوانیم وظائف دیگری برای او تعیین کنیم، با دریافت ماهیانه حقوقی برابر با ۱۲۰۰ مارک همانند گذشته به فعالیت‌های خود به عنوان واعظ در حوزه کشیشی وازیراوا، گوگتاپا و اردیشای ادامه دهد».

محافظه کاری هیئت بشارتی آلمانی موجب بروز مسائلی در ابتدای کار در ارومیه شد. اسقف ماراپرم یک کلیسای مشایخی را خریداری نموده. «هنگامی که زمان پرداخت پول کلیسا فرا رسید امکان جمع‌آوری پول وجود نداشت و کمیته پاتریارکی مایل نبود کلیسا را به تملک خود درآورد بلکه تصمیم گرفت آن را دوباره بفروشد. به نظر می‌رسید که فعالیت لوترپرا به پایان خود رسیده باشد. به هر حال ایده برپائی کلیسای خودی برای کلیسای شرق در میان سکنه سریانی شروع به شکل گرفتن نموده بود. لوترپرا احساس می‌کرد که فقدان یک ساختمان کلیسایی متعلق به آنها مسئله‌ای جدی است. «من مشکل بزرگی را که تعداد زیادی از سکنه این جا با آن دست به گریبانند می‌بینم. در روز یکشنبه ناقوسها به صدا در می‌آیند، ایمانداران کلیساهای مشایخی به کلیسا می‌روند، همین‌طور رومیها و روسها... اما مسیحیان سریانی قدیمی نمازی ندارند. این بسیار دردناک و واقعاً مشکل بزرگ کلیساست». محرک سکنه به او قدرت و اراده بخشید تا در برابر تمایلات

مدیریت هیئت بشارتی که بیشتر مایل بودند که او در نقاطی دیگر مشغول به کار باشد مقاومت کند. «یک جوان به من گفت: من مزرعه خود را خواهم فروخت اما کلیسا را رها نخواهم کرد. یک زن که مسلماً ثروتمند نبود پنجاه تومان وام بدون بهره به من داد و قول داد که برای این منظور پول جمع آوری خواهد نمود. کسانی که با من هم عقیده بودند ۶۰۰ تومان وام بدون بهره برای مدت شش ماه بدین منظور در اختیار من قرار دادند. و من چون دیدم که خداوند خدا دل‌های اینها را متمایل نموده و او مسئله ملکوت خود را رها نخواهد کرد، من هم به این افراد مشتاق قول دادم که آنها را ترک نخواهم نمود بلکه در همدردی با آنها باقی خواهم ماند». در هرمانسبورگ نظر منفی نسبت به این تقاضا با تمام نتایج آن پابرجا ماند. «یک کلیسای قدیمی از ایمانداران مشایخی با ۲۴۰۰ مارک خریداری شده. ۱۰۰۰ مارک توسط مسیحیان آن جا جمع آوری شده. گرچه بازسازی ساختار کلیسا احتمالاً به همان اندازه هزینه خواهد داشت اما قیمت خریداری شده به هیچ عنوان تخفیف نیافت. مقدار پولی که برای خریداری کلیسا قرض گرفته شده می باید با بهره سنگینی که معمولاً در پارس رسم می باشد پرداخت شود. در هر نامه لوتوپرا استدعای کمک نمود تا بدهی کلیسا پرداخت شود. با وجود این در چمدانهای ما پولی برای آن نبود و ما برای کمک به این پروژه کلیسایی در ارومیه، تا زمانی که اوضاع در آن جا مشخص نشده باشد، تردید داریم. رابلن اقرار می کند که لوتوپرا با وجودی که در آن جا بدون یاری مدیریت هیئت بشارتی در هرمانسبورگ برای پروژه خود کار می کرد «به بازسازی کلیسا با جدیت» ادامه می داد. با وجودی که در موارد دیگر به طور مثال برای ساختمان مدرسه در گوگناپا شخصی فعالیت گسترده‌ای در آلمان به راه انداخته بود، اما هیچ کس حتی به اندازه انگشت بلند کردن برای پروژه ساختمان کلیسا در ارومیه فعالیت ننمود. همه کاملاً آگاه بودند که این حالت مانعی است برای اجرای آن پروژه. «برای او (لوتوپرا) آسان نبود مبلغ ۲۴۰۰ مارک برای خرید و تعمیر و بهبود وضع داخل کلیسا جمع آوری نماید و ما نیز از نظر مالی قادر به کمک به او نبودیم. به اضافه ما در مورد استفاده از پولی برای هدفی نظیر این که به ما سپرده شده است تردید داشتیم. این به مسیحیان سریانی مربوط که این مسوولیت کلیسای خودشان را به عهده بگیرند. این افراد نیز هر کاری انجام می دادند تا به هدفی که به آن نشانه رفته بودند برسند.

علاوه بر نگرانیهایی که در تأسیس یک حوزه کشیشی وجود داشت، لوتوپرا به دلیل مشکلات شخصی که به دنبال انتقال او به ارومیه در اکتبر ۱۹۱۰ به وجود آمده بود تحت فشار قرار داشت. کوتاه زمانی بعد از انتقال، همسرش پسری به دنیا آورد که «برای مدتی طولانی سخت مریض» شد. او را می بایستی دوبار عمل می کردند. درد و رنج خانوادگی

این جوان سریانی به دلیل بیماری جدی پسرش ریشارد که به قدری وخیم بود که برای مدتی والدین او در وحشت بودند که او را از دست خواهند داد، تشدید شد. در این دوران مشکلات هیئت مدیره در کنار همکار خود ایستاد. با توجه به آن همه پریشانی که در اثر بیماری، انتقال و سکونت مجدد به وجود آمده بود، رابلن برای آنهایی که متأثر شده بودند تقاضای کمک کرد زیرا که هزینه های به وجود آمده را نمی توانستند با آن حقوق جزئی بپردازند. بدین سبب مقروض شده اند، و بار آنها در مشرق زمین بسیار سنگین تر از این جاست زیرا میزان بهره در آن جا بسیار بالاست. بنابراین زوج جوان ازدواج کرده محنت زیاد و بار فراوان دارد که باید در حمل آن به آنها کمک کنیم.

لوترپرا با وجود تمام مخالفتها موفق شد تا به نقشه خود جامه عمل بپوشاند و کلیسائی فعال متعلق به حوزه کشیشی خود به دست آورد. در این راه او از کمک فعالانه دوستش دکتر باباخان برخوردار شد. در پنجم نوامبر ۱۹۱۱ کلیسا در ارومیه تقدیس گردید. اسقف ماراپرم نیایش تقدیس را با کمک دو کشیش مرتبط با هرمانسبورگ، پراپوهانس و کاشا آبلشات (آردیشای) به عنوان سرشماس رهبری کرد. هم چنین سه کشیش و چندین شماس دیگر حضور داشتند. در آلمان رابلن شرح کاملی از این مراسم نیایشی را ارائه کرد و به دنبال آن صحبت هائی - از ژورا براهیم کشیشی وابسته به هرمانسبورگ که در جستجوی کمک برای حوزه کشیشی جدید بود، و از دکتر اسراییل خان که تأکید کرد که «برای اولین بار در بیش از ۱۵۰ سال گذشته در منطقه ارومیه کلیسائی جدید به توسط خود سریانیها به وجود آمده است»، و نیز دوست لوترپرا، دکتر باباخان کنانیشو، که پیشینیان آنها را به یاد می آورد و بشارت آنها را که حتی به هندوستان و چین نیز گسترش یافته بود و پایداری در زمانهای تعقیب و آزار را به یاد آنها می آورد. «او مایل بود تا جماعت ایماندار از نمونه پیشینیان آنها پیروی نماید».

در عین حال هیئت مدیره وظیفه شبانی یتیمخانه آلمانها را در دلبوشا (در اطراف ارومیه) به لوترپرا محول نمود که، سربازان لوتری آلمانی تبار روس و نیز آلمانیهای که در ارومیه ساکن بودند را شامل می شد، و بدین طریق جماعت ایمانداران لوتری آلمانی به وجود آمد که می توانست از توجه فعالانه هیئت بشارتی هرمانسبورگ بهره مند شود.

اما به هر حال فعالیت در حوزه کشیشی سریانی مشکل بود. رابلن به اختصار اینگونه بیان می کند: «کاری که لوترپرا با مسیحیان سریانی در ارومیه انجام می دهد وظیفه ای است که احتیاج به شکیبایی دارد». جمع آوری سریانیها در ارومیه برای شنیدن کلام خدا کار آسانی نبود زیرا آنها در نتیجه مسامحه طولانی عادت به کلیسا رفتن را از دست داده بودند» و «فقط در روزهای اعیاد به طور دستجمعی به مراسم نماز می رفتند».

لوتوپرا به اقدامات انفرادی پناه برده بود. به طور مثال او برای زنی که به بیماری نقرس مبتلا بود داستان مردی افلیج را تعریف می کرد و با او نیایش می نمود. لوتوپرا با بیان یک حادثه ساده وضعیت را به هیئت مدیره چنین گزارش کرد: «روز یکشنبه ... هنگامی که از کلیسا باز می گشتم دو جوان فروشنده دوره گرد را دیدم که جزو ایمانداران حوزه شبانی خود من هستند. از آنها پرسیدم از کجا آمده و به کجا می روند؟ آنها گفتند که از بازار می آیند. من با تعجب از آنها پرسیدم روز یکشنبه در بازار چه کاری داشته اند. یکی از آنان پاسخ داد که رفته بود تا درباره جنسی که بی صبرانه در انتظار ورودش از خوی بود و می باید همین روزها برسد سؤال کند، زیرا اگر این اجناس چند هفته قبل از عید پاک نمی رسید او متحمل خسارت سنگینی می شد. نگرانی درباره این اجناس او را شب و روز آزار می دهد. من به او گفتم که غیرقابل تحمل خواهد بود اگر مجبور باشد این بار سنگین را همیشه بر دوش بکشد. حداقل روزهای یکشنبه می باید استراحت کند و خودش را با کلام خدا تقویت نماید. او از من پرسید: آیا افراد زیادی حالا به کلیسا می آیند؟ من از او سؤال کردم که اگر می خواهد هنگام ظهر غذائی بخورد آیا اول سؤال می کند که افراد بسیاری بر سر میز هستند؟ و آیا او غذایش را نمی خورد تا میهمانان بسیاری بدان جا بیایند؟»

لوتوپرا از آن واقعه استفاده کرد تا وضعیت ذهنی افراد خود را نشان دهد. «افراد ما اهمیت زیادی به زندگی محترمانه و با نظم می دهند و به شدت با شرابخواری، قماربازی، رقص و یا سایر لذائذ دنیوی مخالف هستند. آنها همیشه مواظب می باشند، زیرا در این دوران دشوار نان درآوردن آسان نیست. به هر حال، تاجائی که به زندگی روحانی مربوط می شود آنها با تمام وجود مصمم نیستند و این سستی، بی علاقهگی و بی تفاوتی در شعبه های مختلف دیده می شود.»

با وجودی که لوتوپرا می بایستی برای مسوولیت کاری خود در کلیسای شرق در ارومیه به سختی مبارزه می کرد، در مخالفت با هیئت رهبری - که همراه با اکثریت خادمین کلیسا به هرمانسبورگ متصل بود - بزودی مجبور شد موضع خود را واضح تر بیان کند، به دلیل تغییراتی که در سیاستهای دنیا رخ می داد و تأثیری که اینها بر کلیسای شرق در پارس داشتند. بنابراین در هفتم اکتبر ۱۹۱۳ او و همکارانش نهایتاً نامه ای تنظیم کردند که به جدائی از کلیسای شرق دعوت می نمود. «ما، امضاء کنندگان هیئت بشارتی هرمانسبورگ که تحت فشار وضعیت کلیسا در این نواحی قرار داریم، خود را مکلف می دانیم که اعلامیه ذیلاً یاد شده را برای هیئت بشارتی در پارس به کمیته ارائه دهیم. از ابتدای کار این هیئت تا به امروز ما کاملاً در صلح و هماهنگی در درون کلیسای سریانی باستانی که در

مفهوم لوتری بوده کار کرده ایم. در سالهای اخیر به هرحال، وضعیت کلی کلیسا با چنان شدتی تغییر کرده که همکاری بیشتر در امتداد خط مشی گذشته را تضعیف کار خودمان تصور می کنیم. اگر می خواهیم خدمت ما مداوم و با موفقیت همراه باشد باید در کل خدمت بشارت چه در اینجا و چه در آلمان تغییراتی غیرقابل اجتناب صورت گیرد. کلیسای سریانی باستانی که قدرت خود را دروناً و بیروناً از دست داده، از زمانی که هیئت بشارتی ارتدکس روسی در آن نفوذ کرده ما نیز به طرز غیر منتظره تحت تأثیر قرار گرفته ایم، تا به آن حد که ما هم از تمام راههای پشتیبانی حیاتی محروم می باشیم و برای حمله از هر سو باز. بنابراین چون ما نمی توانیم انتظار هیچ گونه کمک دیگری از کلیسای سریانی داشته باشیم آماده هستیم تا از آن جدا شده و در این جا به عنوان هیئتی مستقل به خدمت ادامه دهیم. به هرحال برای این تغییر در مسیر پیش شرطهای ذیل غیرقابل اجتناب هستند:

۱- ما از کمیته محترم تقاضا می کنیم تا از دولت آلمان خواهش کند دستورات صریحی به نمایندگان خود در پارس بدهد، مخصوصاً در تبریز و ترجیحاً - در صورت ممکن - در ارومیه تا خدمت آلمانی ما را تحت حفاظت خود بگیرند.

۲- ما از کمیته درخواست می کنیم تا برای خدمت ما در سطحی گسترده تر ما را یاری دهد. کشیش ژور ابراهیم به حضور کمیته در آلمان فرستاده شد تا این اقدام را بهتر توضیح دهد. در واقع با این اقدام کشیشانی که با هرمانسبورگ در ارتباط هستند از نظر سیاسی به جانب سیاستهای آلمان در پارس سوق داده می شوند و در جنگ جهانی بعداً به گردباد حوادثی کشانیده خواهند شد که در طی آن، درگیری هرمانسبورگ در پارس موقتاً متوقف شده است. به هرحال مدیریت هیئت بشارتی با تقاضای همکاران خود موافقت ننمود. در هفتم اوت، به دلیل فشار روسها، جماعت ایمانداران در وازیراوا اعلامیه ای یک جانبه در حضور وندت از لربک (وستفاليا) و آقای نعمان خان که بازرگانی آلمانی تبار در ارومیه بود منتشر کرد. آنها اعلام کردند که کلیسای شرق را ترک می کنند و به کلیسای انجیلی لوتری ملحق شده و حقوق املاک را به هیئت بشارتی هرمانسبورگ منتقل می نمایند. پس از فراری مملو از تجربیات وحشتناک لوتریرا و خانواده اش در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۵ به هرمانسبورگ رسیدند و دیگر هرگز به ارومیه بازنگشتند.

فصل هشتم

تیموتی و محاوره او با مسلمانان

دوران تیموتی

دوره پاتریارکی تیموتی (۸۲۳-۷۸۰ میلادی) در دورانی بسیار جالب از تفکر مذهبی اسلامی بود. در این زمان رشد کامل «علم الکلام» به وقوع پیوست. و رشد مذهبی به موازات برقراری سیستم جدید سیاسی در دنیای مسلمان-عرب صورت گرفت. در اواسط قرن هشتم حکمرانی بنی امیه به پایان خود رسید و در سال ۷۴۹ دوران عباسیان آغاز گردید، هنگامی که «ابوالعباس» با عنوان «سفاح» خلیفه کوفه اعلام شد. جانشین او منصور در سال ۷۶۲ میلادی برابر با ۱۴۵ هجری بنای شهر بغداد، پایتخت جدید امپراتوری را شروع نمود. این نشانه‌ای روشن برای شروع دورانی جدید بود. امپراتوری بنی امیه را می‌توان به عنوان پادشاهی اعراب که تحت حکمرانی یک گروه قومی قرار داشت توصیف نمود. امپراتوری عباسیان اما برخلاف آن یک امپراتوری مسلمان بود، که در آن تعلق داشتن به گروهی قومی اهمیت چندانی نداشت بلکه ویژگیهای شخص اصلی بیشتر به وسیله جزئی از اسلام بودن تعیین می‌شد. نوایمانان غیرعرب مخصوصاً ایرانیان طبقه متوسط مدعی ائتلاف بودند. فشار آنها برای ائتلاف و مشارکت در قدرت با قیام عباسیان پایان پذیرفت.

دو جنبه از قیام عباسیان برای کلیسای نسطوری دارای اهمیت بود:

۱- تغییر مکان پایتخت به بغداد

۲- ویژگی مذهبی حکومت با عناصر مؤتلفه غیر عرب آن

دومینیک سوردل انتقال پایتخت به بغداد در حین حکمرانی المنصور، خلیفه دوم عباسیان را به عنوان مهمترین رویداد تاریخ اسلام توصیف می‌کند. بنی امیه در نواحی دریای مدیترانه مستقر بودند و پایتخت آنها شهر دمشق بود، در حالی که عباسیان به سوی شرق جهت گیری نموده بودند. تجارت در خلیج فارس و دریای هند رونق گرفت و امپراتوری به سوی آسیای مرکزی گسترش یافت. در همین زمان مقابله با امپراتوری بیزانس اهمیت خود را از دست داد. اما این بدان معنی نیست که عباسیان کمتر متوجه روند زندگی در بیزانس بودند. آنها هنوز هم شدیداً مجذوب میراث بیزانس از فلسفه یونان بودند.

جهت گیری امپراتوری جدید مسلمانان با گسترش جغرافیائی کلیسای نسطوری، که در طی دوره عباسیان مرکز در اطراف امپراتوری بود مطابقت داشت. در پایتخت بنی امیه

به ندرت شخصی عضو این کلیسا زندگی کرده بود، اما بغداد، پایتخت جدید درست در قلب ناحیه مرکزی کلیسای نسطوری قرار داشت. کلیسا از آغاز دوران اسلامی و حتی در زمان سلسله های پادشاهی در چین گروههای بشارتی در آسیای مرکزی و هندوستان داشت. تطابق ابعاد جغرافیائی امپراتوری عباسیان و کلیسای نسطوری به این کلیسا اهمیت بیشتری در سیاستها و جامعه داده بود.

انقلاب عباسیان موجب تازگی مذهبی نیز شد. حکومت جدید خود را به عنوان یک قلمرو مذهبی درک می کرد. و بدین دلیل بود که درگیر مذهب و جستجوی اصول و پایه های حکومتی مذهبی و اجتماعی گردید. خلیفه توسط وکلای مسلمانی چون ابوحنیفه و ابن حنبا سازمان دهی به شریعت اسلامی را تشویق می نمود. روایات حقیقی پیامبر را جمع آوری نمودند. مباحثات مابین ارتدکسی سنی و شیعه و معتزله به جریان افتاد و خلیفه اجازه بحث آزاد را داد.

به نظر می رسد که هرچقدر فاصله با بیزانس بیشتر می شد، توجه به علوم یونانی نیز رشد می کرد. تعداد کثیری از پزشکان مدرسه جندیشاپور به دربار فراخوانده شدند و از میان آنها چند نفری به عنوان پزشک شخصی خلفای عباسی برگزیده شدند. اما فقط علم طب نبود که توجه حکمرانان عباسی را به جندیشاپور جلب کرد. توجه آنها به میراث یونانی و در مرحله اول به فلسفه ارسطویی بود. که یا مستقیماً از نسخه های یونانی به عربی ترجمه می شد و یا به طور غیرمستقیم به توسط مترجمان سریانی. بسیاری از این مترجمان و حتی فیلسوفها از مدرسه جندیشاپور آمده بودند. خلیفه المأمون (۸۲۳ - ۸۱۳ میلادی = ۲۱۸ - ۱۹۸ هجری) مدرسه معروف خود بیت الحکمت را که کاملاً از روی مدرسه جندیشاپور مدل برداری شده بود تأسیس نمود. در این مدرسه بهترین دانشمندان آن زمان، که بسیاری مسیحی یا یهودی بودند به کار گرفته شدند و هدف آنها ترجمه نسخ خطی یونانی بود که اغلب مستقیماً از بیزانس آورده شده بودند.

مدرسه جندیشاپور در عین حال یکی از مراکز فرهنگی کلیسای نسطوری بود. هنگامی که در سال ۴۸۹ مدرسه ادسا تعطیل شد اعضای هیئت علمی آن اکثراً به جندیشاپور مهاجرت نمودند. چند سال بعد در سال ۵۲۹، امپراتور ژوستین مدرسه مشهور آتن را نیز تعطیل کرد و در طی این ماجرا نیز تعداد بیشتری از فلاسفه به جندیشاپور آمدند. این مدرسه عمده فلسفه ارسطویی و علوم پزشکی را ترویج می داد.

به منظور درک صحیح نامه شماره ۴۰ تیموتی که در آن خلاصه ای از بحث او با یک مسلمان ارائه گردیده لازم است درباره یک نهضت بخصوص اسلامی آگاهی کامل داشته باشیم. این مربوط می شود به فرقه معتزله که در سال ۷۴۸ میلادی، ۱۳۷ هجری

پایه گذاری شد. پیروان آن، با وجودی که از نظر ایدئولوژی اختلاف بسیار داشتند، در میان سایر موضوعات درباره ذات و صفاتی که به خدا نسبت داده شده بحث می کردند. آنها مابین دو صفت که خدا می باید دارا باشد تمایز قائل بودند: صفت ال-فیل (Sifat al-fil) که به دلیل انجام عملی به خدا نسبت داده می شود، و صفت ال-دت (Sifat al-dat) که به دلیل ذات خدا به او نسبت داده شده. صفت ال-دت به طور مثال صفاتی مانند دانا بودن (علیم)، قدرتمند بودن (قدیر) و زنده بودن (حی) را شامل می شود. بنابراین سوآلی که مطرح شد این بود که آیا این صفات خودشان فرض را بر این نمی گذارند که اندیشه «موجودیت» یک کیفیت درونی است؟ و به علاوه آیا این صفات در خودشان ازلی نیستند، همان گونه که خدا خودش از ازل وجود داشته و دارای این صفات بوده است. دارا بودن علم ازلی به معنی دانستن از ازل است. به هر حال یک مشکل برای میوتازیلا پدید می آید، در این که چنین حدسیاتی الزاماً به تقبل جمع بودن در درون ابدیت می انجامد، که این خود برخلاف اصل یکی بودن خدا (توحید) است. در این نکته مدافع مسیحیت می تواند وارد بحث شده و با استفاده از آموزه تثلیث اقدس مسیحیت توضیح فراگیری ارائه دهد. ابوالهدی ال-الف، معاصر تیموتی، (۲۲۶ هجری، ۸۴۰ میلادی یا ۲۳۵ هجری، ۸۴۹ میلادی) که گاه به عنوان مؤسس حقیقی میوتازیلا در نظر گرفته می شود نتیجه گرفته که بر پایه این اصل هر صفتی در خود یک علت دارد که دقیقاً با قائم به ذات بودن آن مطابقت دارد. پس خدا دانا است بتوسط دانائی و قادر است بتوسط قدرت. ابوالهدی ال-الف یکی بودن خدا (توحید) را با تأیید این موضوع که دانشی که خدا به توسط آن می داند چیزی جز خود او نیست و این که او قادر است به توسط قدرتی که باز هم خود اوست، توضیح داد. اما این توضیح تمام مسائل را حل نکرد: اگر دلیلی که چرا خدا قادر، دانا و زنده است چیزی نیست به جز همان جوهره ذات او، چگونه می توان توضیح داد که این جوهره منحصر به فرد و غیر قابل تقسیم موجب پدیدار شدن تفاوتی در کیفیتها می شود؟ تیموتی از این بحث درون-اسلامی استفاده کرد تا حقیقت آموزه تثلیث را نشان دهد.

تیموتی

تیموتی در سال ۷۲۷ یا ۷۲۸ میلادی در حَزَّاء در نزدیکی اربیل متولد شد. عموی پدری او جورج، اسقف بیت باگاش بود که سرپرستی تیموتی جوان را متقبل گردید و از راهب معروف ابراهیم بار داشانداد (Abraham bar Dasandad) علیل خواست تا تعلیمات لازم را به او بدهد. این راهب مدیر مدرسه ای در باشوش و درعین حال شاگرد بابای اهل

جیبتا - احیا کننده موزیک مقدس آدیابن - بود. ابراهیم کتاب مقدس، نیایش و فلسفه ارسطویی را به شاگردان خود تعلیم داد. او از آنها می خواست که نوشته های پدران یونانی در زبان اصلی را بخوانند و بهترین شاگردان خود را مأمور ترجمه این نوشته ها می نمود. به این طریق چندین نسخه از نوشته های ابراهیم به دست تیموتی افتاد. در میان هم شاگردیهای تیموتی عیشوبارنان بود که بعدها توسط تیموتی به شماسی دستگذاری شد و سپس رقیب او و نهایتاً جانشین وی گردید.

پس از تربیت تیموتی عمویش مایل بود که او سرپرستی حوزه اسقفی بیت باگاش را به عهده بگیرد و نهایتاً با کمک ابونوح، همشاگردی تیموتی، که نفوذ خود را در حکومت محلی مورد استفاده قرار داد نقشه به گونه ای موفقیت آمیز به مرحله اجرا در آمد. به دلیل روابط عالی وی با مسؤولین غیرروحانی، حوزه اسقفی تیموتی در سال ۷۶۹ میلادی از پرداخت مالیاتها معاف گردید. ده سال بعد در سال ۷۷۹ میلادی کاتولیکوس روم درگذشت و تیموتی کاندیدای جانشینی وی شد. با منصرف نمودن یکی از کاندیداها از ادعای خود و با وعده پرداخت پول به شماس بایراوی و شاگردانش برای مدرسه آنها، موفق شد کاتولیکوس بعدی گردد و در هفتم ماه مه سال ۷۸۰ میلادی دستگذاری شد. یک سال بعد شورا تیموتی را خلع نمود، زیرا او به وعده هایش عمل نکرده بود. و در عوض تیموتی یک ضد - شورا برگزار کرد. و نهایتاً به دلیل دخالت عیسی ابوقریش طبیب خلیفه و ابونوح مصالحه ای به عمل آمد و به تیموتی اجازه داده شد که کاتولیکوس باقی بماند. دوره کاتولیکوسی او ۴۳ سال ادامه یافت و بالأخره در سال ۸۲۳ میلادی در سن بالای ۹۵ سال به درود حیات گفت. او را در صومعه کللیشو که خود او بازسازی کرده و به عنوان مقر سکونت خویش برگزیده بود دفن کردند. دوران کاتولیکوسی وی از طولانی ترین و موفقیت آمیزترین دورانها بود. او کلیسا را در خاور دور تقویت کرده و اصلاحات شرعی مهمی انجام داده بود. تشکل روحانیون همیشه نکته مورد علاقه او بوده، زیرا او تشکل صحیح را برای بقای کلیسا در محیط احاطه شده توسط مسلمانان واجب و ضروری می دانست. او در چندین نامه نگرانی خود را برای تربیت خوب کشیشان و اسقفان آینده بیان کرده. به نظر او این تشکل می بایستی در اطراف دو محور مهم باشد: تقوا و علم. او اغلب کمکهای مالی قابل توجهی برای حمایت از مدارس ارائه می داد.

تیموتی به فلسفه و الهیات توجهی خاص داشت و در این زمینه نوشته هایی از وی به جا مانده که قسمتی از آنها به دست ما رسیده است:

- ۱- بحثی درباره ستاره شناسی، که از آن ما هیچ نسخه ای در دسترس نداریم
- ۲- مجموعه ای از رسالات و سرودها برای هر یکشنبه از سال نیایشی. رسالات مذهبی

که تحت سه عنوان مختلف مشهور شده اند. این احتمالاً گزارشی از بحثی با گریگوریوس، پاتریارک یعقوبیه است (۷۵۸-۷۸۹۱۹۰).

۳- رساله دیگر مذهبی با عنوان تفسیر الهیدانان که می تواند یا ترجمه ای از نوشته های گریگوری نازیانزوس یا بحثی درباره وی باشد. هر دو اثر بعدها مفقود گردیدند.

۴- او به شدت نگران قوانین شریعت بود و بدین دلیل حداقل ۹۸ قانون به نام او به ثبت رسیده.

۵- افکار تیموتی همان گونه که از نامه هایش آشکار است تنوع وسیعی از موضوعات را شامل می شده که با کمال تأسف فقط بخشی کوچک برای ما به جا مانده، و از اینها نیز فقط قسمتی ویراستاری شده.

در این میان نامه های شماره ۴۰ و ۵۹ برای هدف ما مهمترین می باشند. اولین نامه گزارشی است درباره بحثی با معتزله و دومی بحثی با خلیفه المهدی.

تیموتی و اسلام. اصول جزمی تثلیث اقدس

نامه شماره ۵۹ خطاب به سرگیس، همشاگردی تیموتی و بعدها اسقفان اعظم عیلام به هر دو زبان عربی و سریانی به دست ما رسیده. متن سریانی احتمالاً متن اصلی می باشد. این گزارش درباره بحث با المهدی کاملاً شناخته شده است و چند اشاره جزئی از طرف من کافی می باشد.

این بحث تعداد زیادی از نکاتی را لمس می کند که برای محاوره مسیحیان - مسلمانان در آن زمان بسیار مهم بوده. بخشهای ذیل را می توان در آن تفکیک کرد:

- مسیح، کلمه خدا، برای نجات ما تن گرفت.

- تثلیث اقدس.

- مسیح خداوند و هادی ما

- چرا شهادت کتب مقدسه درباره محمد تلقی نگردید؟

- شما درباره محمد چه می گوئید؟

- مرگ مسیح بر روی صلیب

- دلائل این که چرا ما به محمد به عنوان یک پیامبر اعتقاد نداریم.

- تورات، انبیا و انجیل دست برده نشده اند.

تیموتی به نظر می رسد که نوعی جزوه برای محاوره مسیحیان - مسلمانان تنظیم کرده که در آن سوالاتی که از طرف مسلمانان به مسیحیان خطاب شده را گردآوری

و شماره گذاری نموده و جوابی کافی به این سؤالات ارائه می دهد. من در این بخش خودم را به تثلیث اقدس محدود می کنم.

بخش مربوط به تثلیث اقدس در میان دو بخش قرار دارد که در رابطه با مسیح شناسی می باشند. و این نشان می دهد که سؤال درباره تثلیث اقدس در چارچوب سؤالاتی در رابطه با الوهیت مسیح مورد بحث قرار گرفته و نه به عنوان مسئله ای مربوط به یکی بودن خدا (توحید). بخش مربوط به تثلیث اقدس نسبتاً کوتاه و شامل تنها یک سؤال است، که آیا یک مسیحی به سه خدا یعنی پدر، پسر، و روح القدس اعتقاد دارد، و جواب منفی تیموتی. اثبات در دو قسمت انجام می شود. ۱- اثبات ذات. ۲- اثبات از کتب مقدسه.

اثبات ذات شامل مقایسه ای است در رابطه با یک حاکم و کلام او و روح او، همین طور مقایسه ای با خورشید با انوار و گرمای آن. همان طور که انوار و گرما خود خورشید نیستند اما در عین حال نمی توانند جدا از آن باشند، همینطور نیز پدر، پسر و روح القدس در همه چیز یک هستند، و به همین شکل پسر و روح القدس از پدر متفاوت می باشند، و آنها را نیز نمی توان از پدر جدا نمود. تیموتی اشاره می کند که خدا نمی تواند بدون کلمه و بدون روح قدوسش وجود داشته باشد. او در متن سریانی او اظهار می دارد که تأیید این که خدا زمانی بدون روح و بدون کلمه بوده مساوی است با این اظهار نظر که خدا زمانی بدون توجیه و حیات بوده است.

در این مشابهت ها تیموتی بیشتر از یک استدلال انسانی استفاده می کند تا یک استدلال مذهبی یا فلسفی. این تشابهات شناخته شده هستند، حتی از زمانهای قبل از اسلام یوحنا ی اهل دمشق در بحث و گفتگوی خود با مسلمانان از همین استدلالات در مباحثات خود استفاده کرد. او از مسلمانان سؤال کرد: آیا روح القدس و کلمه خدا خلق شده هستند یا خلق نشده. اگر جواب خلق نشده باشد پس مسیحی می تواند تأیید کند که آنها نیز خدا هستند. اگر جواب خلق شده است در آن صورت مسیحی می تواند سؤال کند که آیا خدا زمانی بدون روح و حکمت بوده؟ تئودور ابوغرا پیرو روحانی یوحنا ی اهل دمشق و معاصر تیموتی، به همین شیوه استدلال می کند. در گفتگوی ما بین ابراهیم اهل تیبریا و عبدالرحمان الهاشم، که در سال ۸۲۰ در اورشلیم صورت گرفت از همین دلایل استفاده شد. بنابراین اصالت چندانی به تیموتی در این قسمت نمی توان نسبت داد.

نامه دوم به شماره ۴۰، خطاب به سرگیس، و در رابطه با محاوره ما بین اسلام و مسیحیت است که این بار میان کاتولیکوس و یک پیرو ارسطو در کاخ سلطنتی روی داده.

مطالب آن به شرح ذیل است:

این نامه در رابطه با یک بحث، و دارای یک مقدمه و یک نتیجه گیری می باشد. قسمت اول آن در رابطه با زبانهای متفاوت درباره خدا و قسمت دوم در رابطه با نسبتها به خداست. قسمت سوم این بحث مربوط است به اعمال در درون، یعنی پیدایش و دمیدن روح، که اشاره دارد بر این که هیچ تعددی در خدا نیست. خدا در ذات خود واحد می ماند و در ویژگیهایش سه گانه است. باز هم تیموتی سعی دارد تثلیث اقدس را به مسلمانان تفهیم کند، با استفاده از مثالهایی از طبیعت: همانند خورشید که از نور و گرما موجودیت دارد، خدا هم در سه اقنوم وجود دارد. او می کوشد تا اصول جزمی تثلیث اقدس را از کتب مقدسه و قرآن ثابت کند. قسمت چهارم، در رابطه با تن گیری خداست. تیموتی توضیح می دهد که کلمه خدا جسم پوشیده بدون این که ذات خدا تغییر یابد و یا بدون این که توسط جسم در آن محدودیتی ایجاد شود. مسیحیان بشریت خداوند را ستایش می کنند همان طور که مسلمانان خدا را در کعبه پرستش می نمایند. تیموتی مجبور گردید تا بحث را خاتمه دهد، اما اظهار امیدواری کرد که در فرصت دیگری آن را ادامه دهد. او به سرگیس وعده می دهد که بقیه موضوع بحث با خلیفه المهدی را در نامه ای دیگر بنویسد.

حال اجازه دهید من به قسمت اول و دوم بحث مراجعه نمایم و جزئیات بیشتری را گزارش کنم. همان طور که قبلاً اشاره کردیم بحث تیموتی با یک پیرو فلسفه ارسطویی یعنی یکی از معتزلیون بود. در این بحث تیموتی هدایت کننده می باشد، و طرف مقابل او می تواند موافقت یا مخالفت کند. بحث بر پایه فلسفه ارسطویی استوار است. اولین سؤال این است که انسان چگونه می تواند درباره خدا صحبت کند. تیموتی انواع مختلف نظریات و سؤالات را که در مورد خدا قابل به کارگیری است مطرح می کند و نشان می دهد که فقط اندیشه های کلی قابل اطلاق به خدا هستند. اگر نظریه ای کلی باشد، پس باید قاطع نیز باشد. اگر نظریه خدا کلی است، پس همان نظریه قاطع هم است و بنابراین ده گروه نظریه های ارسطویی نیز قابل اطلاق به خدا هستند. به هر حال این نتیجه گیری را می باید مردود دانست، زیرا در آن صورت دیگر نمی توان ادعا کرد که خدا یکی و نامحدود است. بنابراین نکته بعدی مورد بحث، هستی الهی یا ذات خدا و مسئله اطلاق نظریه ای خاص به خدا خواهد بود. این به هر حال ما را به غیرممکن بودن عقلانی راهنمایی می کند. نهایتاً این به این نتیجه می رسیم که درباره خدا فقط می توان به توسط مقایسه صحبت کرد.

قسمت دوم، بحث نسبتها به خدا، در محور این واقعیت قرار دارد که خدا واحد، بی حد و مرز، بی انتها و غیر مرکب است. درک ما از خدا از درک ما از واقعیت موجود

نشئت می‌گیرد و ما خدا را با واژه‌هایی که او چه نمی‌تواند باشد آسانتر توصیف می‌کنیم تا واژه‌هایی درباره‌ی این که او چه هست. به طور معقولانه او را از هر نقضی مستثنی می‌دانیم. نامهای خدا را که شامل خالق، قادر مطلق، دانا و غیرو می‌باشند می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. گروه اول آن نامهایی که به سبب عملی که او انجام داده به او نسبت داده‌اند، بنابراین خدا آفریننده است زیرا که او جهان را آفریده، او از ازل آفریدگار نبود بلکه از لحظه‌ای که جهان را آفرید. گروه دوم نامهایی مانند بیننده، شنونده، دانای همه چیز یا قادر مطلق را شامل می‌شود. چنین نامگذاری‌هایی اشاره به کیفیتها دارد: خدا می‌بیند، می‌شنود، می‌داند، و قادر مطلق است. این وجه تسمیه‌ها بر اساس عملی الهی داده نشده‌اند. خدا می‌بیند، می‌شنود، می‌داند و از ازل قادر مطلق است. بحث استدلال از این جنبه به سه درک محدود شده است: دیدن، شنیدن و دانستن. اگر خدا از ازل می‌شنود، می‌بیند و می‌داند، پس او می‌باید چیزی را بشنود، ببیند و یا بداند که برای او خارجی بوده. این به هرحال بدین مفهوم است که بیش از یک ابدیت وجود دارد. از طرفی دیگر، اگر فرض بر این باشد که خدا می‌شنود، می‌بیند و چیزی را که درونی است می‌داند در آن صورت نتیجه می‌گیریم که می‌باید محدودیتها و بخشهایی در خدا باشد و بنابراین خدا مرکب است و چنین نتیجه‌گیری برخلاف یگانگی خدا می‌باشد. دلیل آوردن در مورد خدا الزاماً به سوی یک ناممکن بودن عقلانی سوق می‌دهد.

جستجوی یک توجیه برای این ادعا که خدا بالقوه می‌شنود، می‌بیند و از ازل می‌داند، همچنان که او بالقوه از ازل خالق است قابل قبول نیست، زیرا این پیش فرض را تقویت خواهد کرد که خدا زمانی نمی‌دانسته، نمی‌شنیده و نمی‌دیده، همچنان که او روزی خالق هم نبوده. پس نتیجه می‌گیریم که خدا از ازل می‌بیند، از ازل می‌شنود و از ازل می‌داند. آنچه که دیده، شنیده یا دانسته شده به طبیعت خدا و به موجودیت او تعلق دارد. مسیحیان به این «شنیدن»، به این «دیدن» و به این «دانستن» به عنوان پدر، پسر، روح القدس اشاره می‌کنند. این نتیجه‌گیری خود مقدمه‌ای برای قسمت سوم بحث است.

در مرکز معرفی اصول جزئی تثلیث اقدس به مسلمانان توسط تیموتی، مسئله نسبتها به خدا قرار دارد که در رابطه با طبیعت یا ذات اوست. در متون مسیحی که معاصر تیموتی یا قدری دیرتر به زبان عربی نوشته شده، ما استدلالی مشابه را می‌بینیم در رابطه با مسئله صفت ال-دت، صفت ذات خدا، که تثلیث اقدس در رابطه با آن توضیح داده شده. ابورعیتا به طور مثال از همین استدلال استفاده کرده و درکهای مختلفی از «یگانگی» را مطرح می‌نماید. او سپس به سوی نامهای خدا، که به توسط آنها این «یگانگی» به طرز عقلانی توصیف شده، تغییر جهت داده به همان شیوه‌ای که دانستن در رابطه با دانش

است. او نهایتاً به صراحت دربارهٔ صفت ال-دت صحبت کرده نتیجه می‌گیرد که درک صفت ال-دت مترادف است با درک تثلیث اقدس. بنابراین شیوهٔ ارائهٔ تثلیث به مسلمانان توسط تیموتی در تمرکز بر نظریهٔ صفات الله یا نامهای خدا چیزی استثنائی نیست. این امر در مدافعات استدلالی تقریباً تمام مسیحیان در آن زمان مرسوم بوده. دلیل اصلی این بود که درست در این لحظه مسلمانان خودشان شدیداً درگیر بحث دربارهٔ صفات الله بودند. مسیحیان فقط تلاش داشتند که به مبارزه طلبی مذهبی که به توسط تصور کلی مسلمانان از خدا در برابرشان قرار داشت واکنش نشان دهند. فهرست مطالب مورد بحث توسط الهیدانان مسلمان تنظیم شده بود.

شیوه‌ای که تیموتی استدلال می‌کند، دقیقاً پیروی از مسئلهٔ صفات الله است که در متون اسلامی بحث شده. این واقعیت که تیموتی در فلسفه ارسطویی شکل گرفته بود، که او هرگز علاقهٔ خود را به آن از دست نداد و با فیلسوفان نسطوری و الهیدانانی در تماس ماند که فلسفه یونانی را به مسلمانان منتقل می‌کردند از یک سو، و این که مقرپاتریارکی او در نزدیکی قصر خلیفه قرار داشت و بدین سبب او شخص رابط برای حاکم در مسائلی که به مسیحیان مربوط می‌شد بود از سوی دیگر، او را هم به یک شخص ترجیح داده شده تبدیل کرد که شاهد رشد الهیات اسلامی بود و هم به شریکی ایده‌آل برای محاوره مابین مسلمانان و مسیحیان.

* * *